بسم الله الرحمن الرحيم

نبوّت و امامت

خورشید و اختران تابناک آسمان ولایت

فلسفی و حکمی

علی‌اللّهوردیخانی

فهرست مطالب

مقدمه ۷

بخش اوّل ـ نبوّت ۱۱

فصل اول ـ بعثت و عصمت ۱۳

مفهوم نبوّت ۱۳

فواید بعثت ۱۳

ضرورت بعثت ۱۳

مفهوم عصمت ۱٤

ضرورت عصمت ۱٦

سهو و نسیان ۱٦

ترک اولی ۱۸

سایر اوصاف نبی ۱۹

برتری بر ملائک ۲۰

کیفیت ارتباط با ملائک ۲۱

الهام و وحی ۲۳

فصل دوم ـ نبوّت حضرت خاتم الانبیاء ۲۷

صدور نصّ و ظهور معجزه ۲۷

حقیقت معجزه ۲۸

سحر و جاده ۲۹

اشرف معجزات ۳۱

قرآن، معجزهٔجاویدان ۳۱

فصاحت و بلاغت قرآن ۳۱

جامعیّت قرآن ۳۳

جهانی بودن قرآن ۳٤

محکم و متشابه در قرآن ۳۵

نسخ در قرآن ۳٦

صدور سایر معجزات ۳۷

معجزات درخواستی مشرکین ۳۹

پیامبر امّی ٤۲

تربیت نفوس و تکمیل معارف ٤٤

فصل سوم ـ محمّد (ص)، اشرف انبیاء ٤۷

افضلیّت بر سایر انبیاء ٤۷

سیری در مقامات حبیب خدا و سایر انبیاء ٤۹

اسراری از صلوات ٦٤

بخش دوم ـ امامت ٦٧
فصل چهارم ـ امامت و عصمت ٦٩
مفهوم امامت ٦٩
ضرورت امامت ٧٠
امام، حافظ شریعت ٧٠
قاعدهٔ لطف ٧٣
امام، غایت خلقت ٧٤
امام و ابقاء شریعت ٧٥
استیصاء، سنّت انبیاء ٧٧
ضروری‌ترین نیاز بشر ٧٨
امامت از دیدگاه اهل سنت ٧٩
ضرورت انتصاب الهی ٨٠
ضرورت عصمت امام ٨٥
سایر اوصاف امام ٨٨
اهل سنت و شرایط امام ٩٠
فصل پنجم ـ امامت حضرت علی (ع) ٩١
ضرورت صدور نصّ ٩١
قطعیّت ادلّهٔ شیعه ٩٣
عصمت امام علی (ع) ٩٣
عصمت اهل بیت ٩٥
افضلیت حضرت علی (ع) ٩٩
صدور معجزه از امام علی (ع) ١٠١
آیات قرآنی بر امامت حضرت علی (ع) ١٠٢
ولایت حضرت علی (ع) در اخبار عامّه ١١١
امام علی (ع)، مجری قرآن ١١٣
فصل ششم ـ امامت سایر حضرات ائمه اطهار (ع) ١١٥
طرق استدلال بر امامت ائمه ١١٥
تجلی کمال در بروج امامت ١١٧
فصل هفتم ـ امامت حضرت ولی‌عصر (ع) ١٥١
القاب حضرت ولی عصر ١٥٢
طول عمر حضرت قائم (ع) ١٥٢
علل مؤثر در طول عمر ١٥٣
نگاهی به معمّرین تاریخ ١٥٨
امام خردسال ١٥٩
غیبت صغری و غیبت کبری ١٦١
تنها روزنهٔ امید ١٦٤
مفهوم انتظار فرج ١٦٧
حکومت جهانی توحید ١٦٨
انحراف مردم از دین ١٧٣
برخی علائم ظهور ١٧٥
عهد و پیمان امام ١٧٧
پیام حضرت ولی عصر (ع) ١٧٩
سلام بر امید انبیاء ١٨١
فصل هشتم ـ زیارت حضرات معصومین ١٨٥
اهمیت و عظمت زیارت ١٨٥
آداب ظاهری زیارت ١٨٦
آداب باطنی زیارت ١٨٧
هماهنگی ظاهر و باطن ١٨٨
فصل نهم ـ اولیاء مظهر صفات اوصیاء ١٩٣
فهرست آیات ٢١٣
فهرست راهنما ٢٢١

مقدّمه

ستایش ازلی، پروردگاری را سزاست‌که ذات یگانهٔ او را نهایت نیست و گـوهر پاک او را بدایت نی. حمد و سپاس سرمد خداوندی را رواست‌که خود بی قیـد ازل و ابد در هر مظهری آشکار است و به هر مرآتی پدیدار. سپاس معبـودی را سزاسـت‌کـه اعلام نبوت و ولایت در میدان هدایت برافراشت و ارقام حقایق و الهـام، بـر صـحایف قلوب اولیاء و بر الواح علمای ربانی و عرفا بنگاشت.

تحیّات زاکیات حضرت احدیت و آفرینش بر سید و مولی و پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله باد، که اوست اصل حقیقت هستی و اوست مبدأالمبادی و غایت‌الغایات. چه آن بزرگوار از جهت فاعلیت، پدر روحانی موجودات و از جهت قابلیت فیوضات، کـه جنبهٔ نفسیه است، مادر عالم امکان است. چنان‌که بزرگان دربارهٔ آن‌حضرت فرموده‌انـد «اَبُو الاَکْوانِ بفاعلیَّته وَ اُمُّ الامْکانِ بقابلیَّته». آن روح مجرد، ارواح مجرده را روح است و اجساد ظلمانیه را نور. شکافندهٔ اصباح غیب است و زدایندهٔ ظلمات شبهات ریب.

آری بر عارفان طریق حق و عالمان ربانی پوشیده نیست که بی وجـود ذیجـود انسان کامل و واصل در هر جزیی از اجزاء زمان و در هر قطری از اقطار عوالم امکـان، مقصود خدای رحمان کـه همانـا تکامـل انسـانی اسـت، صـورت وجـود بـه حصـول نمی‌پیوندد. و نیز بدون مبلغی واصل در هـر دوری از ادوار دروان و در هـر بقعـه‌ای از بقاع اقالیم جهان، حصول معانی امکان‌پذیر نیست.

بنابراین بر حکیم علی‌الاطلاق که خود معالج امزجه و انفس و آفاق است، لازم

است انسان کامل و واصل و شایسته‌ای را به ابلاغ احکام، که سرمایه عـزّت و سـعادت جمهورالانام و ممیز صفات متضادّهٔ خواص و عوام می‌باشد، از ناحیهٔ خود بگمـارد؛ تـا بدین وسیله سلسلهٔ تکاملیه انسانی باقی، و ماء معین تعالیم عالیـهٔ آسـمانی در جویبـار دل‌های طالبان جاری گردد.

طلوع این شمس هدایت، جز از شارق انوار نبوّت و ولایت صـورت نگیـرد، و شاهد دلارای ازلی جز در مرآت حقایق نمای این نفوس مقدّسـه مشـاهده نشـود. ایـن نفوس طیّبه، مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ ذوجهتین ظـاهر و باطننـد، و بقـای تکامل انسانی به بقای این محبوبین الهی، و دوام افاضهٔ این نشـئه بـه تعلـیم ایشـان در قلوب مستعدّه و سامیه است.

همچنان‌که حروف، صورت بسط نقطه‌اند، سماوات و ارضین و آنچـه در آن‌هـا موجودند از صور و معانی، همه صورت بسط نقطهٔ اوّلند. البته این بساطت ظـاهری بـه طریق عرف تواند بود نه به طریق حقیقت.

حضرات انبیاء علیهم‌السلام مشکوه انوار خداینـد و حضـرات اوصـیاء زجاجـهٔ مصباح او. انبیاء، لسان وی‌اند و اوصیاء بیان او. انبیاء صورت قولند و اوصیاء مظهر فعل او. انبیاء محل وحی‌اند و معجزات، اوصیاء محل الهامند و کرامات.

در عصر غیبت، اوصیاء واضعان گنجند در طلسـمات، اولیـاء مسـتخر جـان آن گنجند. اوصیاء واضعانند، اولیـاء رافعاننـد. اوصـیاء سـاترانند، اولیـاء کاشـفانند. اولیـاء نهرهایند که از منبع نقطهٔ ولایت سرچشمه گرفته و در جداول نفوس و عقول و قلوب پاک ساری‌اند.

ایـن عقـول الهیـه همـه از یـک مبدأنـد، چنـان‌کـه حضـرت خـاتم الانبیـاء صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت خاتم الاولیاء سلام الله علیه، هر دو مظهر یک حقیقـت‌انـد، اگرچه در خلقیّت ظاهر دو شکلند، یکی در اوّل زمان و دیگری در آخر زمان.

در اوّل زمان، جماعتی بودند غلیظ و پلید که در بیابان حیرت و تیه ضلالت بـه سر می‌بردند و از عظمت و سلطنت و جبروت و کبریائی عالم قدس لاهـوتی بـی‌خبـر بدند. در سمع ایشان کلام حق بی‌اثر بود و بصرشان از مشاهدهٔ جـلال و جمـال کمـال حق، کور و زبانشان از حمد و ثنای الهی، گنگ

آنگاه حضرت خاتم الانبیّین و سید المرسلین برآمد و ظلمت شب کفر را به روز روشن ایمان مبدّل گردانید، و گوهر شب چراغ معرفت در بحر جانها بنهاد و متمرّدین و جاحدین و منکرین را به سوی حق دعوت فرمود و به مجاهدات و تعالیم عالیه، غشاوت وغلظت را از درون ایشان بزدود. بعضی از ایشان از تقلید به تحقیق رسیدند و در حقیقت را بازیافتند، ولی بعضی از ایشان به تصورات و خیالات اولیه بازماندند و به لذات جسمانی خرسند گشتند و از راه اصلی بازماندند.

بعد از ایشان حضرات اوصیاء و اولیاء به امر ارشاد مباشرت ورزیدند تا طالبان را از ظلمت عالم جسمانی برهانند و به مرتبهٔ روحانیّت رسانند و حقیقت هر چیز را بدیشان بنمایانند و به معاد مقصود رسانند و کنوز معانی و معارف را از ظلمت صور و اشکال خارج سازند، تا زمانی که حضرت خاتم الاولیاء ظاهر گردد.

آنگاه که حضرت خاتم الاولیاء ظهور نماید، این نور الهی مردم را از عقبی به سوی مولی دعوت کند، و حجاب تعیّنات از وجه حقیقت براندازد و دامن مردم، از جهات متفرقه درکشد و ثعبان بیان، عیان سازد و عصای علم مطلق، از ید بیضاء عقل کل بیفکند، تا حبایل حیل و خیالات و محالات ساحران فرعون زمان را به یک دم فرو برد. همه بر طریق او روند و ساحران، ساجد ماجد شوند و سر بر قدم واجد نهند و انوار عالم لاهوتی را در هیکل ناسوتی مشاهده نمایند. در این حال طالب به مقصود رسد و معانی وی بر صورت او غالب گردند و عین او غیر، نبیند.

در ایّامی که این سفراء الهی بر حسب ظاهر مرئی و محسوس نباشند، مظاهر تامّهٔ ایشان در قلوب عارفان کامل و علمای ربانی ظاهر است تا فیوض غیبی از معادن‌الانوار لاریبی به وسیلهٔ آنان به عموم عالمیان، خاصّه به طالبان رسیده باشد. چه، سالک در مفارقت و غربت از آنان در علم ادنی، و در مرافقت و قربت با آنان در عالم اعلی. در عالم ادنی اسیر قید رشک، و در عالم اعلی پای‌بند وادی عشق. در قبال تفتین در عالم اول، مقهور و در قبال تزکیه در عالم ثانی، منصور. در مقهوریت، معنا مستور و در نصرت، معانی مظهور، آنگاه پرتو عکس رخ دوست در مرآت دل، نمایان و دل، محرم کعبهٔ جانان، غاسل به آب زمزم و از ندمای محرم و واقف به رموز اسم اعظم، که عروج دل در عالم سدره‌المنتهی، اسم اعظم است. بدینسان عارف کامل و عالم ربانی،

رحیق حقیقت را از صهبای فرح‌افـزا سرمسـت نمـوده، ابـواب ارشـاد را بـر چهـرهٔ او می‌گشاید.

گاهی دواعی نفسانیّه بعضی مغفّلین را برای شهرت به ادعای نبوت و امامـت و مرشدّیت وامیدارد. خداوند رحمان، حضرات انبیاء و اوصیاء کرام و در غیبـت ایشـان، اولیاء خود را می‌گمارد تا بدین وسیله مدّعیان کاذب را مجالی نماند و مریدان صـادق، تجلّی نهار را از لیل غاسق بازشناسند.

این شخصـیت‌هـای والامقـام، در حقیقـت کتـاب ناطقنـد و آیـات حقیقـت از وجودشان ظاهر است. لکن این محبوبین الهی برای اتمام حجت و بسط هـدایت، آثـار الهیّه یعنی کتب مقدسه‌ای از خود به یادگار گذاشـتند و راه سـیر و عـروج در حقـایق اصولیه دین را برای متعطّشـین زلال اسـرار، همـوار سـاختند. چـه، جـوهر و چکیـدهٔ حکمت اسلامی در این اصول نهفته است، و مادام که سیر در مراحـل حکمتیـه اصـول دین نشود، از سایر حقایق و معارف، استضائهٔ چندانی نخواهد بود. امیـد آن‌کـه خـدای تبارک و تعالی ما را در این سیر موفق فرماید و از جواهرات گرانمایه و ذخـایر نفسـیهٔ این گنجینه‌های ربانی در حد کمال، برخوردار گرداند.

طوبی به حال عارفان الهی و علمای ربّانی که سراپردهٔ جانشان خلوتگه دوست باشد، که در خلوتسرای دوست، دلهـا از عـدم منیّـت معمـور و از مـی نـاب مخمـور؛ آنجاست انتهای مکان و ازل لازمان، ازلی که آن را ابتدا نیست و ابدی که او را انتها نی. طالق دار الفناء و مطلوق دارالبقاء، مظهر انوار سبحانی و مترنّم به ذکر سبحانی، فارغ از هجر و وصال و وارسته از نقص و کمال.

درود بر اولیاء و عارفان و علمای ربّـانی کـه بـرای تحصـیل حقـایق و ارشـاد خلایق، کمر اجتهاد بر میان بسته و اصنام مناهی و ملاهی به نصر و تأیید الهی، در هـم شکسته و ابواب عنایت سرمدی بر روی مبتدی و منتهی گشوده‌اند.

و درود بی حدّ بر آن ناموس اعظم الهـی و منبـع کمـالات ازلـی و مظهـر اتّـم صفات لاهوتی، حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و بر آل طاهرین آن سرور کاینات، که بشر را از طریق ضلالت و گمراهی به شاهراه سعادت، هدایت فرمودند.

بخش اوّل

نبوت

فصل اول

بعثت و عصمت

مفهوم نبوّت

نبوّت به حسب معنی تصوّری، عبارت است از مبعوث بودن بشر معصومی و خبر دادن او از احکام متعلّقه به افعال عباد با وحی و امثال آن با ریاست الهیّه اصلیّه بر مکلّفین در امور دنیا و دین؛ و به حسب معنی تصدیقی، عبارت است از تصدیق و اعتقاد کردن به وجوب بعثت انبیاء.

فواید بعثت

بعثت انبیاء مشتمل است بر فوایدی چند و خالی است از مفاسد، و هرآنچه چنین شد حسن می‌باشد؛ پس بعثت انبیاء حسن است عقلاً.

فایدهٔ اولی، تقویت عقل و تأکید حکم اوست در احکامی که عقل مستقل است در آنها، مثل حکم او به محتاج بودن عالم به صانع حکیم.

فایدهٔ ثانیه، دلالت کردن عقل است به احکامی که عقل مستقل در آن‌ها نیستع مثل تعبدیّات که عقل را مسرجی در آن‌ها نیست، بلکه بعد از حکم نبی و رسول و امام، عقل حسن آن را درک می‌کند.

فایدهٔ ثالثه، تنبیه کردن و آگاه نمودن عقل است به تحصیل معرفت الهی که سرمایهٔ حیات و بقای جاودانی و سعادت دو جهانی است. اگرچه معرفت، عقلی است لیکن چون

اغلب مردم، مشغول لذایذ جسمانیّه و تابع شهوات حسیّه‌اند، میل و رغبت آن‌ها بالطبع به سوی قبایح بیشتر است، گویا که در خوابند. چنان‌که حواس در وقت خواب از ادراک محسوسات باز می‌ماند، عقل نیز با اشتغال و فرو رفتن در لذایذ جسمانیّه، ادراک معقولات نمی‌تواند بکند، پس دعوت انبیاء به منزلهٔ بیدار کردن ایشان است از خواب غفلت تا تحصیل معارف کنند و ادراک معقولات نمایند.

فایدهٔ رابعه، عبارت از انقطاع عذر مکلّفین، و برای این معنی سه وجه است:

اوّل ـ آن‌است‌که می‌گفتیم اگر خداوند عالم ما را خلق کرده است تا او را عبادت کنیم، بر او واجب بود که آن عبادت را برای ما بیان کند. اگرچه اصل طاعت عقلاً واجب است ولیکن کیفیت آن بر ما معلوم نبود، پس صانع عالم انبیاء را مبعوث فرمود برای قطع این عذر که شرایع را تفصیلاً برای ما بیان کنند.

دوم ـ می‌گفتیم پروردگارا تو ما را مرکب از سهو و غفلت خلق کردی و هوی و هوس و شهوات را بر ما مسلّط نمودی و واگذاشتی ما را با نفوس با خواهش خود، لذا ما را بر ارتکاب قبایح اغراء و تحریص گردانیدند.

سوم ـ می‌گفتیم خداوندا گرفتیم که ما به عقول خود فهمیدیم حسن ایمان و قبح کفران را، لیکن ندانستیم با عقول خود هرکسی که فعل قبیح کند او را عذاب می‌کنی و این هم مسلم است‌که در ارتکاب بعضی قبایح برای ما لذتی هست ولی مضرّت بر تو نیست، و در ایمان و عمل و طاعت اجر جزیلی هست از جانب تو که نفعی از آن عمل و طاعت برای تو نیست، پس مجرد علم به حسن و قبح، داعی نمی‌باشد بر فعل و ترک آن و بعد از بعثت، این اعذار غیر مسموع شد.

فایدهٔ خامسه، آن‌است‌که عقل استفاده می‌کند از آن چیزی‌که عاجز باشد از ادراک آن، مانند صفات حق‌تعالی.

فایدهٔ سادسه، بعثت مانع است از اقدام بر معصیت، به جهت آن‌که در بعثت خبر قاطع است به حصول عقاب بر عاصی، زیرا که عقل تنها استحقاق را درک می‌کند و واقف نیست بر وقوع آن.

فایدهٔ سابعه، بعثت تعلیم فاضلهٔ نافعه در معاش و تحصیل عقاید حقّه در معاد را

مستلزم است. چنان‌که اکثر منافع و مضرّات اغذیه و بدنی مستفاد می‌شود از انبیاء، زیرا که منابفع و مضار اغذیه منحصر است به تجربه، و تجربه موقوف است به مرور زمان، پس لابد است از کسی که عارف باشد بر کلّ مضار و منافع من عند الله، چنان‌که خداوند عالم اوّل کسی که خلق فرمود از افراد نوع انسان، پیغمبر بود.

ضرورت بعثت

ثبوت وجوب بعثت انبیاء بر چند وجه است:

اول ـ آن‌که اگر تکالیف سمعیّه واجب بوده باشد، پس بعثت انبیاء هم واجب خواهد شد و بیان ملازمه میان دو مطلب آن‌است‌که علم به سمعیّات نمی‌توان یافت مگر از جانب نبی، پس علم بر آن‌ها موقوف است بر بعثت انبیاء، زیرا هرچیزی‌که واجب موقوف بر آن باشد، واجب است.

و اما حقیقت وجوب تکالیف سمعیّه آن‌است‌که این تکالیف علت است بر ظهور تکالیف عقلیه، و کسی که مراقب باشد بر فعل واجبات سمعیه، هر آینه مباشرت ورزد بر فعل واجبات اصلیّه و اجتناب از قبایح عقلیه.

دوم ـ عبادت و تحصیل طریق آن ممکن نیست مگر به بیان، و بیان نیز موقوف است بر رسول ظاهری، اگرچه عقل که رسول باطنی است کافی است در حکم به وجوب طاعت، ولیکن طریق امتثال موقوف است بر رسول ظاهری.

سوم ـ تحصیل حقایق ممکن نیست مگر به تعیین واسطه بین خالق و خلق، زیرا محال است افاضه و استفاضه بدون واسطه، و آن واسطه باید قابل شود بدین معنی که او را دو جهت باشد، یکی جسمانیّت و دیگری نورانیّت.

چهارم ـ غرض و حکمت از ایجاد خلق معرفت و عبادت است، و آن عبادت و معرفت حاصل نشود مگر به رجوع به کلام حقه نبی. این نیز معلوم است‌که دنیا منزلی است از منازل مسافرین به سوی حق‌تعالی، و کسی که اهمال و غفلت ورزد از تدبر منزل، سفر او تمام نخواهد شد، و مادامی که امر طاعت او در دنیا منظم نباشد، امر انقطاع او به سوی حق‌تعالی که سلوک است تمام نخواهد شد و این موفقیت، ممکن نیست مگر رجوع به طریقه و قانون

کاملی که به ایشان نشان دهد راهی که موصل باشد بر لقاء حق‌تعالی. واجب است‌که آورندهٔ این قانون از جنس ایشان باشد، زیرا که مباشرت ملک بر تعلیم به نحو مذکور محال است و نهایت مباینت بین انسان ناسوتی و ملک ملکوتی است. و نیز لابد است اختصاص او به آیاتی از جانب حق‌تعالی، که دلالت کند بر صدق ادعا و نبوت او تا اطاعات کنند او را، و او نیز الزام نماید کسانی را که توقف کرده‌اند به پذیرفتن مقام نبوت او و نیز سیاست و ریاست او را قبول کنند. آن آیات، عبارت است از معجزات باهرات و براهین قاطعات و بینات واضحات.

پنجم ـ تکلیف بلابیان قبیح است، و این بیان گاه به عقل شود و گاه به ارسال رسل، اگرچه عقل حاکم است به وجوب طاعت، ولیکن طریقهٔ آن در دست رسول ظاهری است.

نبی باید صاحب دو وجه باشد: وجهی بر تقدس و الوهیت و وجهی بر تجسم و بشریت. نبی انسانی است ربّانی، و شریک نیست با مردم در رذایل صفات و نقایص کلمات، و منزه باشد از کل عیوب و نواقص، و مؤیّد باشد با قرب از پروردگار حکیم و علیم به نور حکمت و عرفان.

مفهوم عصمت

مراد از عصمت، قوه‌ای است‌که ممتنع باشد با آن صدور داعیهٔ گناه و به سبب امتناع داعیهٔ گناه، ممتنع باشد صدور گناه با قدرت بر معصیت. بدین معنی که حق‌تعالی لطف خاصی می‌کند بر انبیاء که با آن، معاصی ترک می‌شود با اختیار و قدرت بر معصیت، مثل کمال عقل و فطانت و ذکاء و نهایت صفای نفس و اعتناء به طاعت حق.

پس اگر نبی قادر بر معصیت نباشد، هر آینه منافی تکلیف شود، و حال آن‌که اول کسانی‌که مکلفند زمرهٔ انبیاء هستند؛ و نیز اگر انبیاء قادر بر معاصی نشوند، هر آینه ادنی مرتبه می‌باشند از صلحاء مؤمنین که با وجود قدرت بر معصیت، گناه نمی‌کنند.

فرق میان عدالت و عصمت آن‌است‌که عدالت ملکه‌ای است کسبی و حاصله از مراقبت تقوی که مانع می‌باشد از صدور گناه، نه منع از داعیهٔ گناه، و منع گناه هم اغلبی است نه کلی. پس با وجود عدالت، صدور گناه ممتنع نیست ولی با وجود عصمت، صدور

گناه ممتنع است اگرچه قدرت بر معصیت حاصل آید چه، امتناع به سبب عدم داعی، منافی قدرت نیست.

از اینجا معلوم شد بطلان مذهب طایفه‌ای که سلب قدرت بر گناه از معصوم کرده‌اند، و این محض خطاست زیرا که موجب بطلان تکلیف است در حق نبی و عدم استحقاق اجر و مدح است و بعد از بطلان لازم، معلوم شد بطلان ملزوم. پس انبیاء با قدرت بر گناه، جمعاً معصومند از فعل هر قبیح و اخلال به هر واجب.

ضرورت عصمت

عصمت لطف خاصی است‌که حق‌تعالی انبیاء را بر آن مخصوص کرده است. غرض از بعثت انبیاء، تبلیغ است و حصول فواید تبلیغ موقوف است بر عصمت، پس عصمت انبیاء واجب است.

عصمت لطف خاصی است انبیاء را برای تبلیغ چه، عصمت مقرّب انبیاء است به ادای تکلیف که تبلیغ است.

با وجود عصمت انبیاء مکلّفین نزدیک شوند به تصدیق ایشان، و این نیز حاصل نشود مگر با اعتماد به اقوال و افعال ایشان، و این نیز موقوف است بر عصمت، زیرا که اگر عصمت واجب نشود، نقض غرض الهی لازم آید و نقض غرض الهی، ممتنع است‌که نتیجه دهد.

مقصود از بعثت انبیاء تحصیل اجر معنوی است به اتّباع و امتثال اوامر انبیاء و اجتناب از نواهی ایشان، و این اتّباع حاصل نشود مگر به حصول علم یقینی به صدق ایشان، و این نیز حاصل نشود مگر با عدم صدور معصیت از ایشان.

اگر انبیاء معصوم نباشد، جایز باشد که به جا نیاورند اعمالی را که مأمورند به ادای آنها، و نیز جایز باشد که انجام دهند اعمالی را که مأمور نیستند به ادای آنها، و در این قوت فایدهٔ بعثت منتفی می‌گردد.

اگر جایز باشد صدور معصیت از نبی، هرآینه واجب است ایذاء او و تبرّی از او.

درجات انبیاء در غایت شرافت است ازرعیّت و به این جهت، صدور گناه از او اقبح

است. علم ایشان اتم است از رعیّت و ایشانند مهبط وحی، و از واضحات است‌که کثرت علم، مستلزم کثرت معرفت است و این مرتبه، مستلزم افحش و اقبح بودن صدور ذنب است؛ چنان‌که در شرع مقدس اسلام محصن را در عمل زنا رجم می‌کنند و غیر محصن را حدّ می‌زنند و حدّ عبد نصف حدّ حرّ است، بنابراین حال انبیاء نباید پست‌تر از حال آحاد رعیّت باشد.

صدور معصیت از نبی مستلزم ردّ شهادت اوست. اگر جایز باشد صدور معصیت از نبی، هر آینه لازم آید اجتماع وجوب و حرمت در اقتداء بر او و این معقول نیست.

اگر انبیاء معصوم نباشد، هر آینه مورد عتاب و محل انکار واقع شوند، پس واجب است‌که نبی خود متأمّر باشد به امر خدا و متنهّی شود از آنچه نهی شده.

اگر نبی معصوم نباشد، هر آینه محتاج شود به کسی که منع کند او را از خطا، و این کس هم اگر معصوم نباشد، پس عین مدّعی است و این امر موجب تسلسل خواهد بود.

اگر نبی معصوم نباشد، استدلال نمی‌توان کرد به قول و فعل او، زیرا که استدلال با قول و فعل او مرکب است از دو مقدمه: یکی جزئیه است‌که بگوئیم نبی چنین فرمود یا نبی چنین کرد، و دیگری کلیّه است‌که بگوییم هر آنچه پیغمبر فرموده یا پیغمبر انجام داده حق است، و این نتیجه می‌دهد که قول و فعل او حق است و عدم عصمت، مقدّمهٔ ثانیهٔ جزئیه اوست و استدلال با آن ممکن نیست و عدم امکان استدلال، باطل است؛ پس صدور معاصی از نبی محال است.

نبی عبارت است از کسی که صاحب دو جهت یا دو جنبه و یا دو عالم باشد: یکی جهت عالم قدسیّه لاهوتیّه است تا مناسب به عالم قدس بوده و استفاضهٔ وحی تواند کند، و دیگری عالم سفلیهٔ انسیّه ناسوتیّه است تا مناسب بر عالم انس بوده و افاضه و تبلیغ وحی و احکام بر ایشان تواند کند.

خواص بشریّهٔ نبی باید مقابل خواص قدسیّه لاهوتیه باشد در تنزیه از قبایح و عدم صدور معصیت، و این تنزّه چون از جهت عالم قدسیّه است‌که در آن به حدّ اعلی رسیده، زوال آن ممتنع بوده و همیشه در آن مقام، مستقر است.

سبب احتیاج رعیّت به نبی بی‌عصمتی ایشان است، چگونه روا باشد که نبی هم مثل

ایشان باشد؟ پس صدور معاصی از نبی ممتنع است به امتناع بالاختیار نه به امتناع بالجبر.

سهو و نسیان

قبل از شروع به استدلال لابدّ است از بیان مطلبی، و آن این‌است‌که تذکّر و حفظ از جملهٔ صفات کمال، و سهو و نسیان از جملهٔ صفات نقص‌اند. تذکر و حفظ دو طریق‌اند از علم، و سهو و نسیان دو طریق‌اند از جهل. تذکر و حفظ امری‌است وجودی، و سهو و نسیان امری‌است عدمی، و از معلومات است‌که وجود، اشرف است از عدم.

ادراک در انسان عبارت است از حصول صورت عقلیه یا حسیّه در قوه‌ای از قوای او، که این قوه را مدرکه نامند و حفظ، عبارت است از وجود و هستی آن صورت در قوهٔ دیگری که آن را حافظه نامند. تذکّر عبارت است از استحضار آن صورت بار دیگر از حافظه بعد از اختزان آن صورت در آن قوه، و سهو و نسیان عبارت است از زوال آن صورت از مدرکه و حافظه؛ نسیان مقابل حفظ است و سهو مقابل ذکر.

سهو و نسیان، ستری است‌که بر دل کشیده می‌شود، این‌است‌که دیدهٔ نبی می‌خوابد لیکن دل او نمی‌خوابد. ما مأموریم به اتّباع انبیاء و ترک اعتراض بر ایشان، این‌است‌که جایز نیست صدور سهو و نسیان و خطا از نبی، زیرا که امر بر اتّباع خطا، معقول نیست.

انبیاء حافظ شرع‌اند، اگر جایز باشد صدور سهو و نسیان و خطا از ایشان، احتمال صحت پدید آید و احتمال صحت، مستلزم احتمال فساد است و این نقض غرض مطلوب از عصمت است. صدور سهو و نسیان و خطا از نبی، موجب ترک واجبات و فعل محرمات می‌باشد و در این وقت، عصمت صادق نمی‌آید، چنان عصمتی که مستلزم انتفاء معاصی است مطلقاً.

اگر جایز باشد صدور سهو و نسیان و خطا از انبیاء، لازم آید امکان اتلاف مال غیر و لازم آید امکان امر به منکر و نهی از معروف، و نیز لازم آید تعدّی نبی از حدود حق‌تعالی به طریق سهو.

پس نبی باید منزّه باشد از سهو و نسیان و خطا، زیرا که اوست در نهایت صفای نفس و در غایت اشراق عقل. نبی باید حافظ باشد آنچه را فهمیده و هرگز فراموش ننماید، زیرا که

نفس او متصل است به لوح محفوظ.

لازمهٔ عصمت علمی یا عملی، عدم عروض هیچ گونه نسیان به حضرات انبیاء و اولیاء نیست. اگر زمانی نسیان بر آنان راه یافت یا به ظاهر اشتباهی نمودند، اولاً از نوع نسیان منافی با عصمت نیست که منتهی به گناه و موجب خسارت گردد. ثانیاً امکان دارد که زمانی به مشیت الهی، نسیانی برای حضرات انبیاء و اوصیاء پیش آید، ولی چنین نیسان رحمانی به فرمودهٔ امام صادق(ع)، نعمت الهی بوده از اسباب تقویت معنویات است، ولو ظاهراً جزو معقولات محسوب نشود. اما نسیان شیطانی که موجب تضعیف معنویات و شقاوت ابدی است، مسلماً در جرگهٔ معقولات نیست. در نسیان رحمانی، معانی حکمتی مافوق تصور نهاده شده است، و همان طور که از عدم سهو و نسیان معانی بی شماری حاصل می‌شود، از سهو و نسیان نیز همان معانی و بلکه بالاتر از آن عاید آنان می‌گردد.

پس اگرچه ظاهراً سهو و نسیانی یا مجازاً عصیانی ممکن است از حضرات انبیاء و اوصیاء سرزند، ولی به علت تعلیمات عالیه الهی که در آن‌ها نهفته است، نه تنها موجب انحراف جامعه نیست، بلکه در صورت علم بدان، موجب ارشاد کمالیهٔ مردم نیز هست. از این لحاظ، جلوات معانی خواه از لحاظ علمی و خواه از طریق سهو و نسیان، برای حضرت‌رسول‌اکرم(ص) به مراتب بالاتر از سایر انبیاء بوده است.

بنابراین به پاکی مطلق، تنها خداوند تبارک و تعالی سزاوار است. اگر چنین نبود، چرا بایست هزاران نقطهٔ عصمت و نبوّت در خجالت بر زلّات صغیرهٔ ترک اولی درآیند؟ این صدور سهو و نسیان، بدان جهت است تا عالمیان بدانند که در هجده هزار عالم جز ذات اقدس الهی کسی به پاکی مطلق، منعوت نیست.

ترک اُولی

حضرات انبیاء گرچه به مقام اقرار به معصیت برآمده‌اند و مقرّبین درگاه الهی بالاخصّ در مقام مناجات خود را گناهکار بزرگی دانسته‌اند، امّا بزرگان دین آن را از باب «حَسَناتُ الأبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبین» شمرده‌اند. این از علائم کمال معرفت رحمانی است‌که شخص در آن مقام، عبادات و طاعات خود را ناچیز شمارد و اقرار بر قصور نماید، چنان که

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) به پیشگاه الهی عرض نمود «ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِک».

حضرات انبیاء از لحاظ شأن و مقام یکسان نیستند، لذا از لحاظ انجام تکالیف و وظایف نیز برابر نمی‌باشند. بسا که انجام پاره‌ای امور برای بعضی از آنان، ترک اولی محسوب شود و برای برخی دیگر نسبت به علوّ شأن و مقامشان، معصیت به شمار آید.

اثم و عصیان و ذنب هر چند به معنی گناه است، لکن مراتبی دارند. از حضرات انبیاء و اولیاء گناه سر نمی‌زند، یعنی امری که صرف مضرّات معنوی باشد یا مضرات معنویش بر منافع آن غالب باشد، بلکه حداکثر از آنان «ترک اُولی» ممکن است صادر شود نه معصیت، و اگر هم احیاناً معصیت نامیده شود، مجازاً معصیت است نه حقیقتاً.

گرچه از بعضی از حضرات انبیاء ترک اُولی سر زده است، ولی ترک اُولی نه عصیان است و نه ارتکاب به امری از امور مکروه، و نه ترک واجب است و نه ترک امری از امور استحبابی، بلکه در مقام آزمایش یک امر تعبّدی است. بنابراین ترک اُولی دلیل بر فقدان عصمت در آن ذوات مقدس نیست، آنان هم‌دارای عصمت علمیّه و هم عصمت عملیّه‌اند.

عصمت مراتبی دارد و از شخصیت‌های مقدسی مانند حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و حضرات ائمهٔ‌اطهار(ع) که مراتب عصمتیه‌شان در حد کمال است، ترک اُولی هم سر نزده است. اما مراتب عصمت علمیّه و عملیّه بسیاری از انبیائ به درجهٔ عصمت ایشان نمی‌رسد.

سایر اوصاف نبی

روح قدسیهٔ نبی را تعلّق بر سفلیّات مشغول نمی‌سازد از ارتباط به علویّات، بلکه او در جمیع اوقات چنان است‌که این دو جهت با او مساوی و محاذی است و به سبب یکی از دیگری در حجاب نمی‌ماند.

اکثر نفوس انسانیّه وقتی‌که مشغول گردیدند بر امور خارجیّه یا استعمال حواس ظاهریّه، غافل می‌شوند از استعمال حواس باطنیّه، ولی نفوس قدسیه را هیچ چیز از سیر در علویّات باز نمی‌دارد.

نبی باید کمال صفای نفس داشته و سریع‌الاتصال باشد به عالم ملکوت، تا درک کند علوم کثیر را در زمان قصیر بدون تعلّم.

نبی باید دارای حسن عبارت باشد، به جهت آن‌که شأن اوست تعلیم و ارشاد و هدایت عباد به طریق سداد بر معاش و معاد.

نبی باید محبّ علم و حکمت باشد و تأمّل در معقولیّهٔ او را ملول ننماید. نبی باید شجاع‌القلب بوده و خائف از موت نباشد. نبی باید اشجع مردم باشد، زیرا که او معزول است از تقیّه موت.

نبی باید بالطبع مایل به شهوات نبوده و مجتنب باشد از لهو و لعب، زیرا که این امور حجابی است بر عالم نور، و وصلت است به عالم غرور.

نبی باید جواد و کریم باشد، زیرا که اوست عارف به خزائن رحمت الهی که فنا و انتها ندارد.

نبی باید منزّه باشد از هر دنس و غلظت و دنائت.

نبی باید اعراض کننده باشد از لغزش‌های مردم، به جهت آن‌که او بالاتر است از این‌که زلات بشری او را از طبیعت بیرون نماید.

نبی باید خوشدل‌ترین مردم باشد، زیرا که او اجلّ موجودات است از حیث بهجت و صفا.

این‌همه مذکورات به جهت آن‌است‌که خلق از او نفرت ننمایند، بلکه با طوع و رغبت تابع او شوند.

برتری بر ملائک

بعضی معتقدند که ملائک افضلند از نوع بشر، و دلیل عقلی ایشان آن‌است‌که عقول مجرّد، فیّاض علم و کمالاتند بر نفوس ناطقه، و مسلّم است‌که مفیض مقدّم باشد از مستفیض. جواب این‌است‌که مفیض در حقیقت، حق‌تعالی است و عقول واسطهٔ فیضند، و افضل بودن واسطه از مستفیض، مسلّم نیست.

دلیل نقلی ایشان آن‌است‌که بنا به نصّ آیهٔ قرآن، ملائکه تعلیم دهندهٔ آن‌حضرت بوده، بنابراین معلّم افضل بود از متعلّم. پاسخ این‌است‌که در اینجا تعلیم به معنی تبلیغ است و اشرف بودن مبلّغ نیز از مبلّغ، معلوم نخواهد بود. چنان‌که عرفاً هم چنین‌است، مانند این‌که سلطانی به

وسیلهٔ خادم خود به عالمی رقعه‌ای فرستد، که در اینجا اعتقاد به افضل بودن خادم که مبلّغ است از آن عالم، معقول نیست.

حق‌تعالی امر فرمود ملائکه را به سجده کردن آدم، و امر نمودن عالی به خضوع سافل، منافی حکمت است و از اینجا افضلیت بنی‌آدم از ملائکه معلوم می‌گردد.

طاعت بشر، اشتق است از طاعت ملک، به جهت آن‌که بشر منازعه با شهوات کرده و به مشقات کثیره متحمّل می‌گردد، و نیز بشر مبتلا به وساوس شیطانی و توبیخات نفسانی است به خلاف، ملائک هیچ‌یک از این ابتلائات را ندارند.

دلیل دیگر بر افضلیت بنی‌آدم از ملائکه، آن‌است‌که حق‌تعالی در ملائکه عقل ایجاد کرده بدون شهوت و پاک بودن ایشان چندان هنر نیست و ایشان فاقد داعیهٔ معصیت هستند، ولی در بشر داعیهٔ معصیت وجود دارد، بنابراین بهترین بنی‌آدم، افضل است از ملائکه.

حضرت امام صادق(ع) می‌فرماید: حق‌تعالی مرکب کرد در ملائکه عقل را بدون شهوت، این‌است‌که از ایشان معصیت صادر نمی‌شود، و همیشه در مقام ذکر و تسبیح و تقدیس و تحمید حق‌تعالی هستند. و مرکب کرد در بهائم شهوت را بدون عقل، و مرکب کرد در نبی آدم عقل و شهوت را، و فرمود هرکسی که عقل او غلبه کند بر شهوتش، افضل است از ملائکه و کسی که شهوت او غلبه کند بر عقلش، اضلّ است از بهائم.

در اشرفیت انسان همین بس که او غایت خلقت است، و این مقام را دو وجه است: خاص و عام. حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، علت غایی خاصّند و حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و اوصیاء ایشان، علت غایی خاص الخاص. امّا سایر انسان‌ها علت غائی عامّند، به نسبت عنایات خاص تکوینی و تعلیمی بدانان.

آری انسان شایسته و کامل، جانشین خدا در روی زمین و اشرف مخلوقات است، و فرشتگان به مقام عالی او راه ندارند.چنان‌که جبرئیل، آن فرشتهٔ والا مقام گوید: «بَیْنی وَ بَیْنَهُ سَبْعُون حِجاباً مِنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ واحِداً لاَحْتَرَقْتُ» میان من و خدا هفتاد حجاب از نور است و اگر به قدر واحدی نزدیک شوم، می‌سوزم. یعنی من آن شایستگی را ندارم که طیران و پروازم به مرتبه طیران و پرواز انسان برسد. اما حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرماید: «لَیْسَ حِجابٌ بَیْنی وَ بَیْنَهُ الاّ حَجابٌ مِنْ یاقُوتَهٍ بَیْضاء فی رَوْضَهٍ خَضْری» یعنی نُکْتَهُ الْواحِدَه بَیْنَ قَوْسَی

الْواحِديَّه وَ الاَحَديَّه: نیست حجابی بین من و بین او مگر حجابی از یاقوت سفید در روضهٔ سبز؛ یعنی نکتهٔ واحدی بین دو قوس واحدیّت و احدیّت.

این مقامات عالی از آن اهل بیت عصمت و حضرات انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام است‌که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید کسی جز من، دوستان مرا و درجات و عوالم و مقامشان را نمی‌شناسد «لا یَعْرِفُ دَرَجاتِهِمْ وَ عَوالِمَهُمْ غَیْری». اما در خیر و ترقی و تعالی را خداوند متعال به روی هیچ بنده‌ای نبسته است، بشر نیز می‌تواند به سبب انقیاد به فرمان الهی، همان تجلیاتی را دریابد که ایشان مشاهده می‌کنند، زیرا که ظرفیت باطنی انسان ماوراء ظرفیت مادی اوست و برای این فراگیری و بینش، حدّ و حدودی نیست.

کیفیت ارتباط با ملائک

ملائک مجرّدند، روح بشر نیز مجرّد است اما به علت محبوسیّت در کالبد جسمانی، بدون جمع‌شرایط نمی‌تواند مجرّدات را مشاهده نماید. مشاهدهٔ افراد غیر مجرّد نیز برای فرشتگان در هر شرایطی ممکن نسیت.

مشاهدهٔ مجردات برای انسان به دو وجه میسّر است: یا استیلای روح بر جسم به حد کمال رسیده کالبد او حالت ملکوتیت و لاهوتیت به‌خود گیرد؛ در این حالت او مقیّد به جسم نبوده از حیطهٔ زمان و مکان وارسته گردیده است. و یا این‌که به مشیّت الهی، وجود غیرمادی مجرّدات، حالت مادّیت به‌خود گیرد و فرشته در قالب جسمانی فرود آید.

بنابراین ارتباط حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء با مقرّبین درگاه الهی به چند وجه است: یا ارتباط همراه با مشاهدهٔ ظاهری طرفین است‌که به دو شکل فوق الذکر امکان‌پذیر است؛ و یا ارتباط با ملائک، بدون مشاهدهٔ ظاهر است. در این وجه، بدون نیاز به جمع‌شرایط مذکور، به علت کمال سنخیت معنوی، صحبت و کلام یکدیگر را بشنوند که در این‌صورت، شباهت به الهام و وحی دارد.

فرشتهٔ امین‌وحی، جبرائیل است و روح‌القدس گرچه به او خطاب می‌شود، اما در اصل این مقام و منزلتی است معنوی برای آن فرشتهٔ بزرگوار.بنابراین، روح‌القدس ظاهراً در ردیف اسماء است و باطناً جزو صفات. هر صفت الهی، رتبه و مقامی است خدائی و لازمهٔ

نیل بدان، ریاضات و مجاهدات نفسانی است. علاوه بر جبرائیل، اکثر پیامبران الهی بـه ایـن منزلت نائل آمده‌اند، خصوصاً انبیاء اولوالعزم که از این مقام هم فراتر رفته‌اند.

روح‌الامین نیز صفت و منصبی الهی است ولی نه به درجـه و منزلـت روح‌القـدس، صاحبان مرتبهٔ روح قدسی، این مقام را نیز واجدند. هر نبی و رسول مراتبی از روح‌القـدس را داراست و به همان نسبت، مشمول خطاب جبرائیل اسـت و مرتبـهٔ کمـالی آن، در انبیـاء اولوالعزم است. بنابراین ارتباط جبرائیل با انبیاء و رسل مسلّم، ولی کیفیت ارتباط آنان بـا او مختلف است.

در نبی، ابلاغ محدود است و در رسول، ابلاغ غیر محدود. تعلیم خداونـد تبـارک و تعالی به نبی و رسول، هم در خواب است و هم در بیداری، هم با واسطه است و هم بدون واسطه. تفاوت نبی و رسول از این لحاظ، در کیفیت ادراک و مراتب ارتباط اوست با درگاه الهی. بنابراین، اعتقاد بر این‌که نبـی، فرشـتهٔ وحـی را در خـواب ادراک کنـد و رسـول، در خواب و بیداری، به لحاظ حکم باطنیه صادق نیست.

الهام و وحی

الهام، نزول علم‌الهی است‌که به وسیلهٔ آن مجهولی معلوم شود، و رمزی است باطنی که با قلوب پاک سرشت، اثر مستقیم دارد. الهـام در نفـس خـود ترکیـب نداشـته صـاحب بساطتی است، لذا موارد توأم با تخیّل و امثال آن، الهام نیست.

الهام آن‌است‌که از ناحیهٔ حق باشد، و فرد مورد الهام در واقـع بـه تعلـیم خاصـی از ناحیهٔ الهی نایل شده است. الهام در ردیف حقایق و معانی قلبی است‌کـه تـوأم بـا دلیـل و برهان باشد، به طوری که علائم و آثار نشان دهد که چنان علمی از ناحیهٔ خداست.

اما وحی، راز آشنایی و رمز شناسایی اسـت‌کـه انسـان در خـود حـس مـی‌نمایـد و می‌داند امری که به او می‌رسد، از جانب خداست.

فرق الهام و وحی آن‌است‌که الهام، تأثّر نفس است به آن‌که یقین بداند الهـام اسـت، بدون آنکه دریابد از کدام ناحیه بوده و آورندهٔ آن کیست. اما وحی، احساس واردات قلبـی است‌که بداند وحی است و از کدام ناحیه و آورندهٔ آن کیست. بنابراین الهام گرچه از فیض

ملک است ولی شخص ملهم، آورندهٔ آن را درک نمی‌کند، برخلاف وحی که آورندهٔ آن برای گیرندهٔ وحی، معلوم و مشخص است.

وحی و الهام، موارد و مواقع مختلف دارند ولی برترین مورد، وحی و الهام به بشر در راه حق است. در وحی و الهام در طریق حق که عین حقیقت است، پاره‌ای مجهولات برای بشر معلوم می‌شود، با این تفاوت که در معانی الهام محدودیتی وجود دارد، لکن معانی در مراتب وحی کامل‌تر و بلکه لایتناهی است. بدون طی مراحل الهام و ورود به مرحلهٔ وحی، ادراک بشر نسبت به معلوم ناقص است.

فصل دوم

نبوّت حضرت خاتم الانبیاء(ص)

صدور نصّ و ظهور معجزه

طریق معرفت صدق هر نبی در دعوی نبوت، منحصر است در دو چیز: یکی نصّ سابق بر لاحق و دیگری معجزه:

در جمیع کتب سماویّه خبر بعثت حضرت‌رسول‌اکرم(ص) رسیده است. در بعضی از آن‌ها نام نامی آن‌حضرت و در بعضی، اوصاف و علائم او ذکر شده است. چنان‌که حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم‌السلام در خصوص پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله نصّ کردند، به نحوی که متتبّع را شبهه و ریبی باقی نمی‌ماند در این‌که حضرت‌باریتعالی آن‌حضرت را برگزیده است از سایر مخلوقات خود، و مخلّع فرموده است او را به خلعت خاتمیّت و مصطفویّت.

چون نبوّت نبّی سابق بر امّت خود ثابت شد، واجب است تصدیق او در هرچیزی‌که خبر می‌دهد از آن، چنان‌که نصّ فرمود حضرت خاتم الانبیاء(ص) بر امامت ائمهٔ‌اطهار(ع)، لیکن این نص اثبات نبوت یا امامت شخص خاص نمی‌کند مگر بعد از اجتماع اوصاف در شخص خاص، و یا آن‌که شخص خاص در زمان نبّی ناس بوده است.

معجزه، امری‌است خارق عادت که مطابق دعوی باشد، پس لابّد است از بیان معنی خرقِ‌عادت تا ممتاز شود از اموری که مانند است به خرقِ‌عادت و حال آن‌که خرقِ‌عادت نیست.

هر امری که حادث شود، خواه وجود خواه عدم، او را سببی باشد از اسباب عادیه. اسبابی که حق‌تعالی در این عالم به جهت حدوث حوادث تقدیر فرموده بر سه گونه است: ارضیّه، سماویّه و مرکبّه.

هرچه حادث شود به سببی از اسباب ثلاثه، واقع بر مجرای عادت شود؛ ولی اگر امری حادث شود بدون وساطت سببی از اسباب مذکوره، خارج از مجرای عادت خواهد بود، یعنی عادت با آن منخرق شود، و خرقِ‌عادت از این باب بود.

خرقِ‌عادتی که پیش از بعثت از نبی ظاهر می‌شود «ارهاص» گویند، مانند انکسار طاقِ‌کسری و انطفاء آتشکدهٔ فارس و خشکیدن بحیرهٔ ساوه در شب مولود حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله، و تظلیل غمام و تسلیم احجاز قبل از بعثت آن حضرت.

حقیقت معجزه

معجزه امری‌است برخلاف قوانین جاری در طبیعت، که هر مسببی استناد به سببی دارد و هر معلولی را علّتی است. این قانون طبیعی هیچ گونه تخلّفی ندارد، پس چگونه ممکن است معجزه در خارج به وقوع پیوندد و در عین‌حال در حکم سببیّت، استثناء و تخلّفی راه نیابد؟

برخی از دانشمندنمایان، در بیان حقیقت اعجاز، معجزات را طوری تأویل کرده‌اند که مطابق علوم ظاهری روز باشد، اما زحمات ایشان بیهوده و عقیدهٔ آنان مردود است.

معجزات هر چند اموری ناشناخته و حیرت انگیزند، ولی نه محال ذاتی هستند که عقل آن را ابطال کند مانند جمع نقیضین، و نه خلاف قانون علیّت‌اند. اگر وقوع معجزات عقلاً محال بود، میلیون‌ها صاحبان خرد بدون هیچ تردیدی آن را نمی‌پذیرفتند. در حقیقت ریشهٔ معجزات چندان هم ناشناخته نیست، زیرا نظام طبیعت در هر آنی زنده را به مرده تبدیل می‌کند و مرده را به زنده و هر حادثه‌ای را به حادثهٔ دیگر.

معجزه به اذن الهی تابع قانون علیّت خصوصی است. در قانون علیّت عمومی، تأثیر اسباب عادت مستمر مشهود تنها با روابط و شرایط مخصوص است و معلول، تدریجاً پدیدار می‌شود. مثلاً تحت ضوابط و شرایط خاص زمانی و مکانی، ممکن است عصا تبدیل به اژدها و

مرده زنده شود، و یا معلولی بعد از ده‌ها سال به وجود آید. ولی در قانون علیت خصوصی، حصول مسبب با روابط مخصوص و شرایط زمانی و مکانی خاص نیست، بلکه با هر شرطی که اتفاق افتد یا حتی بدون شرط و علت ابتدایی و تنها به ارادهٔ کننده فوراً به وجود می‌آید.

پس گرچه به حسب عادت، هر معلول طبیعی علتی طبیعی دارد، اما التزامی ندارد که علل طبیعی امور، همواره همین علل شناخته شده باشد، بلکه ممکن است علل دیگری هم داشته باشد. امروزه علم منکر این امور نیست و نمی‌تواند بر کارهای عجیب و خارق العادهٔ صاحبان ریاضت پرده کشد. انسان بر اثر ریاضت‌های سخت، می‌تواند دارای چنان قدرت و نیرویی شود که یک سلسله امواج مرموز و نیرومند را تحت تصرف خود درآورده تصرفات و تحریکات عجیبی از طریق قبض و بسط انجام دهد، چه رسد به معجزه و ارادهٔ قاهر الهی بر وقوع آن.

معجزات به اذن الهی صورت می‌گیرد، و قدرت باریتعالی بی‌نهایت و به تمام اضداد یکسان است. خواص و آثاری که از اشیاء به ظهور می‌رسد به آفرینش اوست، و او می‌تواند آن آثار را از هر کدام که خواهد بازستاند و در ضد وی قرار دهد. زیرا قدرت باریتعالی به اعطاء و موهبت به همان اندازه است‌که بر منع و باز گرفتن، و چون همهٔ آفرینش از جهت ذات و صفت و تأثیر و تأثّر مغلوب قدرت و زیر فرمان اویند، می‌تواند آنچه را که سبب خیال و شک است، موجب یقین و عین حکمت کند، و آنچه را که سبب هلاکت است موجب بقاء و دوام سازد.

بنابراین معجزه به مشیت خاص و ارادهٔ شکست ناپذیر الهی از سلسلهٔ علل مادی پدید می‌آید نه از علل ماوراء مادّی؛ و خالق علل و عوامل طبیعی هرگز محکوم آن‌ها نیست، بلکه در صورت ضرورت و اقتضای حکمت، می‌تواند خاصیت جاری آن را گرفته و خواص دیگری بدان بخشد.

سحر و جادو

گاهی امری حادث شود به سببی از اسباب عادیّه، ولی آن سبب خفی باشد و ناظر گمان کند بلا سبب، حادث شد؛ و گاهی در خیال آید که امری حادث شد، ولی اگر در خارج

از خیال نباشد، ناظر گمان کند خرقِعادت است، پس اگر امری حادث شود نه از راه سببی از اسباب عادیه، خرقِعادت بود.

علامت سحر و نظایر آن، این‌است‌که عالمان آن فنّ معارضه با آن توانند کنند، به خلاف معجزه که هرچند ساحران در فن سحر ماهر باشند، نمی‌توانند با آن معارضه کنند. پس هرچه از راه اسباب عادیه است هرچند خفی باشد به تعلیم می‌توان فرا گرفت و از عهدهٔ معارضهٔ آن می‌توان برآمدع به جهت آن‌که علم ظاهری را راهی جز اسباب عادیه نیست و چون اسباب عادیه نباشد، راه علم مذکور مسدود بود.

سحر عبارت است از اخراج باطل در قالب حقیقت نمای کذایی که سبب آن مخفی شود، و حرمتش در شرع معین شده است. مغلوبیّت در قبال سحر، وقتی است‌که قدرت معنوی فرد نسبت بدان متقاصر آید و تا حدّی مجذوب آن گردد، زیرا غلبه و سلطه در اثر کثرت قواست نسبت به مغلوب. امّا آن‌که مجهّز به قوای رحمانی است، هیچ سحر و جادویی بر او مؤثر نیست، مگر این‌که به عللی قوای رحمانیش تضعیف و یا قوای شیطانی عامل، قویتر شود. قوای رحمانی محصول سیر انسان است در عالم معقولات و قوای شیطانی، نتیجهٔ توجه است به محسوسات و ابتلاء به علایق مادّی حادّ.

هریک از اشیاء عالم و از جمله هر عمل را خواصّ و آثاری است. لذا علاوه بر درآمدن قوای روحی افراد به قالب معیّن عمل یا نوشته و تأثیرات آن، خود عمل هم مأمور به ایجاد اثراتی است چه محسوس باشد چه نامحسوس. در امور ظاهری، ناقل از انتقال و منتقل جداست، مانند آن‌که کسی شیئی را به جایی انتقال دهد، ولی در موارد روحی و معنوی، محرک این قواست، مأمور انتقال آثار و خواص آن‌ها هم هست.

بنابراین سحر و جادو نه از عالم دیگری نشأت می‌گیرند و نه از آن کسب نیرو می‌کنند بلکه قوای پلید روحی، اعمال مربوطه و وسایل بکار رفته در آن، مجموعاً موجد آثاری برای تشدید قوای غیررحمانی‌اند. تا این مجموعه و قوای آن خنثی نگردد، منشأ آثار منفی و مضری در روح طرف مقابل است، مگر این‌که او نیز مجهّز به قوای رحمانی شود. لذا راه نجات حقیقی از سلطهٔ قوای غیررحمانی، تقویت نیروی معنوی است. این تقویت، گاه حاصل تفکر و عمل خود شخص است، و گاه محتاج تعلیم حقایق توسط صاحبان نفوس معنوی است.

اشرف معجزات

اشرف و افضل معجزات انبیاء علم و حکمت است و این دو برای خواص است، به جهت آن‌که ایشان صاحب قریحهٔ نافذه و فطنهٔ قویّه می‌باشند، و باطن ایشان خالی از تقلید و مجرّد از مذاهب موروثی و مسموعی از آباء و اجداد است، و ایمان ایشان نسبت به انبیاء به میزان علم و حکمت است و محتاج به خوارق عادت نیستند.

خوارق عادت برای عوام و بلهاست، زیرا که ایشان را فطانت فهم حقایق نیست. در معجزه، رؤیت با بصر شرط نشده است، زیرا که افادهٔ تواتر اقوی است از رؤیت به بصر، به جهت آن‌که خطا در بصر، اقوی است از خطا در بصیرت.

قرآن، معجزهٔ جاویدان

چنان‌که در سابق ذکر شد، اثبات نوبت طریقی ندارد غیر از ظهور معجزهٔ باهره از شخص خاص. معجزه دو قسم است: یکی معجزهٔ ظاهرهٔ بالعیان و دیگری معجزهٔ ظاهرهٔ بالمعنی.

معجزهٔ بالعیان حضرت محمد(ص)، قرآن مجید است و ظهور آن، ثبوت نبوت اوست به تواتر، و تواتر خبر دادن جماعتی است به وقوع امری از امور، که آن جماعت از کثرت به حدّی باشند که عقل تجویز اتفاق ایشان بر کذب ننماید. چنان‌که یقین کرده‌ایم به تواتر به وجود بلدان بعیده و ملوک ماضیه، و نیست این یقین مگر به تواتر، چنان یقینی که قابل تشکیک نیست. از این قبیل مذکورات است‌که آن‌حضرت ادعای نبوت کرد و دعوی خود را مقترن به اتیان قرآن مجید ساخته، و در معرض معارضه آورده جمیع بلغای کامل در بلاغت را و فصحای بالغ در فصاحت را، و آن‌حضرت نظام ایشان را مغلوب و پراکنده نمود.

فصاحت و بلاغت قرآن

فصاحت، صفت الفاظ و بلاغت، صفت معانی است. مرکز فصاحت، جوارح انسان یعنی زبان و دهان و دندان‌ها و صداهاست و مرکز بلاغت، عقل و عقلیّات و نفس و فکریات

است. بلاغت، مربوط است به قضیّه معقوله و فصاحت، متعلق است به قضیهٔ ملفوظه.

عوالم لفظ هرچند توسعه یابد مبنایش بر حروف است و حروف محدود است، پس آن هم محدود می‌باشد. ولی عالم معنا مبتنی بر صور ذهنیّه و شؤون روحیه و خلجان نفسیّه است و همهٔ آن‌ها غیر محدود است، پس آن هم نامحدود و غیرمتناهی است.

وجه اعجاز قرآن از این نظر آن‌است‌که آیات آن در اعلا مرتبه از مراتب فصاحت و در منتهای مرتبه از مراتب بلاغت واقع شده که ممکن نیست وصول بشر به آن، و اتیان آن متصوّر نمی‌باشد. شاهد این مدّعا نسبت دادن کفار است آیات قرآن را به سحر! به جهت آن‌که قرآن اخذ می‌کرد مجامع قلوب ایشان را، و از شنیدن آیات مانند دیدن سحر متعجب می‌شدند و متحیّر می‌ماندند.

قرآن با وجود آن‌که از حروف هجائیه مفرده مرکب است‌که هر فردی قادر است به تألیف آن، لیکن عاجز است از تألیف و ترکیب آن به این ترکیب عجیب و اسلوب غریب.

از جهت غرایب اسلوب و اعجوب نظم اوست که اگر کسی تتبّع کتب علماء و تفحص اشعار بلغاء و تجسس کلمات حکماء نماید، آن را که شبیه باشد به این نظم عجیب و اسلوب غریب نمی‌یابد.

در قرآن کلمه‌ای یافت نمی‌شود که خالی باشد از فصاحت با وجود این طولانیّت، و حال آن‌که افصح فصحاء و ابلغ بلغاء اگر ساعتی تکلم نماید، اختلاف زیادی در کلام او پیدا می‌شود، ولی این اختلاف در معانی قرآن و تناقض در مبانی آن یافت نشود، و اگر قرآن مجعول و مفتری بود، هر آینه تناقض و تضاد در آن پیدا می‌شد.

هر کلامی که در نهایت فصاحت و در غایت بلاغت بوده باشد، وقتی‌که مزیّن و مرصّع به جواهر آیات قرآنیّه شد برای او امتیاز خاصی است.

کتابی‌که آن‌حضرت آورده اسلوبش نه شعر است و نه نثر است و نه خطبه، بلکه مشتمل است بر همهٔ محسّنات بدیعهٔ لفظیّه و معنویه و جمیع نکات دقیقه و اسرار باطنیّه و علوم ظاهریه و دقایق و جودیّه و حقایق الهیه.

قرآن از جهت لفظ و معنی در درجهٔ اعلی و مرتبهٔ اقصی به همهٔ جهات حسن و کمال واقع شده است، لفظش در اعلی مرتبهٔ فصاحت و بلاغت است و معنایش در برترین پایهٔ

معرفت. اسراری که از بلاغت قرآن به گذشتگان مکشوف گردیده، چند برابر آن به آیندگان کشف خواهد شد.

قرآن، جامع هر کامل مرغوب و مورد تمایل قلوب است و وحیی استکه جامع فصاحت و بلاغت و زیبایی الفاظ و معانی است. قرآن مرجع هر قاضی و وکیل و رهنمای هر متکلم و متقاضی و مربّی هر دانشمند و فلسفی است. قرآن کعبهٔ قاصدین و مقصد واردین است. جهت بلاغت عالیه و مزایای سامیهٔ قرآن، جهتی استکه اختیار شدهٔ تمام دانشمندان است، و ادبا و استادان تفسیر و حدیث حتی مخالفین اسلام نیز بدان معترفند و به آن اتکاء دارند.

جامعیّت قرآن

اگر کسی در آیات قرآن مجید تفکر کند، معلوم می‌شود اعجاز بودن آن‌که با ایجاز لفظ، چقدر مشتمل است بر کثرت معانی و در تحت هر لفظی از آن، جملات کثیره و فصول غریبه و علوم عجیبه از معانی پنهان است.

قرآن مشتمل است بر کمال معرفت الله و ذات و صفات و اسماء او، که عقول حکماء در آن متحیر و فکر متکلمین در آن متعجّب است، چنان‌که اشراقی راه شرق و مشائی راه مشی را گم می‌کند.

قرآن مشتمل است بر آداب کریمه و شرایع قویمه و طریقهٔ مستقیمه و نظام بلاد و معاش و معاد، و دفع نزاع و فساد و آداب معاملات و مناکحات و معاشرات، و حدود و احکام از حلال و حرام و واجب و مستحب و مکروه و مباح و از آنچه عقول بشر متحیّرند، که هرگاه جمع شوند جمیع علماء و حکماء و عرفاء و جهد خود را بذل نمایند و سع خود را به غایت رسانند در نظام عالم و عباد، مثل آنچه در قرآن است نخواهد شد.

قرآن مشتمل است بر اخبار خفیّه و قصص ماضیه و اخبار سابقه و اخباری از آینده از آدم تا انقراض عالم، و مشتمل است بر اخبار ضمایر قلوب و اطلاع بر اسرار و غیوب که مطلّع نوبد بر آن مگر علاّم الغیوب، مانند خبر دادن از حال کفار و منافقین و آنچه در قلوب ایشان مضمر بود که آن‌حضرت خبر می‌داد و ایشان بنا بر اعتذار می‌گذاشتند.

قرآن سرآمد کتب منزله از آسمان است‌که مشتمل است بر احکام قویمه و مواعظ مستقیمه. قرآن معجزهٔ بیّنه‌ای است‌که تا قیام قیامت باقی است و بر صدق نبوت آن‌حضرت دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع.

قرآن کتاب جاویدان خدای تبارک و تعالی و قانون اساسی اسلام و معجزهٔ بزرگ و یادگار ماندگار حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و نخستین مرجع عقاید و احکام و اخلاق و آداب و شعائر اسلامی است.

خدای تبارک و تعالی در این کتاب مقدس، گنجینه‌های معارف و رازهای سر به مهر حقایق و اصول عدالت و راه و روش رسیدن به سعادت و رهنمودهای سیر و سلوک و دستورالعمل‌های هدایت را به ودیعت نهاده است. حقایق و رازهای الهی در آیات بیّنات این کتاب مقدس متجلّی است.

جهانی بودن قرآن

قرآن در مطالب خود اختصاص به امّتی از امم مانند امّت عرب و طایفه‌ای از طوایف مانند مسلمین ندارد، بلکه این کتاب آسمانی با طوایف غیر اسلام هم سخن می‌گوید و با همهٔ آن‌ها به احتجاج پرداخته و به سوی علوم و معارف حقّه دعوت می‌کند.

قرآن مجید خطابات بسیاری به کفار و مشرکین و بت‌پرستان دارد، از جمله «فَانْ تابُوا وَ اَقامُوا الصَّلوهَ وَ آتوا الزَکوهَ فَاخْوانَکُمْ فِی الدّینِ»: پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکوه دادند، برادران شمایند در دین.

قرآن مجید همهٔ اهل کتاب از جمله یهود و نصاری را مخاطب قرار داده، از جمله می‌فرماید «یا اَهْلَ الْکتابِ تَعالَوْا اَلی کَلمَه سَواءَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ»: ای اهل کتاب بیائید به سوی کلمه‌ای که برابر است میان ما و شما، و آن این‌که «اَلاّ نَعبُدَ الاَّ الله وَ لا نُشْرِکَ بِه شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ الله»: ای اهل کتاب بیائید به سوی کلمه‌ای که برابر است میان ما و شما، یعنی هم شما و هم ما به آن معتقدیم و آن این‌است‌که جز خدا را نپرستیم و انبازی بر او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را خدای خویش قرار ندهند.

قرآن با همهٔ طوایف و امم در مقام احتجاج و تکلم برمی‌آید و همه بشریت را مورد

خطاب قرار می‌دهد. آری در بدو طلوع اسلام ظاهراً خطاب به اهالی جزیره العرب بود، لکن شش سال پس از هجرت به بیرون از جزیره راه یافت.

قرآن مجید کتابی‌است‌که تمام مقاصد کتب آسمانی دیگر و بلکه بالاتر از آن را در بر دارد. قرآن مجید راهنما و چراغ راه و شفاست برای همهٔ مردم بالاخص برای مؤمنین «یا اَیُّهَا النّاسُ قَدْ جائَتْکُمْ مَوْعِظَهٌ مِنْ رَبِّکُمْ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَهً لِلْمُؤْمنینَ». خدای تبارک و تعالی آن را مرقات اعتلای بشر قرار داده تا به وسیلهٔ آن خویشتن را به صقع سلامت و سعادت ابدی رساند. این قرآن مجید است‌که این ندا را در سمع جوامع بشریت طنین انداز می‌کند: «تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمید».

محکم و متشابه در قرآن

قرآن مشتمل است بر محکمات و متشابهات، و اما محکم در لغت به معنی متقن است و در عرف گاه اطلاق می‌شود بر چیزی‌که برای او معنی بوده باشد که احتمال غیر آن نرود، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی‌که دلالت آن واضح باشد، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی‌که محفوظ باشد از نسخ، و گاه اطلاق می‌شود بر چیزی‌که در آن تأویل نباشد مگر به یک وجه، ولی متشابهات مقابل این معانی است.

محکم آن‌است‌که شبهه‌ای بر آن عارض نشود نه از حیث لفظ و نه از حیث معنی. متشابه آن‌است‌که دلالت آن واضح نباشد.

متشابهات قرآن از حیث لفظ و معنی پنج قسم است:

اول ـ از جهت کمیت

دوم ـ از جهت کیفیت

سوم ـ از جهت زمان

چهارم ـ از جهت مکان

پنجم ـ از جهت شروط

متشابهات قرآن از جیث فهم دو قسم است:

قسم اول آن‌است‌که راه کمال معرفت بر هر کسی باز است، و قسم دوم آن است

که راه کمال معرفت برآن باز نیست مگر به راسخون در علم، و از غیر ایشان مخفی‌است.

کسانی‌که قلوب ایشان را میل از جانب حق به سوی باطل است مانند اهل بدعت، ایشان ظاهراً تابع متشابهات قرآن بوده و آن آیات را به اشتهای نفس خود تأویل می‌کنند تا مردم را از طریق حق برگردانند.

در قرآن، آیه‌ای نیست مگر این‌که آن را چهار معنی باشد:

اول ـ ظاهر قرآن که تلاوت آن است.

دوم ـ باطن قرآن که عبارت است از فهم آیات.

سوم ـ حدّ و آن عالم بودن به احکام حلال و حرام و اطاعت بر آن‌ها است.

چهارم ـ مطلع قرآن که کمال علم و عمل بر آیات است.

نسخ در قرآن

از جمله اختلافی که بر قرآن وارد شده، مسأله نسخ است. نسخ در لغت به معنی ازله است و در اصطلاح علماء عبارت است از برداشتن حکم شرعی به دلیل شرعی دیگر.

بعضی از طوایف یهود نسخ را جایز نمی‌دانند عقلاً و سمعاً، و بعضی از ایشان نسخ را جایز می‌دانند عقلاً یا سمعاً، ولی بر نبوّت نبی ما معتقد نیستند. بعضی نسخ را جایز دانسته و اقرار به نبوّت نبی ما می‌کنند ولی می‌گویند که آن‌حضرت بر اعراب مبعوث شده نه بر ما!

بعضی که عقلاً نسخ را جایز نمی‌دانند، دلیل ایشان این‌است‌که نسخ مستلزم حسن و قبح بودن یک چیز است، به جهت آن‌که امر تقاضا می‌کند بر حسن بودن چیزی و نهی تقاضا می‌کند بر قبح بودن آن چیز.

جواب گوئیم‌که حسن‌و قبح به‌وجوه اعتبار است. مثلاً قیام به‌احترام بزرگان، حسن و قیام به وجه استهزاء ایشان قبح‌است؛ ضرب یتیم به‌وجه تأدیب، حسن و به‌وجه ستم، قبح است؛ و صرف دوا و خوردن اغذیه گاهی مصلحت باشد در آن‌ها و گاهی مفسده.

و نیز گویند نهی کرد حق‌تعالی از چیزی‌که امر کرده بود و یا امر کرد بر چیزی‌که اول نهی کرده بود، و از اینجا معلوم می‌شودکه مصلحت آن قبلاً بر او ظاهر نبوده است، در صورتی‌که خداوند متعال به هر چیزی داناست.

پاسخ گوئیم که نسخ حکمتی‌است در تجدّد احکام، و ظهور آن بعد از اخفا نیست. چنان‌که وقتی حال مریض متجدد می‌شود، بنا به دستور طبیب حاذق نباید دوای اولی را بخورد، و این مستلزم ظهور علم بعد از جهل نیست.

قرآن کتابی‌است‌که عجایب آن به حدّ و حصر نیاید و غرایب آن کهنه نشود. در قرآن است چراغ‌های هدایت، و فضایل قرآن بالاتر از آن‌است‌که به مقام تقریر و تحریر درآید.

قرآن کتابی‌است‌که دلالت می‌کند بر خیر سبیل، و در اوست تفصیل و بیان، و اوست فصل میان حق و باطل، و برای او ظاهر است و باطن، که ظاهر آن حکم است و باطن آن علم، و حکم آن عجیب و علم آن عمیق است، و برای قرآن بطنی است و آن بطن را نیز بطن دیگری می‌باشد.

صدور سایر معجزات

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) با قرآن دعوی نبوت کرد، و قرآن دلیل است بر نبوت او و غیر از آن، معجزات صادره از آن جناب را حدّ و حصری نیست.

اخبار متواتره در این باب، ارجحّیت دارد به اخبار اهل کتاب در مورد معجزات پیامبران خود به دو جهت: یکی قرب زمانی، دیگری تواتر و کثرت نقل. هرچه حادثه زمان وقوعش نزدیک‌تر، تحصیل علم و یقین به وقوع آن سهل‌تر؛ همچنین شاهدان و ناقلان معجزات پیغمبر آخرالزمان صدها بار بیش بود از بنی اسرائیل و پیروان معدود حضرت عیسی که ناظر و ناقل بودند معجزات آنان را. بنابراین اگر تواتر دربارهٔ معجزات آنان مورد تصدیق است، کثرت تواتر دربارهٔ معجزات پیامبراسلام به طریق اولی صادق خواهد بود.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) مؤید است معجزات کثیری را نسبت به انبیاء گذشته، و در عین‌حال اعلام فرموده است خاتمیت و افضلیت خود را از ایشان. مقام افضلیت ایجاب می‌کند که آن‌حضرت تمام کمالات و معجزات آنان را واجد باشد. زیرا چگونه معقول است‌که کسی ادّعای برتری نماید از همهٔ اطباء، و در عین‌حال اعتراف نماید که بعضی از آنان قادرند به معالجهٔ امراضی که او بدان قادر نیست؟!

از جملهٔ منکرین اعجاز، مدّعیان دروغین نبوّتند که سخت به توجیه و تأویل آیات

اعجاز کوشیده به کلی آن را انکار نموده‌اند، تا مبادا کسی از ایشان معجزه‌ای طلبد که عجزشان آشکار گردد.

برخی از بیخبران و مغرضان نیز ادعا کرده‌اند که از پیغمبر خدا(ص) جز قرآن معجزهٔ دیگری صادر نشده، و برای اثبات غرض خود به بعضی آیات استدلال کرده‌اند از جمله «وَ ما مَنَعْنا اَنْ نُرْسِلَ بِالآیاتِ الاّ اَنْ کَذَّبَ بِهِ الاَوَّلُونَ». به گمان این عده، علت عدم صدور سایر معجزات از پیغمبر، تکذیب امت‌های گذشته است معجزات ظاهره بر آنان را. پاسخ آن که:

آیه شریفه مذکور را دلالتی نیست بر نفی ظهور معجزه از آن حضرت، بلکه حاکی است‌که بعضاً آن بزرگوار به اقتراح و هوای نفس مشرکین، معجزه ارائه نکرد؛ شواهدی از خود آیه به این امر گواه است. در این آیه، کلمه «الآیات» با الف و لام آمده و در آن لابدّ سه احتمال است:

اول ـ الف و لام جنسی باشد و مقتضی آن، این‌است‌که حق‌تعالی به پیامبر خدا هیچ معجزه و گواهی بر نبوتش نداد، و این باطل است زیرا منافی است با بعث نبی و تصدیق او از جانب خلق.

دوم ـ الف و لام جمعی باشد و لازمهٔ آن، انکار وقوع تمام معجزات و آیات دالّه است بر نبوّت، و همانند احتمال قبلی باطل است.

سوم ـ با بطلان دو قسم فوقع مسلماً الف و لام در کلمهٔ «الآیات»، عهدی است. یعنی وقوع معجزات معیّنی انکار گردیده چه، اگر تکذیب مشرکین مانع از ارائه معجزه بود، در این‌صورت قرآن، بزرگترین معجزهٔ آن‌حضرت نازل نمی‌شد! و در صورت اطلاق و کلیّت، جائی برای این استثنا نبود. پس منظور از آیات ممنوعه، پاره‌ای معجزات است‌که بعد از اتمام حجت و رؤیت معجزات ابتدایی، درخواست می‌گردید.

وقوع معجزه را مقتضی، دو چیز است: حکمت خدا و درخواست مردم. اگر حکمت خدا مقتضی صدور معجزه‌ای باشد، تکذیب امم سابقه از آن مانع نتواند شد، زیرا اولاً با تکذیب مردم، حق‌تعالی برخلاف حکمت خویش رفتار نکند. ثانیاً اگر تکذیب مردم مانع شود از صدور معجزه، از ارسال رسل نیز می‌تواند مانع گردد.

مقتضی دوم، آن‌که بعد از رؤیت معجزات ابتدایی و اتمام حجت، عدّه‌ای به هوای

نفس معجزه طلبند و حق‌تعالی از ارائه آن امتناع نماید. زیرا انکار معجزات پیشنهادی بعد از وقوع، موجب نزول عذاب است و خداوند متعال به پیغمبر خود وعدهٔ حتمی داده بود تا وی در میان امت است، بلا نازل نکند، لذا با درخواست آنان موافقت نکرد.

تکذیب معجزاتی که ابتدائاً برای اثبات پیامبری و هدایت مردم ظاهر می‌شود، مانند تکذیب خود پیغمبر، موجب عذاب اخروی است. ولی انکار معجزه درخواستی، کاشف از شدت لجاجت و عناد است، زیرا طالب حق را معجزهٔ اوّلی در حصول ایمان و یقین کفایت است. علاوه بر آن، معنای پیشنهاد معجزه، التزام به تصدیق و تسلیم است و انکار آن بعد از ثبوت، استهزاء به رسول و اعجاز اوست.

خداوند متعال در آخر آیهٔ مذکور، این گونه معجزات را تخویفی اعلام فرموده، در صورتی‌که گروهی از معجزات اساساً وسیلهٔ رحمت و هدایت مردم و روشن ساختن مسیر آنان است. آیات دیگری از قرآن نیز گواه است‌که مشرکین برای خویش عذاب می‌طلبیدند و خواهان معجزاتی بودند که موجب نزول بلا به امّت‌های گذشته بود. این گونه آیات بطور کلی بر سه گروهند: آیات درخواست عذاب؛ آیات درخواست معجزات اقتراحی و تکذیب آنها؛ آیات نزول عذاب بعد از تکذیب آن معجزات.

معجزات درخواستی مشرکین

آیات دیگری که مدّعیان نفی ظهور سایر معجزات از پیامبر خدا(ص) به آن تمسک جسته‌اند، آیات ۹۱ الی ۹۳ سورهٔ اسراء است. خداوند تبارک و تعالی در این آیات می‌فرماید:

«مشرکین گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که چشمه‌ای از زمین برای ما جاری سازی، یا باغ خرما و انگور داشته باشی و در آن نهرها جاری کنی، یا آسمان را قطعه قطعه بر سر ما فرود آری، یا خدا و فرشتگان را در برابر ما قرار دهی، یا تو دارای خانه‌ای از طلا باشی، یا به آسمانی پرواز کنی، در این‌صورت هم به تو ایمان نمی‌آریم مگر این‌که نامه‌ای برای ما فرود آری تا بخوانیم. در جواب ایشان بگو پاک و منزه است پروردگار من، آیا جز بشری فرستاده شده هستم؟».

گویند این آیات دلالت دارد که مشرکین از رسول خدا معجزاتی خواستند، ولی آن

بزرگوار از ارائه آن امتناع و به عجز و ناتوانی خود اعتراف کرد که «قُلْ سُبْحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ الاّ بَشَراً رَسُولاً».

این گفتار را پاخس‌های مختلفی است از جمله: معجزات مورد تقاضا از سنخ همان معجزات اقتراحی است نه از قبیل آیات ابتدایی برای اثبات نبوت و ارشاد مردم. زیرا آنان تصدیق پیغمبر را موقوف به ارضای مشتهیات خود کردند و حال آنکه در امور مذکوره، امتیازی نسبت به سایر بیّنات نبود. اگر آنان را عنادی با حق نبود، هر آنچه دلیل بر صدق نبوت بود، کافی بود. همچنین، آنان که می‌گفتند باید به آسمان پرواز کنی و ... نامه‌ای از آسمان فرود آری تا بخوانیم، اگر جویندهٔ حق بودند، آیا تنها پروزا به فضا نمی‌توانست دلیل بر اثبات نبوت باشد؟ آیا این همه قید و شرط بیجا، دلیل بارز بر تمرّد آنان در قبال حقایق نبود؟!

پاسخ دیگر آن‌که در این آیه، حضرت‌رسول‌اکرم(ص) از اتیان معجزه، اظهار عجز نموده بلکه با جملهٔ «سبحان ربی» تفهیم نمود که حق‌تعالی منزه است از عجز و قادر است بر هر امر ممکن الوقوعی. او برتر است از آن‌که در برابر درخواست بشر، محکوم شود و بر انجام آن مجبور، و پیغمبر نیز بشری است مطیع امر و فرمان او.

در این آیات، درخواست‌های مشرکین در شش موضوع است. سه موضوع آن، محال عقلی است و سه موضوع دیگر، حجّت بر نبوت نیست: فرود آمدن آسمان‌ها و قطعه قطعه شدن کرات آسمانی، مستلزم در هم ریختن زمین و نابودی انسان‌هاست و این بر طبق آیات قرآن، مختص است به قیامت و اتمام عمر عالم، و وقوع آن پیش از وقت معین، برخلاف حکمت و مشیت الهی است بر ابقاء انسان‌ها در این جهان و ارشاد آنان به سوی خیر و کمال و حکیم، خلاف مقتضای حکمت نکند.

آوردن خدا هم محال است، زیرا حق‌تعالی قابل رؤیت نبوده منزّه است از نقل و انتقال و مناوله با حواس. آوردن نامه از آسمان نیز محال است، زیرا منظور آنان نامهٔ ایجادی نبود، بلکه مکتوبی بود که خدا با دست خود نویسد و گرنه نامهٔ ایجادی، نیاز به بر رفتن به آسمان نداشت.

اما سه موضوع دیگر یعنی چشمه و قنات جاری کردن، داشتن باغی پردرخت دارای

قنات‌ها و نهرها، و خانه‌ای از طلا؛ انجام این امور هرچند برای پیغمبر اکرم(ص) ممکن بود، ولی دلیل بر اثبات نبوت نیست. چه بسیار افرادی که بدون رسالت و ایمان آن‌ها را واجدند، پس وقوعشان لغو است و لغو از نبّی سر نزند.

ممکن است گمان شود که انجام امور مذکوره از طرق معمول، معجزه نیست و از غیر مجرای عادت، معجزه است. ولی این گمان باطل است زیرا آن‌ها می‌پنداشتند که پیغمبر باید از راه عادی دارای ثروت و مکنت فراوان باشد و مقام نبوت شایستهٔ فقیران نیست «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرآنَ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظیم»: گویند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مردم دو شهر مکه یا طائف نازل نگردید؟

شاهد دیگر این‌که آنان که می‌گفتند فقط پیامبر باید دارای باغ و خانهٔ طلائی باشد، جاری کردن چشمه را برای خود نمی‌خواستند، بلکه منظورشان این بود که به خاطر درخواست ما برای خود چشمه‌ای جاری کن تا توانگر بوده به مقام پیامبری برازنده باشی. اگر هدف آنان رؤیت چنین اعجازی بود، دیگر این سخت‌گیری‌ها مفهومی نداشت.

و سرانجام مستمسک دیگر مدّعیان، این آیت است «وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّه فَقُلْ انَّمَا الْغَیْبُ لله فَانْتَظِرُوا انّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ»: گویند چار معجزه‌ای بر وی نازل نگردید؟ بگو غیب اختصاص به خدا دارد، منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

مدّعیان گویند پیغمبر خدا در قبال درخواست مشرکین فرموده: معجزه در امکان و اختیار من نبوده مختص به خداست، و لذا آن‌حضرت را جز قرآن، معجزهٔ دیگر نسیت. پاسخ آن‌که این گونه آیات همه دربارهٔ معجزات اقتراحی است نه همهٔ معجزات، و لذا درخواستی است مردود. مخلص کلام آن که:

اولاً ـ آیاتی که ظاهراً نفی اعجاز می‌کنند، دربارهٔ معجزات اقتراحی است.

ثانیاً ـ معجزه در اختیار خدا و به اراده و مشیت اوست و پیامبر سمت رسالت دارد و در تمام امور، تابع اذن و فرمان اوست و این، اختصاص به حضرت‌رسول‌اکرم(ص) ندارد.

ثالثاً ـ معجزاتی که تکذیب آن‌ها موجب عذاب دنیوی است، برای این امت نیامده هر چند بعضی تقاضای آن را نموده‌اند.

رابعاً ـ تحدّی پیامبراسلام ازمیان معجزاتش تنها به‌قرآن است. زیرا نبوت جاودانی و

جهانی، معجزهٔجاودانیوجهانیمی‌خواهدوچنین‌اعجاز به‌جزقرآن نبوده درغیرآن متصوّر نیست.

پیامبر امّی

جمیع اقوال و افعال و احوال و عادات و آداب و سجایای آن حضرت، معجزهٔ باهره و آیات ظاهره است‌که دلالت می‌کند بر صدق رسالت و نبوت و حقیقت او.

هر که به دیدهٔ حقیقت‌بین به احوال آن‌حضرت بنگردع و با گوش دل اخبار و آثاری که در محاسن اخلاقی اوست بشنود، و ملاحظه نماید کفات اشارات او را در مضایق سؤالات و بدایع تدبیرات او را در مصالح خلق که عقلاء و حکماء عاجزند از ادراک حقایق آن، هرگز شکی در دل و ریبی در باطن باقی نماند که این مطلب عظیم، چنان است‌که قائم نیست بر آن، قوّهٔ بشریه و این مقام حاصل نشود مگر به استمداد از قوهٔ الهیّه.

احوال آن‌حضرت شاهد قاطع و دلیل ساطع است بر صدق نبوت او. آن‌حضرت شخصی بود که امّی که هرگز علم نخوانده و مطالعهٔ کتب نکرده بود، پس چگونه این همه کمالات که در کتب مبسوطه مسطور است، بر وی حاصل گردید.

اگر کسی منتهای کوشش خود را به کار برد، در عالم بشریّت اثری که سزاوار بقاء و ابدیّت باشد و در عین‌حال به خاتم اعجاز و خلود مختوم شود، به جز قرآن حکیم نخواهد یافت. بر هر کسی است‌که علت این راز مرموز و حقیقت مشکله را جستجو کند و دریابد از چیست که در بین هزاران آثار و میلیون‌ها گفتار و کردار، فقط قرآن مجید باقیمانده و تنها اوست که مخصوص به صفت اعجاز و نعت خلود گردیده!

اگر کسی به وسیلهٔ هنری و صنعتی در پی تحصیل تفوق بر دیگران برآید، سایرین نیز چون به مزایای هنری و صنعتی او توجه کنند، با تمام قوا به مقابله برخاسته در مقام آوردن هنری بهتر از آن و صنعتی برتر از آن می‌باشند. دست طبیعت برای تکامل و رقاء ادبی و صناعت مدنی، این شعور را در نهاد آدمی به ودیعه نهاده است؛ پس چه سان نبّی امّی و قرآنش بشر را مقهور ساخته است!

اگر فردی عادی که بی‌سواد بوده بهره‌ای از درس و کتاب نداشته باشد، چکامه‌ای بسراید، از طرفی خوبی قصیده و از سوی دیگر قوّت و قدرت او به سرودن کلام منظوم ما را

به شگفت می‌آورد. پس چگونه ممکن است‌که حضرت‌رسول‌اکرم(ص) مخاطب به آیهٔ «وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ» قیام کند و دعوت به نسخ تمام نظامات و تعدیل دیانات و اصلاح حال جهان پردازد، و در مقابل آزار و اذیت بردباری کند و زندیگ خود را در راه اداره کردن جنگ‌ها و نبردها بسر برد، و نیز با خود کتابی بیاورد که بلغای عصر و نوابغ زمانش از معارضه با آن عاجز شوند و جای شگفتی و اعجاب نباشد؟!

برای کسی عبقریّت حاصل نشود مگر این‌که در میدان جنگ با سلحشوران روبرو شود و پشت همه را به خاک آورد و از فاتحین بزرگ گشته و از آن‌ها باج ستادن، یا در محافل رأی و اجتماعات سیاسی و مجالس شوی با سیاسیّون روبرو شود و رأی او سرآمد رأیها گردد و آن‌ها را به اذعان و تصدیق وادارد تا از صاحبان دهاء و سیاستمداران عظیم به شمار رود.

اهل فن وجود شخصی را که جامع جهات باشد از محالات می‌دانند. زیرا نبوغ در بعضی از صفات و خصال، نتیجهٔ توجّه قوای طبیعت به قلب است و در برخی صفات دیگر، نتیجهٔ قوای طبیعت به دماغ و هکذا؛ حال وقتی تمام نبوغ در یک جا برای فردی جمع باشد، در این‌صورت حیرت و دهشت حاصله برای هرکسی طبیعی است، به خصوص که چنان فردی نه از محیط علم و فضیلت، که از محیط جهل و ظلمت قیام کند!

چنان‌که از متون سیر و بطون تواریخ مستفاد می‌شود، قبایل عرب در ازمنهٔ سالفه که ایام جاهلیّت بود، از علم و کمالات بهره‌ای نداشتند. بر حسب نصّ کتاب مقدس، سفک دماء و قتل اولاد و انساب و غارت و ستم را که در نهایت نشاط و غایت انبساط مرتکب می‌شدند، آن را اسباب مفاخرت می‌دانستند! از فضایل و علوم عقلیه بی‌خبر بودند، جز اشعار چندی که در مدح قتل و غارت و ستم می‌سرودند و آن را نهایت علم و غایت فهم می‌شمردند.

در این میان به ناگاه آفتاب رحمانی آسمانی دانش از افق حقیقت طلوع نموده با پرتو انوار علوم آسمانی و تعالیم حکمتی، سراسر عالم را روشن ساخت. وجود شریف محمدی(ص) از زیر ابرهای ظلمت جهل مانند خورشید تابان گردید و همهٔ جامعهٔ بشریت را به سوی علم و دانش دعوت فرمود، و علوم و معارفی در اختیار مردم نهاد که فوق همهٔ علوم بشری است.

آری حصول علوم و معارف یقینی از علم مطلقیّه ذات ازلی، بی تفکر و تخمین و ظن نفسی، از افض مراتب حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء است؛ و علم هر کدام نمایندهٔ درجات باطنیّه و معرّف مراتب قربیّت اوست.

تربیت نفوس و تکمیل معارف

دلیل دیگر بر اثبات نبوت آن حضرت، آن‌است‌که منظور از آمدن حضرات انبیاء دو چیز است: یکی این‌که خلق را به سوی خالق خوانند، ودیگر این‌که ایشان را از غیر خالق برهانند. آن‌حضرت این عمل را به نحوی که از آن تمامتر متصور نیست انجام داد. در وقتی‌که مردم در بیابان ضلالت و گمراهی حیران و سرگردان بودند، آن‌حضرت از میان عرب برخاست و کوس ادّعای نبوت بنواخت و همهٔ مردم را از عجم و عرب و ترک و دیلم به چیزی‌که برخلاف طریقهٔ ایشان بود، دعوت نمود.

آن حضرت عرب‌های بیابانگرد وحشی و بت‌پرست را که هرگز با صاحبان علم و کمال و هنر آمد وشد نداشتند، چنان در طریق حق مقیم و مستقیم گردانید که لحظه‌ای از عبادت و اطاعت خدا غفلت نمی‌کردند، و در هنگام جهاد با کفّار به یکدیگر سبقت می‌جستند، به طوری که جان دادن در راه خدا برای ایشان آسانتر و شیرین‌تر از هر چیزی بود.

کفّار برای ملزم نمودن او تدبیرها و حیله‌ها کردند و علمای یهود و نصاری و حکمای دهریّه و ملاحده بنای مباحثه و احتجاج با او نهادند، با این همه آن حضرت، همهٔ طوایف مختلفه را مغلوب کرد و بر ایشان غالب گشت.

آن حضرت حیوانات انسی را به نحوی به راه خدا انس داد که گویا هرگز نهاد ایشان با غیر خدا مأنوس نبود و خیال کفر از خاطرشان خطور نکرده بود.

آن حضرت پایهٔ معرفت را به جایی رسانیدکه تمام معارفی‌که از انبیاء و حکماء رسیده بود، درپیش‌آن، جهل مطلق شد. احکام‌الهی را بر وفق حکمت‌و مصلحت بیان فرمود که هرعاقلی یقین می‌کند تأسیس این شریعت نیست مگراز جانب حضرت‌باریتعالی، و سخنانی که از آن‌حضرت وارد شده، همه مرآت جهان نمای حقایق است.

آن حضرت به مال دنیا میل نکرد و سنگ قناعت بر شکم بست و دندان طمع بشکست،

و مسلم است هر امری که بنای آن بر غیر حقیقت باشد، این دوام و استحکامیّت را به هم نمی‌رساند، زیرا حافظ هر شیء حقیقت آن شیء است.

متابعت شریعت و احکام‌الهی که آن‌حضرت آورده و مواظبت به مکارم و آدابی که از آن سرور کاینات رسیده انسان را به درجات اعلا می‌رساند.

هرکسی که ملاحظهٔ صفات و اعمال و کردار و گفتار و رفتار آن‌حضرت را نماید، می‌داند که او صاحب صفات کمالیه و آداب حسنه و جامع جمیع مراتب علمیّه و عملیّه بوده و مطلقاً بر صدق نبوّت او اعتراف می‌نماید.

فصل سوم

محمد(ص)، اشرف انبیاء

افضلیت بر سایر انبیاء

واجب است ایمان به افضلیّت پیغمبر آخرالزمان و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین از جمیع ملائک و سایر انبیاء مرسلین. طریق استدلال و وجه دلالت آن‌است‌که حق‌تعالی در خطابات خود به آن‌حضرت «یا اَیُّهَا النَّبی» و یا «یا اَیُّهَا الرَّسُول» فرموده و اسم آن‌حضرت را ذکر ننموده مگر به جهت شهادت خود به رسالت آن حضرت، بلکه کنایه آورده به الفاظ دیگر. ولی سایر انبیاء را با اسماء ایشان خوانده و این دلیل است به افضل بودن آن حضرت، به جهت آن‌که کنایه برای تعظیم شأن و توقیر و تجلیل و تفخیم امر آمده است.

وجه دیگر آن‌است‌که هرگاه به انبیاء دیگر رمی بهتان و عیب می‌کردند، با ایشان مجادله نموده و نفی آن عیب می‌کردند؛ ولی هرگاه آن‌حضرت را رمی بهتان و عیب می‌نمودند، حق‌تعالی خود مباشر مجادله با ایشان بوده و آیه می‌فرستاد، چنان‌که این مطلب از آیات کلام الله مجید معلوم می‌شود.

وجه دیگر این‌که به نصّ قرآن مجید، عدّه‌ای از حضرات انبیاء علیهم‌السلام با این‌که دارای مقام «اخلاص» بودند، ولی به مقام عالیتر از اخلاص، واصل نگشته دعا می‌کرده‌اند که در آخرت بدان رسند.

حضرت یوسف علیه السلام به نصّ قرآن مجید از مخلصین بوده «اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَاالْمُخْلَصین» ولی آن‌حضرت از خدا طلب لحوق به صالحین را نموده عرض می‌کند

«اَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَهِ وَ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ اَلْحِقْنی بِالصّالِحین». بنابراین آن‌حضرت در دنیا به مقام «صلوح» نرسیده بود و دعا می‌کرد که این لحوق، او را حاصل شود. حضرت ابراهیم نیز با آن‌که مقام شامخی در خلوص داشت، ولی عرض می‌کند «رَبِّ هَبْ لی حُکْماً وَ اَلْحِقنی بِالصّالِحین».

پس مقام «صلوح» عالیتر از مقام «اخلاص» است، که حضرت ابراهیم علیه السلام الحاق خود را بدان از خدا مسئلت می‌کند. خداوند دعای او را در دنیا مستجاب ننمود، لکن تحقق آن را به جهان آخرت وعده فرمود «وَ لَقَد اِصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا وَ اِنَّهُ فِی الآخِرَهِ لَمِنَ الصّالِحین».

البته آن مقام صلوح که انبیاء سلف آرزوی آن را داشتند، غیر از صلاحی است‌که همهٔ ایشان در دنیا دارا بودند «وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَهً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صالِحین»، که مقام صلوح بسی عالیتر و بالاتر است.

اما حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در دنیا به مقام صلوح رسید به دلیل این آیه شریفه که از قول آن‌حضرت ناطق است «اِنَّ وَلِی اللهُ الَّذی نَزَّلَ الْکِتابَ وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصّالِحین». آن بزرگوار در این آیه شریفه اثبات ولایت مطلقه حضرت احدیّت را برای خود نموده و سپس می‌فرماید: ولیّ من آن کسی است‌که تولّی امور صالحین را می‌نماید.

آیهٔ شریفهٔ «اِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیُّ یاایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّواعَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلیماً» نیز دلیل بر افضلیت آن‌حضرت نسبت به سایر حضرات انبیاء علیهم‌السلام است. چه، به دنبال سلام و درود خداوند و ملائک، به سایر مؤمنین هم خطاب شده که به آن بزرگوار سلام و درود فرستند؛ و مسلماً حضرات انبیاء به جهت ایمان به آن حضرت، مشمول این آیه بوده و بر پیامبر سلام و درود می‌فرستند.

خدای تبارک و تعالی این حبیب خود را با کمالات عالیه متعهد نمود، سپس او را الگو و اسوهٔ انسان‌ها قرار داد و مردم را به اقتداء او امر کرد، چنان‌که در توصیف خصائل کمالی او فرماید «وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم». این آیهٔ شریفه پیش از همه آیاتی نازل شده که مربوط به کمالات آن بزرگوار است، زیرا سیر طولی بحث در نظم صناعی آن، مقتضی این‌است‌که اول اصناف کمال حاصل آید، آنگاه خلق عظیم به مقام تحقق رسد.

وقتی که از لحاظ علمی و عملی آن‌حضرت سرآمد همهٔ راهیان به سوی حق است، تمام سنّت و سیرت و شؤون زندگی او اسوهٔ همگان خواهد شد، و قلمرو قدوه بودن او همسان منطقهٔ رسالتش جهانی خواهد بود.

سیری در مقامات حبیب خدا و سایر انبیاء

«یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّر» ای حبیب خدا، ای مطلع جمالع ای به جامهٔ انسانیّت پوشیده، ای گلیم بشریت بر سر کشیده برخیز؛ از این برخاستن هم برخیز؛ به بارگاه عزّت ما بگریز. این جامهٔ بشریت و این گلیم انسانیت را از خود دور کن تا حجابات برطرف شود، تا در هوای طرب به پرواز آیی و به قرب ما رسی، که علم قرب، علمی است‌که انسان را به طیران آرد و به آشیان قرب رساند. اما علم قرب در میان گوش و زبان نگنجد، که این راهی بسیار تنگ است و علم قرب را همراهی با آب و گل، ننگ است.

ای حبیب من «اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً» ترا به خلق فرستادیم تا آشنایان را از لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم نمایی که گداختنی‌اند.

ای مهتر عالم، «سِراجاً مُنیراً» ای سراج منیر، آفتاب چراغ صورت است، تو چراغ معنایی. آفتاب چراغ ظاهر است، تو چراغ باطنی. آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دنیا و عقبایی. آفتاب چراغ آب و گل است، تو چراغ دل و جانی.

ای مهتر عالم، از هرچه غبار راه است خود را پاک دار «وَ ثِیابَکَ فَطَهِّر» که شرط بندگی، پاکی و راستی است؛ پاکی از هر آلایشی و راستی با هر آرایشی. لا اله الا الله بر دو مقالت مشتمل است: لا اله به زبان دل، نفی آلایش است و الا الله اثبات آرایش. اگر چنان لا اله گویی، همهٔ حجابات راه را از بیخ برکنده‌ای، آنگاه الا الله جمال خود بنماید و ترا به صفات آرایش بیاراید، در آن مقام است‌که قدم بر بساط توحید نهاده‌ای.

آری توحید مایهٔ دین است؛ اول همهٔ علوم و مایهٔ همهٔ معارف توحید است؛ حاجز میان دوست و دشمن توحید است. ثبات هفت آسمان و زمین، توحید است. نور کونین از نور توحید است. اولین گوهر از صدف معرفت، توحید است. چون نور توحید در تو تحقق یافت، زبان دل گنجینهٔ حکمت شود و سمع دل، صدف درّ امانت گردد.

«یا اَیُّهَا النَّبیُّ اِتَّقِ الله» ای پیغمبر تقوی را پیشه کن. ای مقتدای بشر، ای بـرج دلالـت را مهرانور، ای درج رسالت را درّ ازهر، ای بر سیادت افسر، ای افسر سعادت را گـوهر، ای نقطهٔ نبوّت به پناه تقوی شود که تمام سعادت‌ها و نیکی‌ها در تقوی است و بی‌تقـوی، کـار روان نیست. کسانی‌که بی سرمایه تقوی از ا ین جهان گذشتند، در چنگ قهر تقوی ماندنـد. فردا که روز سؤال است، تقوی را گویند بیا که امروز بازار توست، هر که را از تـو نصـیبی است به مراتب نصیبش او را در منزلی فرود آر که در سرای آخرت، ساکنین مقعد صـدق و مقرّبین حضرت جبروت، کسانی هستند که در دنیا برتری و مهتری نجستند و خویشـتن را از همه کمتر و کهتر دانستند «تِلْکَ الدّارُ الآخِرَه نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِـی الاَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ».

خادمان تقوی کسانی هستند که به پناه احتیاط شوند و نه از معصیت، کـه از هـر آنچـه شبهت است، اجتناب ورزند. عاشقان تقوی آنانند که از حسـنات و طاعـات خـویش از طریـق نادیدن چنان پرهیز کنند که دیگران از معصیتع که مراتب معرفت بدون تقوی به کمال نرسد.

مکاشفت که پیوند دل است با حق، از نور تقوی و معرفت حاصل شـود. کسـی کـه مراتب تقوای خود را به کمال رساند، حقیقت آیهٔ کریمـه «مـا رَمَیْـتَ اِذْ رَمَیْـتَ وَ لکِـنَّ اللهَ رَمی» در او تحقّق می‌یابد و به لسان حال، مترنّم «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهُ الاّ بِالله» می‌شود. در ایـن مقام است‌که زبان دل در ذکر، مستهلک و جان در حق فانی، از افق تجلّی، مهر عیان تابـان، صبح یگانگی بدمد. این مقام، مقام محقّ است‌که از تمام اغیار اعراض نموده توحید خالص در او تحقق یافته است.

ای مقتدای انسانیت، به خدا توکّل کن «فَتَوَکَّلْ عَلَی الله اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلینَ»، کـه توکّل درجه‌ای است از درجات تقوی، آفتابی است‌که از برج سعادت تابد، نسیمی است‌کـه از سرای قرب وزد، بویی است‌که بشارت وصال آرد، درجه‌ای است‌که دست هر بی‌قدر بـر قدّ آن نرسد و بصر هر سست همّت آن را در نیابـد. اهـل توکّـل، سـاکنین عـالم قرآننـد و مستان شربت نیستی. آنان کسانی هستند که با دنیا انس نگرفتند، از آنچه نشانهٔ حق نداشت، دل برداشتند، گفتند یکی را دانیم و یکی را خوانیم.

ای حبیب ما، مـردان الهی اهل تقوی و توکّل، اهل تـوبه و انابه، کسانی هستند که با

لباس صبر ملبّس شدند. چه، اساس این موفقیت الهیّه، صبر است «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمیلا».

یا محمد(ص)، همهٔ انبیاء لباس صبر پوشیدند و به مقصود رسیدند. صبر بود که به دست فرج، یعقوب را از بیت الاحزان بیرون آورد «فَصَبرٌ جَمیلٌ». صبر بود که شربت شفا بر مذاق ایوب ریخت «انّا وَجَدْناهُ صابِرا». صبر بود که ندای فدا به گوش اسماعیل رسانید «سَتَجِدُنی انْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ». صبر است‌که مؤمنین را از سرای بلوا به جنت مأوی رساند. برای صابر، امروز منشور محبّت نویسند «وَ اللهُ یُحِبُّ الصّابِرین» و فردا این خلعت دهند «سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار».

ای حبیب ما به مقام انقطاع درآی «وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتیلا» که تبتل، مقامی است بس بزرگ مر اهل تقوی را که بهشت با آن همه زیبایی و اشجار و انهار، به خاطر زیبای ایشان برنیاید، و دوزخ با آن همه اغلال و انکال، از سینهٔ افروختهٔ ایشان بلرزد. اهل تقوی و انقطاع کسانی هستند که خار کبر و حسد دامن ایشان را فرا نگیرد، و غباری از بیبان نفس امّاره بر رداء اسلام ایشان ننشیند، و دودی از هاویهٔ هوی بر دیدهٔ ایشان نرسد. ایشان کسانی هستند که همهٔ قدرها را در پیش قدر الهی، غدر بینند و همهٔ جلالها را در عالم جلال او زوال. ایشانند که کانون دل خود را از اغیار پاک و منزّه داشته‌اند.

مرحبا بر تو ای حبیب ما که مراتب تقوی و توکّل و صبر و انقطاع خود را به حدّ اعلا رسانیدی. شایسته است‌که برخیزی و مردم را به سوی ما دعوت کنی «قُمْ فَانْذِرْ». چون این فرمان الهی بر حبیب خدا رسید، بر خاطرش گذشت که عشیره‌ام به صداقت و دیانت من مقرّ آمده‌اند و هرچه زودتر مرا تصدیق خواهند کرد. چون این قدر اعتماد بر خاطرش افتاد، قصّه برگشت، هرچند بیش دعوت نمود، دورتر گشتند. فرمود عجبا! تا دعوت نبود، پیش ایشان امین بودم، اکنون که علم رسالت بر بام اقبال ما زدند، خائن گشتم!

آری ما آن کنیم که خود خواهیم. از عین خوف، رجا بیرون آوریم، از عین رجا، خوف تعبیه کنیم. بر ایشان که امیدوار بودی، میان تو و ایشان صد هزاران خیمهٔ هجران زنیم، از کسانی‌که ناامید بودی، بین تو و آنان صد هزاران قبّهٔ وصال برپا کنیم، عزّت و ذلّت در دست ماست.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) صبر را در قبال پیشامدهای ناگوار به جائی رسانید که

حبیب خدا شد. آن بزرگوار و اوصیاء ایشان صبر خود را به منتها درجهٔ عظمت رساندند تا صاحب آن کمالات شدند، چنان‌که رضا و غضب ایشان، رضا و غضب خدا و معیار تشخیص حق و باطل شد. آنان کمال نفسی‌اند نه کمال عرضی و نسبی. همچنین مقام علمی و عملی ایشان به واسطهٔ صبر همانند همتایی با قرآن مجید، و همانند حرکت و سکون کشتی نوح است‌که با نام خدا بود نه با علل و عوامل ظاهری.

تبلیغ حقایق و ارشاد و هدایت که از شئون جمالیّه خداست، مستلزم توحید خالص است‌که در وجود مقدس حضرت‌رسول‌اکرم و اهل بیت طهارت، ظهور تام دارد. قلب مطهّر آن بزرگوار نه تنها در نشأه مثال و نزول، میزبان فرشتهٔ وحی بود، که در نشأه عقل و عروج، میهمان لقای حق بود. این‌است‌که آن‌حضرت و اهل بیت او آن قدرت و توانایی را دارند که خدای خویش را، آن زیبایی زیبای مطلق را به زبان حق توصیف کنند «سُبْحانَ اللهِ عَمّا یَصِفُونَ الاّ عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصین». ایشان همه از دست یک ساقی، ساقی وحدت، شراب طهور خوردند تا در ردیف مخلصین قرار گرفتند. این شراب طهور چون کوثر سیّال در سیرهٔ علمی و عملی ایشان موج می‌زند و سرانجام به دریای وحدت می‌ریزد.

حبیب خدا، آن انسان کامل، قبل از تنزّل قرآن در مقام قوس صعود از همهٔ مجاری وحی عبور کرده به ملاقات حقیقت قرآن نایل آمد. قلب مقدس آن بزرگوار با حقیقت قرآن در مرتبهٔ اعلا اتحاد داشت، لذا به اسرار و تأویل‌های قرآن مجید قبل از تنزّل آن به جهان کثرت و تقسیم آن به آیات محکمه و متشابهه آگاه بود، زیرا که طهارت محض در ایشان به مقام تحقق رسیده بود. اهل محبّت، محبوبین درگاه الهی نیز می‌توانند به مراتب تقوای خود، آن مراحل طهارت را طی کنند.

همان طوری که قرآن از مسیر طهارت عبور می‌کند، از مجرای محبّت نیز می‌گذرد. نه انسان غیر طاهر قرآن را می‌فهمد، و نه آن‌که فاقد محبت است از قرآن برخوردار می‌گردد. اهل طهارت و محبت می‌توانند به گوش دل، سروش غیبی و ندای حق را بشنوند.

همهٔ حضرات انبیاء عموماً و از ایشان اولوا العزم خصوصاً، محبوب و مجذوب خدایند، ولی در آن مرتبه که محبّند، مجذوب نیستند، سالکند و هنوز به کمال مجذوبیّت نرسیده‌اند. سیر ایشان تلفیقی است از سلوک و جذبه، امّا حضرت‌رسول‌اکرم(ص) مجذوب

خالص است، لذا محبوب محض می‌باشد. درک مقام والای آن بزرگوار بدون سیر در احوال انبیاء عظام و طیّ مراتب عشق و خلوص آنان در کورهٔ بلا، میسّر نیست.

خدای تبارک و تعالی محبّ کسانی است‌که مراتب عشق و محبت خود را نسبت به او به حدّ اعلا رسانیده‌اند. اما پا نهادن به عرصهٔ محبت، کار هر رهرو و مهاجری نیست. مهاجرین حقیقی کسانی هستند که عقبات کثرت را به توفیق حق پیموده به وحدت رسیده‌اند، آنان که در شأنشان فرماید «وَ الَّذینَ هاجَرُوا فی سَبیلِ الله». از جملهٔ این مهاجرین، بنیانگذار توحید، حضرت خلیل الله است‌که فرمود «انّی ذاهِبٌ الی ربّی سَیَهْدین». آن محبوب الهی از عقبات کثرت گذشت و به کمال وحدت رسید، چنان‌که خداوند دربارهٔ او لوح مدح به قلم لطف قدم نویسد «وَ لَقَدْ آتَیْناه ابْراهیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ».

درود بر تو ای خلیل خدا که او ترا چنین مدح می‌کند اگرچه دیگران ترا قدح کردند، ولی تو به قدح ایشان، اعتنا نکردی و از آن باکی نداشتی. حق‌تعالی صقعهٔ توحید خلیل خود را از قبل دوخته بود. در بدایت نشو او آفتاب خلّت تابیدن گرفت، ینابیع علوم و حکمت در صحن سینهٔ او گشادند، نور هدایت تحفهٔ دل او گردانیدند، کمر کرامت بر میان او بستند. او را به جایی رسانیدند که قدسیان ملأ اعلا انامل تعجّب به دندان حیرت گرفتند که این همه الطاف و کرامات از جانب خدای رحمان که به خلیل الله می‌رسد به چه علّت است؟ ندا رسید: ای قدسیان ملأ اعلا! آتشی که ما در جان او پنهان کرده‌ایم، اگر به صحرا آوریم، از شرر آن کونین بسوزد.

اما آن مهجور درگاه ایزد، خواست‌که دولت ابراهیم را درهم شکند، سپاه عصمت وی را منهزم سازد. آتشی برافروخت تا او را بسوزاند، ولی ندانست که جز جان و دل او را نخواهد سوخت، و جز قاعدهٔ دولت خویش ویران نخواهد کرد. چون آن مهجور او را بر منجنیق نهاد، او نیز سرّ خویش بر منجنیق مشاهدت نهاد. چون به آتش رسید، ندا آمد: ای آتش! سرد و خاموش باش، سلطنت خود بر وی مران که ما اراده کرده‌ایم ترا بر خلیل خود بوستان گردانیم «وَ قُلْنا یا نارُکُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی ابْراهیم». آن بزرگوار در میان ازهار و انوار، در کمال آرامش نشسته وآثار قدرت الهی را نظاره می‌کرد. معنی‌حقیقیّه این ندا و آیت در کانون دل خلیل خدا به مقام تحقق رسیده بود. چه، آتش عشق در سینهٔ او شعله‌ور بود،

در سینه او سوز مهر خدا بود، بر سر وی خمار شراب ازلی بود، قلب او حریق عشق خدا بود، جان او غرق لطف خدا بود.

آری کسی که بر حرم عنایت ازلی شد، هرگز غوغای محنت ابدی، گرد سعادت سرمدی او برنگردد. دل سوختهٔ مهاجر حقیقی نیز بر مثال خلیل خداست و نفس او بر مثال آن مهجور. هوای نفس آتشی است‌که نفس افروخته و آن دل سوخته را با سلسله‌ها و اغلال بسته به منجنیق معاصی نهاده و به آتش انداخته، ندا می‌رسد «یا نارُکُونی بَرْداً وَ سَلاماً» این بنده، دلسوختهٔ درد عشق ماست، سوخته را بار دگر نسوزند.

در هر دوری و عصری برای کشیدن بار بلا، حاملانی برخاستند و یکی از آن حاملان، حضرت ایّوب سلام الله علیه است. از بارگاه قدم او را وحی آمد: ای ایّوب! بلا بستر انبیاست، ذخیرهٔ اولیاست، اختیار اصفیاست. حضرت ایوب چون جام بلا را به دست وی نهادند، گفت ما به یاری حق این بلا را با صبر نوش کنیم «انّا وَجَدْناهُ صابِراً»، و چون فرمود «نِعْمَ الْعَبْدَ انَّهُ اَوّاب»، گفت تا حال، ما بار بلا را به تن می‌کشیدیم، اکنون که ما را به خلعت «نِعْمَ الْعَبْد» مفتخر فرمودند، بعد از این بار بلا را به دل و جان کشیم.

ای یوسف صدّیق، سلام بر تو، رهایی از دست حاسدین به سه روز زندان چاه ارزد. هفت سال زندان به ولایت مصر ارزد. مشاهدهٔ جمال حق به هزاران سال زندانی شدن ارزد. این معنا را کسی داند که او صاحبدل است «ذلِکَ ذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ». اگر صدها سال روی در خاک مالی و عالم بر فرق سر پیمایی تا آن نقطهٔ حقیقی که نامش دل است با آن طاعات موافقت نکند، بر همه قلم نیستی درکشند.

به حضرت داود علیه السلام خطاب رسید: ای داود زبانت دلالی است بر سر بازار دعوی، در صدر دارالملک دین او را محلّی نیست، محلی که هست، دل راست، از او بوی احدیّت و ازلیّت می‌آید، تا دل از عبّودیت اغیار نرسته به دوست نخواهد رسید. شرط رسیدن به مشاهدهٔ انوار جمال این‌است‌که دل خود را از عبودیّت اغیار برهانی که در بازار الهی، خریدار دل هستند، گوهر اخلاص که یابند، در صدف دل یابند.

حضرت موسی سلام الله علیه در سماع کلام حق بود و در منزل «وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا»

شراب عشق از جام مهر نوش کرد و در عالم سرمستی، نعرهٔ «ارنی» زد. خطاب آمد: ای موسی! اگر خواهی که در میدان مشاهدت، نسیم قرب ازلی از مقام جبروت بر جان تو وزد «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ» چنان‌که نعلین را از دو پا بیرون کنند، حب دو جهان را از دل بیرون کن، از دنیا بیزار شو با ما یکتا شو، که دنیا پلی است گذشتنی و بساطی است در نوشتنی، مرتع لافگاه مدّعیان، سرمایهٔ بی‌دولتان، معشوقهٔ ناکسان، قبلهٔ خسیسان، دوستی بی‌وفا، دایه‌ای بی‌مهر. این دنیاست‌که بر طارم بلندی نشسته و از شبکهٔ شک به بیرون نگریسته می‌گوید: من هزاران عاشق خود را کشتم، لکن دستم به خون کسی آلوده نگردید.

ای موسی! یگانه را یگانه شو که محبوبین الهی، کسانی هستند که حبّ دنیا را از دل بیرون کردند، از دنیا خارج شدند حتی به جنّت نیز اعتناء ننمودند، زیرا جز جمال و رضای حق، ایشان را آرزویی نیست. جنّات عدن با صفات خویش ایشان را استقبال کند، لکن ایشان التفاتی بدان نکنند.

جناب جبرئیل گفت از خدای تبارک و تعالی، حقیقت اخلاص را پرسیدم. فرمود: گوهری است‌که از خزینهٔ خویش برداشتم و در سویدای دل بندهٔ خود به ودیعه نهادم. اما تجلّی آن مستلزم تحمل ریاضات، مجاهدات، مشقات و شداید است، و هریک از انبیاء و اولیاء و اوصیاء به نوعی مبتلا و ممتحن بودند. حضرت نوح به دست قوم خویش گرفتار، حضرت موسی به دست فرعون و قبطیان گرفتار، حضرت یعقوب به فراق یوسف، و زکریا و یحیی به محنت قتل. یکی گرفتار غربت و مذلّت، یکی در آتش فقر وفاقت، یکی به محنت بیماری و علّت، یکی به محنت قتل و شهادت؛ هرچند همهٔ اینها در ذائقهٔ باطن محبوبین الهی از هر چیز شیرین‌تر است. در حقیقت، بلا و شداید پرتوی است از جمال خدا و آنان در حین ابتلا، سه زیبایی را مشاهده می‌کنند: زیبایی مبتلا کننده، زیبایی بلا، و زیبایی مبتلا.

شکم ماهی گرچه حضرت یونس را بلا بود، اما از روز باطن، خلوتگاه او بود. میان آتش نمرودی، خلوتگاه خلیل خدا بود. درون غار، خلوتگاه مهتر عالم بود. هر مؤمن موحّد و متعهد را نیز خلوتی است. خلوتگاه سالک متعهّد سینهٔ اوست، غار سینهٔ مؤمن، تجلّی گاه خداست‌که خود چنین فرمود: سینهٔ مؤمن محل اسرار الهیّت ماست، بر درخت ایمان مؤمن آشیان مرغ اقبال ماست، مرغزار سینهٔ عاشق، چشمهٔ فیض نظر جلال ماست، این است

خلوتگاه مبارک، این است چشمهٔ زلال بی‌آفت. نبینی اصحاب کهف را کـه چـون از خـود برخاستند و روی دل به خدای تبارک و تعالی آوردند، چگونه ایشان را در غار غیـرت و در کنف ولایت نگاهداشت؟! نور آفتاب در برابر نور سرّ ایشان متقاصر آمد که نور آفتاب، نور صورت بود، لکن نور ایشان نور سریرت. این‌است‌که چون نور آفتاب به ایشان رسـیدی، از بریق نور شعاع سرّ ایشان، دامن برچیدی؛ دیدهٔ صدّیق اکبر باید تا نور سریرت بیند.

خدای تبارک و تعالی خواست ذریّت آدم را به عالیترین عطیّت بیارایـد، آنـان را بـه اعطاء محبّت و عشق بیاراست. سپس زخارف دنیا را بدیشان عرضه کرد، همهٔ زخارف دنیـا را استقبال نمودند، اما از هزار قسمت یک قسمت، همچنان بر بساط محبّـت بـاقی ماندنـد. سپس این یک طایفه را هزار قسم نمود و عقبی را بدیشان عرضه کرد جز یک طایفه، همـه شیفته و فریفتهٔ نعم ابدی و حور و قصور شدند، ولی این یـک طایفـه همچنـان بـر بسـاط محبّت و معرفت ایستاده بودند. خطاب رسید که شما چه می‌جویید؟ گفتند «اِنَّکَ لَـتَعْلَمُ مـا نُرید» خدایا تو می‌دانی که مقصود ما چیست. این طایفه را نیز هزار قسم کرد و به سر کوی بلا آورد و مهالک این کوی بدیشان بنمود، همه روی از کوی بلا برتافتند جز یک طایفه که عاشق‌وار سر به کوی بلا نهادند، نه از بلا اندیشیدند ونه از عنا و بر مقام توکّل نشسـتند، از روی اختیار برخاستند و خیمهٔ رضا و تسلیم بر کوی قصا و قدر زدند.

اینان کسانی هستند که سالها در کورهٔ بلا گداخته‌اند، درد زدگانی هستند که دردشـان را درمانی نبوده، آتشدلانند که شررشان را دودی نیست. با این همه، بانگ عشق آتشین ایشـان در عالم ملکوت افتاده که ای محبوب ما! گوی جان به میدان تو داریم، هر کجا خواهی بینداز. تـو ما را گرفتار عشق خود نمودی «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» به سمعمان رسانیدی، زهر بلا چشانیدی، سوگند به عزّتت تا جمال خود را بی‌پرده به ما ننمایی، خریدار بهشت نیستیم. در ایـن مقـام اسـت‌کـه پردهٔ جلال از جمال بردارد، آن عاشقان سوخته دل، بی‌واسطه کلام حق شنوند که ای رضـوان، بهشت ترا؛ ای مالک، دوزخ ترا؛ ای کرّوبیان، عرش شما را؛ ای عاشق دلسوختهٔ من که مهر مهر در توست، من ترا و تو مرا، و بی پرده؛ جمال حق بینند.

آری هر که قدم به عالم حقیقت گذاشت، بالاخصّ پا به عرصهٔ عشق نهاد و بـر سـر کوی محبوب ازلی خیمه زد، او را به زنجیر بلا بندند و حلقهٔ نیازش را از حلقهٔ در بی‌نیازی

برآویزند. همچنان‌که امانتی را که به کسی دهند، مهر بر آن نهند و چون باز خواهند آن را مطالعت کنند تا ببینند مهر در جای خود باقی است، در دل محبّ نیز امانتی به ودیعت نهاده‌اند از عهد «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» و مهر «بلی» بر آن نهاده‌اند. چون عمر به پایان رسد، آن فرشته درآید و ببیند آن مهر به جای خود باقی است یا نه چه، مهر از مهر بود و مهر آنجا نهند که مهر متجلی است.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص)، آن علت غائی کائنات، حبیبی است‌که تمام انبیاء و اوصیاء به نام او نازند: حضرت موسی سلام الله علیه هرچه کوشید آتش ندید، ناگاه به جانب طور نگاه کرد و آتش دید «آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً». آن بزرگوار بر سر درخت، صورت آتش دید و در سویدای دل آتش عشق دید. البته آتش صورت، نیاز باطنی و معنوی انسان را رفع نمی‌کند و او را به مقصد نمی‌رساند. آتش عشق و محبت خداست‌که انسان را به مقصد و مقصود اصلی می‌رساند.

حضرت موسی ساعتی زیر آن درخت بایستاد، درختی که در باغ وصلت بود، بیخش در زمین محبت بود، شاخش در آسمان صفوت بود، برگش قربت بود، شکوفه‌اش نسیم و بهجت بود. مسلّم است‌که چنین درختی دارای کدام میوه خواهد شد. میوه‌اش در حقیقت، میوهٔ همان عشقی که به مقام اعلا رسیده، «انّی اَنَا الله» بود. زیر آن درخت به مقام فناء فی الله رسید، تمام وجودش سمع گشت. به آن مقام رسید که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: به سمع من بشنوید، به زبان من گویید. تفرقت به جمعیت رسید، ناگاه ندایی برآمد که ای موسی «انّی اَنَا الله». شاخ عنایت، بر هدایت داد و بحر ولایت، نور کفایت افکند.

ای موسی! این همه عنایات نسبت به تو در اثر حبّ کاملهٔ تو به حبیب من است. عشق او، عشق من است، عشق من، عشق اوست. او پیغمبر آخرالزمان، حبیب من است؛ این‌است‌که می‌فرماید: ای سید دو عالم، ای مهتر ذریّت آدم، ای بر آسمانها و زمین مقدّم، ای ناشر اعلام نبوت، ای کاشف اسرار ولایت، ای واضع منهاج شریعت، تو حبیب منی.

ای حبیب من! تو نبودی که ما در سمت غربی کوه طور سینا با موسی از تو سخن گفتیم و حدیث تو کردیم. جاه و جلال و شکوه و قرب و منزلت ترا به او نمودیم و گفتیم ای موسی،اگر خواهی که در پیش ما رفعت یابی، بر حبیب ما پیغمبر آخرالزمان، درود بسیار

گوی «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلَ مُحَمَّد». او برگزیدهٔ ماست، او نواختهٔ لطف ماست، او عارف به تعریف ماست، او حقّهٔ نور حکمت است، نور حدقهٔ عالم قدرت است.

حضرت موسی گفت: الهی من می‌خوانم در تورات حالات امتی را که به زیورهای الهی در حدّ اعلا آراسته‌اند، ایشان امّت کدام پیغمبرند؟ یا موسی! ایشان از امّت حبیب من، پیغمبر آخرالزمانند.

آنانند که مراتب معرفت و طاعتشان به حدّ کمال رسیده. آنانند که روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند، همیشه در حال نماز و روزهٔ باطنی هستند. ایشانند که به روز در منزل رازند و به شب در محمل ناز. به روز در نظر صنایعند و به شب در مشاهدهٔ صانع. به روز راه پویند و به شب راز گویند. خدای تبارک و تعالی روضهٔ رضوان را به خاطر حبیب خود و دوستان او آراید، و دوستان را به دل آراید، و دل دوستان را به نور جمال و کمال و جلال خویش آراید.

دوستان خدا، مجذوبین و محبوبین درگاه الهی، آنانند که نیستی خود را از لوح قدم برخواندند، رأیت نیستی خود بر عالم هستی او زدند تا از نیست به هستی رسیدند، به حول و قوهٔ خود تکیه ننمودند. در احتیال و غرور اختیار و غرور اختیار بر خود بستند و به صدق افتقار، خود را به بارگاه قدس الهی افکندند، خداوند تبارک و تعالی نیز به رأفت و رحمت خویش آنان را به پردهٔ عنایت و کنف حمایت خود درآورد.

عاشقان الهی آنانند که به هوش ظاهری تکیه نکردند، دانستند آن عقل و هوشی که حب دنیا را در دل بوجود آورد، معتبر نیست. لذا در مشاهدهٔ شاهد قدم، مدهوش شدند تا به هوش حقیقی رسیدند و بی‌پرده جمال محبوب خویش را مشاهده نمودند.

بنگریم که خدای تبارک و تعالی دربارهٔ تقاضای آن محبوبش چه فرمود «قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرُ اِلَیْکَ» مسلماً مراد حضرت موسی(ع) این نبود که با دیدگان ظاهر خدا را ببیند، که از آن شخصیت بزرگ الهی بعید است؛ بلکه این همان درخواستی است‌که حضرت سجاد(ع) از خدا می‌نماید که الهی جمال خود را بی‌پرده به من بنما.

«قالَ لَنْ تَرانی» با این شرایط هرگز نتوانی مرا ببینی و مشاهده کنی که دیدار مرا «وَ لکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی» شرط است.«فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً»حضرت موسی بیهوش شد،آن هوش ظاهری رااز دست داد و دیگر

به آن تکیه نکرد تا به هوش حقیقی و الهی رسید «فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ» حجاب‌ها از میان رفت و آن بزرگوار جمال حق را بی‌پرده مشاهده کرد، و گرنه چرا گفت «اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ»!

حضرت موسی در آنجا به مقام «تَدَلّی» رسید، مقامی که بین محبّ و محبوب فاصله‌ای نیست. آن‌گاه این ندای حق به گوش دل او رسید «فَخُذْ ما اَتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشّاکِرینَ». حالا دیگر میان من و تو فاصله‌ای نیست، این عطیّه و موهبت خاص را برگیر «وَ کَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَهً وَ تَفْصیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ».

آری تا کسی با چشم جان و حقیقت ایمان، خدای خویش را نبیند، او را چنان‌که باید نمی‌پرستد. بدون نگرش با دیدهٔ جان، ستایش ظاهری است و ستایش ظاهری، ستایش نیست. همچنین تا کسی با چشم جان متکلّم را نبیند، کلامش را نمی‌شنود اگر ظاهراً هم بشنود، بهرهٔ چندانی نخواهد داشت. این‌است‌که مردان الهی اول متکلّم را می‌بینند، سپس کلامش را می‌شنوند. حضرت‌رسول‌اکرم(ص) در معراج‌های خود، اول حقیقت را با دل درمی‌یافت، بعد با چشم می‌دید.

وظیفهٔ بنده آن‌است‌که به اعمال شوریدهٔ خود ننگرد و در این عقل ظاهری خود به دیدهٔ اعجاب نظر نکند، در هر حال که باشد، خستهٔ تیر بلا یا غرقهٔ لطف و عطا، به مقام تسلیم و رضا و شکر درآید. دست به دامن لطف لایتناهی زند، به او پناه برد، از خلق به سوی او گریزد «فَفِرُّوا اِلَی الله» که فرار، مقامی است از مقامات سالکین، منزلی است از منازل محبّین. کسی که به این مقام عالیه الهیّه رسد، نشانه‌هایش این‌است‌که سخن خود را شکایت بیند، عمل خود را جنایت بیند، امید از عمل بردارد و بر اخلاص خود تهمت نهد. هر دولتی که در این راه او را حاصل شود، از فضل او داند نه از جهد خود، که در حدّ اعلا مهتر همهٔ حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، حبیب خدا(ص) چنین بود و پیروان او که گزیدگان خلقند، صفت بشرند، اعلام اسلامند، امان جهانند، درود بر او و آل طاهرین او باد.

بنگریم بر حال آن مهتر عالم که به او فرمود: ای حبیب من از دنیا اعراض کن، خود را به من بسپار، به مقام انقطاع درآی، عزم و همّت بسوی ما دار، دل از خلایق بپرداز، جز رضای ما از تقاضا خاموش، دو گیتی را فراموش.

آن بزرگوار، اشرف کایناتع مهتر عالم چنین بود؛ قدم از دایرهٔ فرمان او بیرون ننهاد و به نهی ا و قدم نگذاشت، بی‌فرمان او دم نزد، جز مراد خالق، همهٔ مرادات خود را زیر پا نهاد. این‌است‌که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ای حبیب ما، ما نیز چنان کنیم که مراد تو باشد.

آن بزرگوار، آن مهتر عالم در شب معراج چون از سدره المنتهی به ناحیهٔ عالم جبروت قدم گذارد و رو به سوی کعبهٔ خاص خود نهاد، این ندا به سمع دل او رسید «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی».

حضرت موسی که طمع «اَرِنی» در دل او به جوش آمد، به تازیانهٔ «لَنْ تَرانی» تأدیبش کردند. اگرچه این تأدیب در مرتبه‌ای از مراتب، از ناحیهٔ دوستی بود، اما آن مهتر عالم را خود می‌برد. او تقاضا می‌کرد، خود می‌رفت، ولی این را خود می‌برد «اَسْری بِعَبْدِه» لذا این حال را داشت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی».

آری فرق است مابین آن میهمانی که خود آید و آن میهمانی که به اعزاز و اکرام درآورند. اگر خود روی و به علم و قدرت خود تکیه کنی، درمانی و هر قدم که برداری، مانده‌تر شوی؛ لکن اگر او برد، هر قدم که برداری عاشقتر شوی. اگر خود روی، عیّاران راهت زنند، اگر او برد، راهزنان غاشیهٔ تو کشند. چه کند عرش که غاشیهٔ آن مرد الهی را نکشد که او در دل، غاشیه حکم و رضای او را می‌کشد.

خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم را فرمود «انّی ذاهِبٌ الی رَبّی» اخبار است از قول او. حضرت موسی را فرمود «وَاِذْ واعَدْنا مُوسی اَرْبَعینَ لَیْلَه» اخبار است از صفت حضرت موسی. لکن به حبیب خود فرمود «اَسْری بِعَبْدِه» از صفت خود اخبار است در حق وی. زمانی که حضرت ابراهیم گفت «انّی ذاهِبٌ الی رَبّی» در مقام تفرقت بود، لکن حضرت موی در مقام جمع بود و حبیب خدا «اَسْری بِعَبْدِه» در مقام جمع اندر جمع. آن‌که از خلق به حق می‌رود، در وادی تفرقت است و خدا را به دلیل شناسد و آن‌که از حق به خلق رود، دلیل را به حق شناسد. حضرت ابراهیم که ا ز خلق به سوی حق می‌رفت، بدایت امر او بود و چون به نهایت رسید، جمال توحید به دیدهٔ عیان دید.

نشان تفرقت حضرت ابراهیم «انّی وَجَّهْتُ وَجْهی لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرْض»

بود، نشان جمع حضرت موسی «وَ قَرَّبْناهُ نَجِیّا» بود، و نشان جمع در جمع حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله «دَنی فَتَدَلّی» بود.

اوست مهتر عالم که در حدّ کمال به وظایف و تکالیف خویش عمل نمود. به سبب آن انقطاع و تسلیم محض بود که به منزلگه جانان رسید، به منزل «ثُمَّ دَنی» رسید و بر بسط «فَتَدَلّی» قدم نهاد و به «قابَ قَوْسَیْنَ» قرب بر رفته، بر بالش عزّت «اَوْ اَدْنی» تکیه نمود و شراب عشق نوشید و راز دوست شنید و به وصال رسید.

آری کسی که تحفهٔ «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» را برد، کمال انقطاع ارمغان «فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ ما اَوْحی» آورد. آیا محبّ می‌تواند بدون تسلیم محض فرمان محبوب، به وصال رسد و بدون تحمل فراق، محبوب را در آغوش گیرد؟

از حلاوت حلوای وصال، کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد. این است نصرت و فتح حقیقی که آن بزرگوار را نصیب گردید «اِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْح» و «نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ» آیا مراد فتح مکه است؟ فتح شهرستانی و کشوری چندان مهم نیست، اگرچه در مرتبه‌ای از مراتب، اشاره بر ظاهر شود. لکن در این آیات مقدس، این نصرت، نصرت دل است به سپاه نفس، فتح وسیع و عظیم شهرستان بشریّت است به سپاه حقیقت. این نصرت در خزانهٔ حکمت است، مفتاح این فتح در خزانهٔ مشیّت است. هر دستی به این مفتاح نرسد، دستی که بدو رسد، دست محبّ حقیقی است‌که در آستین خرقهٔ بشریت یافت نشود.

محبوبین الهی را حالات و مقاماتی است، یکی در شوق وجد، یکی در بحر کشف، یکی در حیرت شهود، یکی در نور قرب، یکی در ولایت وجود، یکی در بهاء جمع، یکی در حقیقت افراد. آری باید از این هفت دریا گذشت تا به سر کوی توحید رسید، که استقصای این هفت دریا، از هفت بطن قرآن کریم است.

سالکین و عارفین را گفتند باید از این هفت دریا بگذرید به تزکیهٔ نفس و تقوی و اخلاص، تا به سر کوی توحید رسید. اما ای حبیب الهی! تو دارای چه مقامی بودی که این هفت دریا را گفتند از کوی حبیب ما بگذرید، از هر موجی نتایجی اخذ کنید، از هر موج امواج شرع حبیب ما توقیعی وتوفیقی بستانیدو ازعقد حبیب ما مدد خواهید تا بتوانید منازل

دوستان ما را شاسته گردید!

خدای تبارک و تعالی حبیب خود را که دلش سرشار از محبّت او بود، محبوب و مبیّن کلام خویش خواند. خوشا به حالی سالکینی که تحت تعالیم عالیه این معلم اول بشر قرار گیرند. بدون مراجعه به حق و این بزرگوار و عترت گرامی او، به مقصد نمی‌توان رسید چه، هرگونه حرکتی که به محبّت حق و اولیاء گرامی او انجام نیابد، به هدف نرسد.

این معلم اول انسانها نه تنها معانی ظاهریّه قرآن و احکام فرعی آن را به صورت سنن قول و فعل و تقریر بیان فرمود، بلکه حکم و معارف غیبی و لطایف شهودی و براهین عقلی و آداب سیر و سلوک مردان الهی و سنن تهذیب متخلّفان خدایی را نیز بیان فرمود.

آن بزرگوار، آن اشرف کائنات چنان‌که بر عالمیان فضل داشت، بر همهٔ حضرات انبیاء و اوصیاء نیز فضل داشت. سیّدی که منشور تقدّم کونین در کمر اقبال داشت. همچنان‌که بر همه انبیاء و اولیاء برتری داشت، برهان نبوّتش نیز بر برهان نبوّت آنان برتری داشت.

معجزهٔ خلیل خدا آتش اعدا بود، برهان معجزهٔ حضرت موسی عصا و ید بیضا بود، برهان معجزهٔ حضرت عیسی احیاء موتی بود، همهٔ اینها محل اطلاع و ابتلاء دیده‌ها بود، ظاهر و آشکار. اگرچه این بزرگوار هم معجزات بسیاری داشت که محل اطلاع دیده‌ها بود، لکن برهان نبوت حضرت مصطفی(ص)، که بوستان با صفوت خدا و گلستان سرمستان بادهٔ عشق بود، از راه دلها برآمد نه از راه دیده‌ها. معجزات ایشان ظاهر بود، معجزهٔ حبیب خدا، باطن «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدورُ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْم». امتیاز دیگرش نسبت به ایشان این بود که حضرت موسی تحدّی به عصا کرد، حضرت عیسی تحدّی به دم خود کرد، اما حبیب خدا تحدّی به کلام خدا کرد «فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِنْ مِثْلِه».

اولیاء خدا به ظاهر با خلقند، در باطن با حق؛ این بود که حبیب خدا چون به خویشتن نگریست، خود را از لحاظ صفت بشریت مانند ایشان دید و «انَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلکُمْ» فرمود، لکن چون به خصوصیت نبوت نگریست، خویشتن را مانند ایشان ندید و «یُوحی» فرمود. او میان خود و خالق خود، حجابی نداشت، مجذوب و فانی در خدا بود. آری هرکه به لطف دوست

مجذوب است، در عین عطیّت است اگرچه از امکانات مادی دستش کوتاه؛ و آن‌که از دوست محجوب است در عین بلیّت است، اگرچه کلید خزائن ملک در آستین دارد.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود:

در موقع معراج در مکاشفات و منازلات خود قومی را دیدم که هنوز اشباح ظاهری ایشان به بند خلقت نرسیده و پرگار قدرت به دایرهٔ وجود ایشان نگردیده تا روزگاری دیگر، زمانی دیگر که ارادت او رسد و مقادیر به مواقیت پیوندد، آنان ظهور کنند که من ایشان را دوست دارم و ایشان نیز مرا دوست دارند. ایشان راهبرانند به حق، به نور خدا راه می‌روند، ایشانند که خار کفر و غفلت در مجاری اقدار از قدمگاه خویش و دیگران ریشه‌کن کردند؛ در ترویج علوم و در تعلیم و تربی کوشیدند، خدای تبارک و تعالی آنان را از علوم الهیه خود برخوردار نمود و به نشر حقایق و بسط کلمات طیّبه توفیق داد و درر علم و گوهرهای دانش را بر ایشان نثار فرمود تا ناقل صواب و قائل سخن صدق گشتند. ایشانند که نه بر دل غباری نه بر پشت باری، دل از اغیار سترده به عالیترین مقام عبودیّت رسیده، در پیشگاه الهی مقام بزرگی دارند.

آری، چه درّی گرانبهاتر از علم، چه محبوبی زیباتر از شاهد دانش که خدای تبارک و تعالی بر ایشان کرامت فرموده است. نخستین روز که لسان خواجهٔ اولاد آدم بر کلمات تامّات و طیّبه گویا شد، مژدهٔ فضیلت و معرفت داد «اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ، الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ». علم‌الهی بر روی احرار همیشه باز است و اسرار و رازهای نهفتهٔ آن از مطاری نمودار «لَوْ اَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ الله».

خوشا به حال کسانی‌که از این سرچشمهٔ عرفان ازلی سیراب شدند و از شهد این حقیقت کام جان، شیرین ساختند. البته این شرافت و منزلت، کسی راست‌که باغ سینهٔ او ابحر مهر حق بود، دل او قبضهٔ عزّت و جان او در کنف مشاهدت، جوانمردانی که قدم بر بساط حق نهادند، به مقام اتحاد رسیدند، از دوئیّت برخاسته، از خلایق و علایق رسته معتکف کوی جانان شدند «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیک مُقْتَدِر».

الهی مارا از یاران خاص آن حبیب بشمارآر که در بسیاری از آیات قرآن مجید، آنان را ستوده‌ای که اعلام اسلامند، ارکان دولت حقّند، اختران سپهر دعوتند. بر بساط توحید،

صف پیشین ایشانند، دردفتر تفرید نخستین سطرایشانند. آنانند که خواب و آسایش بر خود حرام کردند و در میدان دین، خرام کردند، روز و شب همی تاختند تا سراپردهٔ کفر برانداختند. تخم عبادت کاشتند، بر سعادت برداشتند. علم، شعار ایشان؛ زهد، دثار ایشان؛ رحمت نثار ایشان؛ «السّابِقُونَ السّابِقُونَ» آیت ایشان؛ «وَ یَجْزِیَ الَّذینَ اَحْسَنُوا بِالْحُسْنی» بدایت ایشان؛ «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» غایت ایشان؛ و «مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ» در شأن ایشان.

درود بی‌حدّ بر تو ای حضرت خاتم الانبیاء، ای ناموس اعظم الهی و منبع کمالات ازلی و مظهر اتّم صفات لاهوتی که شرعت ناسخ شرع‌ها، عقدت فاسخ عقدها، شرعی منزل نه محدث، عقدی مبرم نه مختل، شرعی مؤبّد نه موقت، عقدی مبسوط نه منثور.

سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای خلیل خدا، درود بر تو ای صفّی خدا، درود بر تو ای رحمت خدا، درود بر تو ای حبیب خدا.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا سَیِّدَ الْمُرْسَلینَ، یا خاتَمَ النَّبِیّینَ، یا مَعْدِنَ الْوَحْیِ، یا قائماً بِالْقِسْطِ، السَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا السِّراجُ الْمُنیر.

درود بر تو ای سرور فرستادگان الهی، ای خاتم انبیاء، ای معدن وحی و الهام، ای آن‌که عدل را به پا داشتی، درود بر تو ای مشعل فروزان حق، درود بر تو و آل طاهرین تو.

اسراری از صلوات

ذکر کلمهٔ مقدس «لا الهَ الاّ الله» یا سایر اسماء الحسنی، موجب تقرّب به خداست. اما به فرمودهٔ بزرگان در پیشگاه الهی، اجر موعود در صلوات بر محمد و آل او، از همه برتر و عالیتر است.

در صلوات، اسرار و رمزو لایتناهی و علوم بیشماری نهفته است‌که ذکر آن در ابتدا، وسط و اختتام دعا، موجب قبولی دعاست. اگر فردی به توفیق الهی بدان اسرار پی برده عامل شود، شقاوت دنیوی و اخروی او از بین رفته به سعادت ابدی رسد. چه، رمزی از رموز الهیه و علمی از علوم خدائی نیست که در صلوات نباشد؛ تمام علوم اولین و آخرین و همهٔ اسرار از ابتدا و انتها در آن جمع است.

در ابتدای صلوات، با کلمهٔ مقدس «اَللّهُمَّ» قلوب متوجّه ذات حق گـردد و در معنـا، تعلیم استکه ای قلوب مؤمنین، اولی استکه از ما سوی الله منصرف شوید و کمال توجـه را تها به ذات اقدس او کنید، که جوهر و چکیدهٔ علوم، معرفت به ذات اقدس الهی است و کمال سعادت در انقطاع بسوی اوست. اما موفقیّت در این امر ممکـن نیسـت مگـر بعـد از توجه به کلمهٔ «صَلِّ»، زیرا در این کلمهٔ مقدس، انوار صفات ذاتی، اسمی و فعلـی خداونـد تبارک و تعالی، متجلی است. و این، اشارت استکه از مظاهر دیگر منصرف شـده و کمـال توجه، به این مظاهر مقدس اختصاص یابد.

تعلیم دیگر در صلوات، جملهٔ «عَلی مُحَمَّد» استکه در حـدّ کمـال، انـوار جمـال و جلال او در وجود مبارک حضرت محمد(ص) جمعِ است. شناخت آن بزرگوار، شناخت حق است و هرکس بخواهد تجلیات کمالیه الهیه را دریابد، باید به مرآت تمام نمای محمدی(ص) بنگرد که آن نور الهی، مظهر اتم اسم اعظم خداست.

و در آخر صلوات، جمله «آل محمد» بیانگر اینکه اهل بیت او نیـز مظهـر اعـلای صفات الهی‌اند، لذا در وجود مقدس آنان، می‌توان تجلی کمالی صفات افعالی، اسمائی و ذاتـی خدا را مشاهده کرد و سرّی از اسرار مقبولیّت دعای آمیخته با صلوات را درک نمود.

الهی به خاطر این مقربین بارگاه قدست، محبوبینی که در عالم ظاهر نمایان نیسـتند، ولی باطناً در همه جا حضور دارند، تفصیل این اجمال را در قلبمـان ایجـاد فرمـا و معـانی کمالیه صلوات را به ما تعلیم نما، تا کمال توجه ما به حـق شـده بـه سـعادت داریـن نایـل گردیم، به وصال موفق شده، فنا در خود و بقاء در تو پیدا کنیم.

بخش دوّم

امامت

فصل چهارم

امامت و عصمت

مفهوم امامت

امامت بر دو قسم است:

اول ـ امامت مطلقه، و آن اعتقاد به این‌است‌که بعد از حضرت پیغمبر(ص) باید یک خلیفه یا جانشین برای آن‌حضرت باشد تا دین او را باقی بدارد و احکام‌الهی را به مردم برساند.

دوم ـ امامت خاصّه، یعنی بر هرکس واجب است‌که اعتقاد نماید که حضرت‌رسول‌اکرم(ص) دوازده تن را از جانب حق‌تعالی به جانشینی خود برگزیده که دوستی و اطاعت ایشان در امر دین و دنیا واجب است.

بنابراین در امامت دو معنی ملحوظ است: یکی به حسب تصوّر و دیگری به حسب تصدیق. امامت به معنی تصوّر عبارت است از ریاست عامّه بر همهٔ مکلّفین برای شخص واحدی از ایشان در امور دین و دنیا بر سبیل نیابت و خلافت از پیغمبر بر تنصیص خدا و رسول او.

امامت به معنی تصدیق عبارت است از اعتقاد کردن به قلب و اقرار نمودن به زبان بر این‌که حجت خدا و وصی رسول خدا بعد از آن‌حضرت که منصوب از جانب حق‌تعالی و منصوص از پیغمبر باشد، منحصر است در علی بن ابیطالب و یازده تن از اولاد طاهرین او به نصّ پیغمبر و به نصّ امام مقدّم بر امامت مؤخّر از ایشان.

ضرورت امامت

بر خدا و رسول او واجب است نصب کردن امام، و اثبات این مطلب در نهایت ظهور است و همان ادلّه‌ای که دلالت می‌کند بر وجوب نبّی، بعینه دلالت می‌کند بر وجوب امام، زیرا که مرتبهٔ امامت قرین مرتبهٔ پیغمبری است. چنان‌که وجود پیغمبر ضروری است، واجب است عقلاً بر خدا که بعد از پیغمبر، شخصی به جانشینی او نصب کند که حافظ احکام‌الهی بوده و آن‌ها را به کسانی‌که از شریفت نبی بیخبرند برساند، و مردم را به اختیار دین الهی وادار نماید و دین حقّه را به طریقی که هست، بی کم و زیاد در اقطار عالم منتشر سازد.

واضح است‌که آمدن نبی و آوردن تکالیف و احکام و رفتن او از میان مردم کفایت نمی‌کند، چنان‌که اگر بعد از نبی خلیفه نصب نشود، در اندک زمانی قاعده و رسوم دین و احکام‌الهی برطرف شده و از بین می‌رود، پس به حکم عقل واجب است بر خدا نصب امام بعد از نبی که حافظ قانون الهی شود.

واجب است در هر عصری روی زمین از حجت حق‌تعالی خالی نباشد، و واجب است‌که آن حجت از جانب خدا بوده و دارای صفاتی چند شود مانند معصومیّت او و از معاصی و اعلمیّت و افضلیّت او و از همهٔ مردم عصر خود و منصوص بودن او از جانب خدا و رسول او.

اطاعت خدا و رسول و اولوالامر را در آیهٔ شریفه بر یک نسق شمردن که می‌فرماید: «اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ» دلیل واضح است بر این مدّعا که خداوند عالم اطاعت امام را مقرون به اطاعت خود و اطاعت رسول خود نموده، پس چنان‌که معرفت و اطالعت به خدا از اصول دین است، هم چنین معرفت و اطاعت امام و اعتقاد کردن به امامت مطلقه از اصول دین می‌باشد و عدم اعتقاد بر این، موجب کفر است.

امام، حافظ شریعت

دلیل اصلی بر وجوب وجود امام در هر زمان به دو وجه است: عقلی و سمعی. اما دلیل عقلی آن‌که مقتضی حکمت بالغهٔ خداوندی در بقاء شریعت محمّدیه و استمرار آن تا روز قیامت، محتاج بودن آن است به حافظی که معصوم باشد.

اگر کسی گوید عقل کافی است در محفوظ ماندن شریعت، جواب گوییم که عقل مقهور است در دست قوّهٔ غضبیّه و شهویّه، و مقاومت با آن‌ها بالکلّیه محال است، زیرا مشتههای این دو تمام نمی‌شود. پس لابدّ است مر عقل را که حجّت باطنیّه است، از معاونی که او را از قید اسیری این دو قوّه رهاند و از ظلمات جهل نجات دهد و این معاون، همین حجّت ظاهریّه است‌که ما در اثبات وجوب وجود او برمی‌آییم.

واجب است‌که روی عالم در هر عصری خالی از حجّت خدا نباشد. اگر کسی گوید که شرع بنفسها از زوال محفوظ است مانند قرآن، زیرا که شرع عبارت است از احکام ثابته در کتاب الله مجید و سنّت نبوی. چنان‌که وجود با برکات قرآن از آفات و عاهات دوران محفوظ است، همچنین سنت نبوی نیز به جهت وجود صحابهٔ کرام که بیست سال یا کمتر ملازمت صحبت آن‌حضرت را اختیار کردند و تلقّی احکام‌الهی از بیانات کافیه و وافیه‌اش نمودند، از زوال مأمون است و احتیاج به حافظ خاصی ندارد، جواب گوییم که:

قیاس سنت نبوی به آیات قرآن، قیاس مع‌الفارق است، زیرا که قرآن مجید از مصدر جلال الهی صادر شده، و حفّاظ و کتاب در حین نزول در صدد محافظت و تقیید آن در اوراق و صحایف از چرم و استخوان برآمدند و بدین ترتیب متواتر شد و باقی ماند. لیکن سنت نبویّه که از بیانات آن‌حضرت درآمده، که بعضی از آن‌ها در عرض یک سال و بعضی در مدت بیست و دو سال در مقامات احتیاجات و موارد ابتلائات از آن‌حضرت صادر شده، و چنان نبوده که آن‌حضرت در بیان هر حکم جمیع صحابه را طلب نماید، و نیز چنان نبوده که مستمعین همه در مقام ضبط و در صدد نوشتن بیانات آن‌حضرت باشند. پس آنچه لازم‌الاعتراف است عبارت است از این‌که جمعی از صحابه در صدد حفظ نمودن بیانات آن‌حضرت بودند، و اما این‌که ایشان همه در مسموعات و محفوظات اتفاق داشته‌اند یا نه، این نکته قابل تأمل است.

صحابه را حافظ نتوان گفت و چنین حفّاظ کفایت در بقاء شریعت نمی‌کند، زیرا هر یک از صحابه به دیگری محتاج است در محفوظات خاصهٔ او، پس شریعت ابدالآباد را نتوان مستند به محفوظات صحابه کرد.

اگر گویند بقاء شریعت به نحوی که در زمان حضرت‌رسول‌اکرم صلی الله علیه و آله بوده مطلوب است، که نوّاب و رسولان آن‌حضرت در کلیات مسائل به قول آن‌حضرت عمل می‌کردند و در جزئیات آن اجتهاد می‌نمودند، چنان‌که خود آن‌حضرت نیز در جزئیات مسائل مکرر در محاکمات و قضایا با اصحاب مشاوره می‌نمود، پس حفظ شریعت با اجتهاد صحابه و اجتهاد نواب و ولاه به طریق مذکور ممکن است؛ جواب گوییم که:

بقاء شریعت را دو دلیل است: یکی اجماع و ضرورت، و دیگری کتاب و سنّت. اما اجماع و ضرورت را دلالت بر کیفیت بقاء شریعت نیست و آنچه با آن‌ها ثابت می‌شود، بقاء فی الجمله است‌که به معارف پنجگانه و ضروریات فروع حاصل می‌شود. اما کتاب و سنّت که مستفاد با آن‌ها موجب بقاء جمیع احکام واقعهٔ الهیّه است تا روز قیامت به نهجی که بوده است، و بقاء شریعت به چنین طریق که بی‌تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بوده باشد، بدون حافظ خاص از ممنعات و محالات است.

اگر خدا را غرضی است در بقاء شریعت بی‌تغییر و تبدیل، واجب است بر او که عالم معصوم از خطا را در میان امّت بگمارد.

اگر گویند حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جمیع تکالیف و رسالت خود را رسانید به جمیع ناس و احکام را اجرا نمود، بنابراین احتیاج به حجّت نیست، گوییم:

آری آن‌حضرت ما فی‌القرآن را به امّت خود رسانید ولی امت مستغنی نشدند و نمی‌شوند مگر به بیان و توضیح حجت، زیرا که قرآن مشتمل است به رموز و محکمات و متشابهات و بطون و ظواهر و ناسخات و منسوخات و عمومات و خصوصات و مطلقات و مقیّدات، که هر کسی نتواند به آن رسد مگر کسی که صاحب بصیرت تامّه شده و مانند خود پیغمبر باشد در علوم ربّانی و القاء رحمانی و سماع از حضرت سبحانی.

جواب سؤال سائلین و تنبیه غافلین و رفع اختلاف مختلفین که مظهر معالم دین باشد، ممکن نیست مگر به انهاض شخصی که مردم رجوع کنند به سوی او برای حل مشکلات، و این شخص باید کسی باشد که نفوس ساکت شوند به جواب او و اعتماد کنند به کمال علم او، و نیست او مگر امام و حجت بعد از نبی.

قاعدهٔ لطف

لطف عبارت است از مقرّب به سوی اطاعت و مبعّد از معصیت. چنان‌که لطف است در تکالیف عقلیه، امامت هم لطف است در تکالیف شرعیّه، پس نصب اما بعد از نبی لطف است و لطف نیز بر حق‌تعالی واجب است، پس نصب امام واجب خواهد شد.

هم چنین نصب امام مدخلیّت در اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی الهی دارد، یعنی اگر امّت را پیشوائی بود که امر و سطوت او نافذ بوده باشد، هر آینه نهی می‌کند ایشان را از محرّمات و امر می‌کند به واجبات، و مصالح و مفاسد دینیّه و دنیویّه را بیان می‌کند، پس وجود چنین شخصی واجب است.

این که لطف بر خداوند تعالی واجب است، اجمالاً بیانش این‌است‌که افعال الهی معلّل می‌باشد به غرض او و الا سفه لازم آید، و نیز ترک لطف مفسده است، پس فعلش واجب است و هم چنین قدرت بر لطف از واضحات و داعی بر آن موجود است، پس با اجتماع قدرت و داعی فعل واجب می‌شود.

واجب است بر حق‌تعالی رعایت مصالح عباد، و امامی که حق‌تعالی تعیین نماید افضل است از امامی که امّت تعیین کند، و گرنه لازم آید که امّت افضل و اعلم و اعرف بوده باشد از حق‌تعالی و رسول او، و این عقیده، کفر محض است. عقل قطع می‌کند به صدور لطف از حق‌تعالی، و مرجع این وجه به لزوم این فعل اصلح است بر فیّاض.

پس وجوب لطف حق‌تعالی را سه دلیل است:

اول ـ آن‌که ترک لطف موجب نقض غرض است، و نقض غرض قبیح است و قبیح از خدای حکیم سر نزند.

دوم ـ آن‌که لطف، فعل اختیاری است و داعی صدور آن در امر موجود است و با فعل اختیاری و داعی و عدم مانع، لطف تخلّف ننماید.

سوم ـ ذات باریتعالی علت افاضه و مبدأ صدور خیرات است و لطف فیضی است از فیوضات و مصلحتی است از مصالح بی‌مانع، لا جرم از افاضهٔ فیاض تخلّف ننماید.

تمامیّت ادلّه موقوف است بر این‌که مفسدهٔ نصب امام، معلوم العدم است. چه،احراز

عدم مفسده در لزوم لطف شرط است و الا ادله مذکوره هیچ یک اقتضای وجوب وجود امام نکند.

اگر گویند نصب امام وقتی لطف است‌که امام در حاضر بوده و قادر باشد بر تنفیذ احکام و اعلای لوای اسلام، بنابراین تجویز غیبت امام منافات دارد با طریقهٔ لطف، اجمالا جوابش این است که:

چنانکه حضور او لطف است، در غیبت او نیز لطف دیگری است و عدم درک فیض، از جانب رعیت است نه از جانب حق‌تعالی، پس آنچه واجب است بر حق‌تعالی ایجاد امام است، اما تصرف دادن او در امور به اختیار رعیت است تا جبر، لازم نیاید.

امام، غایت خلقت

جوهر مفارقه را گاه وجود نسبی عارض شود، مانند نفس ناطقه که وجود آن لنفسها عبارت است از وجود حقیقی آن، و وجود او نسبت بر بدن، وجود نسبی است و وقتی‌که تعلق او از بدن قطع شد، وجود نسبی او زایل می‌گردد؛ ولی ذات و حقیقت آن باقی می‌ماند، زیرا وجود نسبی سوای وجود حقیقی آن است.

اما اعراض که وجود حقیقی آن‌ها وجود نسبی آن‌ها است، وقتی‌که از محلّی زایل شد، باطل می‌شود و باقی نمی‌ماند.

حجّت امام، اضافی و نسبی است و اگر خلق عالم نباشند، لازم نیست حجج‌الله موجود نباشند. حجج‌الله به جهت مرتفع بودن ذوات ایشان از موادّ جسمانیّه، باقی‌اند به ابقاء حق‌تعالی، و ذوات ایشان پیش از خلق‌اند از این جهت که ایشان واسطه‌اند در ایجاد خلق، و بعد از خلق‌اند از این جهت که غایاتی هستند که منتهی می‌شود به سوی ایشان جسمانیّت و روحانیّت.

حجج الله طاهره خلق شده‌اند برای اهتداء مردم، تا انتفاع سافل به غایت رسد و موجود عالی شود. اما غرض از خلقت حجج الله تنها اهتداء مردم نسیت، بلکه غایت، ما فی الباب در افعال ایشان است، آن چنان افعالی که مترتّب شود بر او کمالات، چنان‌که مترتّب می‌شود بر حرکات اجرام فلکیّه، شب و روز و نفع سافلات از نباتات و حیوانات و جمادات به وقوع

اشعه آن‌ها بر آن سافلات و اختلاف و تفضیل فصول اربعه بر سبیل تبعیّت. ولی فرق است میان تأثیرات اجرام و اهتداء، زیرا که اجرام علویه مسخّرند به امر پروردگار و مقیّدند به زمام تقدیر، ولی حجج الله غایاتی هستند بر کمالات و هادی هستند بر آن‌که اهتداء خواهد.

هر آنچه اشرف و اعلای موجودات هستند، سبب کمال و علّت غائیه است، و حجج‌الله چون اشرف و اعلای موجودات باشد سبب کمال و علّت غائیه‌اند و جمیع عالم بوجود آمده برای ایشان، بنابراین اگر عالم کون خالی از حجت باشد، وجود آن ساقط می‌شود.

غایت حقیقت، حجّت خدا است و هادی است بر آن‌که اهتداء خواهد، و عدم اهتداء به نور تعلیم او از جانب مردم است نه از جانب حجت، به جهت استیلای هوای نفس؛ و احتجابات آن‌حضرت ناشی است از غلبهٔ شهوات مردم که مقتضی عدم درک فیض جاری اوست.

امام و ابقاء شریعت

وقتی که اراده و مشیّت الهی تعلّق گیرد به تشریع شرعی از برای قومی، لاجرم بعث نبی بر او واجب می‌شود، و الا امتثال احکام آن شریعت که محل اراده و مشیت الهی شده ممتنع الحصول است، و مؤاخذه کردن آن قوم را بر حلال و حرام آن شریعت، ستم بوده و تکلیف مالایطاق خواهد بود.

بعد از بعث نبی هرگاه آن قوم مبادرت کنند به قتل آن نبی، واجب نیست بر حق‌تعالی که بعث نبی دیگر کند به جای او و یا آن‌که آن نبی را زنده نماید، زیرا در همهٔ احوال حجّت الهی تمام است و ارسال نبی دیگر بلافاصله از برای آن قوم و یا اعقاب و اولاد آن قوم واجب نیست. و هم چنین‌است اگر نبی را حبس کنند در چاهی و یا در محلی که او را نبینند و یا خود نبی از خوف امت، فرار اختیار نموده و در صقعی از اصقاع ارض پنهان شود.

آنچه در باب نبی گفته شد حرفاً به حرف و فرداً به فرد در وصی و امام قائم مقام او نیز جاری است. پس بعد از تعلق ارادهٔ حق‌تعالی به تشریع شرع، واجب است بر او بعث نبی، و هرگاه نبی به عالم بقاء رحلت نمود، نصب امام بر حق‌تعالی واجب است بنابر تقدیر تعلق مشیت به بقاء شریعت.

حال امّت بعد از بعث نبی، مثل حال ایشان است قبل از بعث نبی در تعیین حجت و

مبیّن احکام. چنان‌که بر فرض تعلق مشیّت به تشریع شرع، واجب است بعث نبی، همچنین بر فرض تعلّق مشیّت به بقاء شریعت، نصب امام واجب است بر حق‌تعالی. چنان‌که ارادهٔ امتثال احکام آن شریعت از عبادالله با عدم بعث نبی منافات دارد، همچنین ارادهٔ بقاء شریعت با عدم نصب امام نیز منافات دارد.

بعد از نصب امام هرگاه امّت مسارعت کنند به قتل او، واجب نیست بر حق‌تعالی ممانعت از ایشان، بلکه جایز است‌که ایشان را به حال خود واگذارد.

اصل نصب امام در بقاء شریعت، مثل بعث نبی است در زمان احداث شریعت، و چنان‌که بعث نبی ثانی واجب نیست بر حق‌تعالی، همچنین ابقاء امام بر حق‌تعالی واجب نیست، بلکه نصب امام واجب است بر حق‌تعالی نه ابقاء او به اسباب قهریّه.

اگر امّت امام منصوب را هجر کنند و به شهوات انفس خود، امام دیگری تعیین نمایند، واجب نیست بر حق‌تعالی ممانعت ایشان، و همچنین است‌که اگر خود امام از خوف امت در صقعی از اصقاع ارض مستور شود و این ازمنهٔ غیبت، منافی قاعدهٔ لطف نخواهد بود.

قیاس بقاء به حدوث در باب وجود امام میان امّت، قیاس مع‌الفارق است و تلازم میان وجوب حدوث و وجوب بقاء نیست، پس بعد از نبی نصب اما موجب بقاء شریعت و مقرّب طاعتی است خالی از مفسده، و هر آنچه چنین شود کمال لطف بوده و واجب است صدور آن از حق‌تعالی.

ابقاء امام اگرچه مقرّب طاعت است، لیکن شرط سلامتی از مفسدهٔ باطنه در او محرز و ثابت نیست.

عدم اشتمال فیوضات در صورتی است‌که انقطاع فیض وجود امام، مستند به امّت و طغیان و عصیان ایشان باشد.

مراد از بقاء شریعت، ابقاء فعل تکوینی است، یعنی مشیت الهی تعلق گیرد به وجود فعلی آن، و معلوم است مشیت الهی به نهج مذکور تعلق به ایمان و کفر و طاعت و معصیت ندارد، و الا کفر و معصیتی در روی زمین پیدا نمی‌شد.

بقاء شریعت به این معنی، تخلّف از وجود امام متصرّف که مدار شریعت غرّا و مبیّن

احکام خالق ارض و سماء باشد نمی‌کند.

شریعت دربقاء خوداحتیاج به امام متصرّف داردوخالی بودن زمان ازتصرف امام، به جهت عصیان امت‌است وقبل ازصدور عصیان، در فعل حکیم قادر، خلوّ زمان از تصرف امام ممتنع است.

نصب امام لطفی است و ابقاء آن لطف دیگر، و لطف اوّل را مانع نتواند بود بلکه عدم آن در فعل حکیم قادر ممتنع است، ولی لطف ثانی را که لطف بقاء باشد، می‌تواند عصیان امّت مانع شود.

امام به منزلهٔ قلب علم امکان و قوام بقاء اوست، و امام مهجور و مستور تشبیه شده به آفتابی که زیر ابر بوده و خلق از وجود آن منتفع گردند بی آن‌که بعینه او را مشاهده نمایند.

فرق است میان بعث نبی و ابقاء او، همچنین فرق است بین نصب امام و ابقاء او، و از برای اولی یعنی بعث نبی و نصب امام بعد از استعداد خلق زمان به تحصیل احکام، مانع معقول نیست و از برای ثانی یعنی ابقاء، معقول است‌که عصیان امّت مانع شود.

استیصاء، سنّت انبیاء

هیچ پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم از دنیا نرفت مگر این‌که قائم مقامی در امر امت گذاشت برای حفظ شریعت که تغیّر و تبدّل در آن واقع نشود. پس حضرت سیّد انبیاء که شریعت او از شرایع آن‌ها اکمل و زمان بقاء آن اطول و دایرهٔ عمومش اوسع باشد، چگونه می‌شود که از شیم و سنن ایشان خارج شده و قائم مقامی برای خود نگمارد؟!

استخلاف و استیصاء حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله به مرتبه‌ای از وضوح است‌که هیچ عاقلی احتمال خلاف آن ندهد.

اگر گویند حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حال امت فهمیده بود که تمکین از امام منصوب نمی‌کنند، لهذا نصب و تعیین حجت نفرمود، جوابش این است که:

اوّلاً عصیان امت چنان‌که نمی‌تواند از بعث نبی مانع شود، همچنین نمی‌تواند از وجود ابتدائی امام ممانعت کند،زیرا که اضلال ابتدائی معقول نیست، بلکه اضلال در اضلال مجازاتی است. ثانیاً بر فرض تسلیم این ایراد،فساد مذهب مخالفین ثابت می‌شودزیراکه این، اعتراف است به قابل نبودن ایشان بر امر خلافت و غاصب بودن ایشان امر امامت را به

تسبیب و تمهید و استعمال حیل.

به اتفاق همهٔ مسلمین وجود امام لازم است و به غیر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کسی سزاوار این منصب الهی نبوده و دیگران به زور و ستم حق او را غصب کردند.

وقتی که ملاحظه کردیم احوال و آثار و احکام انبیای سلف را و دقّت نمودیم در اقوال و افعال ایشان، در می‌یابیم آنچه را که واقع شده است در جزء زمانی از زمان ایشان در نبذ کتاب و تحریف شرایع و تغییر سنن، حتی از خود امت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که اگر حجج و اوصیاء نبودند، امت نمی‌توانستند تحصیل احکام و سنت کنند. پس لابدّ است‌که آن‌حضرت به مقتضای حکمت بالغهٔ الهیّه که امّت خود را بی وصی و خلیفه نگذارد، خصوصاً بعد از مطلّع شدن به هوی و هوس و اختلاف آراء امّت و شهوات نفسانیّه بعضی از صحابه و مهاجر و انصار که می‌دانست بعد از او چند فرقه خواهند شد.

روی زمین بی حجت و بیّنه نمی‌باشد، زیرا که بنای اهل هر زمان بر استعمال مکاید شدیده و حیله‌های غریبه است، که از راه مستقیم حق بر طریق سقیم باطل میل کنند. پس واجب است بر حق‌تعالی به مقتضای لطف و حکمت خود کسی را اختیار کند بعد از نبی که دارای صفات و کمالات او بوده و مردم را به طریق حق هدایت نماید.

ضروری‌ترین نیاز بشر

اگر حق‌تعالی امّت را بی حجت بگذارد لازم آید یکی از سه چیز: یا عدم علم او به احتیاج عباد به حجّت، یا عدم قدرت او بر خلق و نصب امام، یا بخل و هر سه لازم، باطل و بالضروره ممتنع است در شأن حق‌تعالی.

کاشف از شدّت احتیاج عباد به حجّت، ملاحظهٔ احتیاج قوای انسانی است به غذا و لباس و منزل و تهیهٔ وسایل شتاء و لوازم صیف در تعیّش و غیر آن از منافع ضروریّه، در صورتی‌که احتیاج بشر به حجت، اشدّ و اهمّ است از این مذکورات، زیرا که به حجت است نجات از ضلالت و هدایت به نعیم دائم آخرت.

ما می‌بینیم که حق‌تعالی وجود بشر را بی حجّت باطنی نگذاشته که عبارت باشد از نفس ناطقه یا عقل یا دل، پس چگونه روا باشد که یک عالم را بی حجت بگذارد؟

واجب است بر حق‌تعالی که امت را بی حجت نگذارد، که رادع طغاه و معلّم جهّال و محتذر از خلال و مانع عصاه و منفّذ احکام و مبیّن حق از باطل و فاصل بین اهل خلاف و حامی کیان اسلام باشد.

امامت از دیدگاه اهل سنّت

اهل سنت تعیین امام را از فروع دین دانسته و آن را بر امّت واجب می‌دانند نه بر خدا و رسول. قبل از شروع در استدلال، لابدّ است از ذکر اقوال و بیان مبانی آن‌ها و طرف اشتباه ایشان اجمالاً، که اختلاف کرده‌اند در بیان معنی امامت و تعریف آن.

قول جمهور اعظم ایشان این‌است‌که امامت، ریاست عامّه‌ای است در امر دین و دنیا، و خلافت است از جهت نبی برای اقامهٔ دین و حفظ حوزهٔ ملّت، و واجب است اتباع ایشان بر کافهٔ امّت.

از کلام بعضی چنین مستفاد می‌شود که امامت، حکومت دنیویّه است و از این جهت، تجویز کرده‌اند حکومت و امامت مفضول را به رضای فاضل.

اکثر ایشان شرط کرده‌اند در امامت، قرشی بودن و عدم ظهور فسق را. ما محتاج به ذکر تفصیل این مراتب نیستیم، زیرا که مبنای همهٔ این اقوال بر صحت نصب امام است بدون تعیین حق‌تعالی.

بعضی از ایشان قایلند به عدم وجوب امامت، وقت ظهور عدل و انصاف، و قایلند به وجوب آن بر امّت، وقت ظهور ظلم، و بعضی به عکس این قایلند.

بعضی از مخالفین معتقدند بر صحّت انعقاد آن بر امت مطلقا، و بعضی قایلند به وجوب آن سمعاً و بعضی قایلند به وجوب آن عقلاً، و بعضی قایلند به وجوب آن بر امت سمعاً و عقلاً.

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحّت انعقاد آن به نصّ از خدا و رسول و تعیین او از امام سابق و به اختیار امت، یعنی هر یکی از این سه چیز به تنهایی در نصب امام کافی است.

قومی از ایشان قایلند بر این‌که منعقد نمی‌شود امامت، مگر با بیعت همهٔ اهل حلّ و عقد تارضای عامّه بر آن بوده و قیام امامت اجماعی باشد،وحال آن که‌این قول مدفوع است

با بیعت ابوبکر که آن با بیعت حاضرین شد و منتظر آمدن غایبین نشدند، و نیز دلیل است بر عدم تحقق روز ثقیفه از بیعت همهٔ اهل حلّ و عقد. در صراحت این کلام، شک نسیت که اصل بیعت ثقیفه معدودی شده بدون مشاورت سایر امت، کجا رسد به اجماع!

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحّت انعقاد آن بر سه نفر تا این‌که یکی از ایشان عقد کند به رضای دو نفر دیگر، یا این‌که یکی از ایشان حاکم شود و دو نفر دیگر شاهد، چنان‌که عقد نکاح صحیح می‌شود با حضور یک ولی و دو شاهد. مسلّم است‌که کلام ایشان عین انقیاس است و بطلان آن نزد امامیّه واضح است: اولاً در عقد نکاح وجود شاهدین واجب نیست، ثانیاً آن از احکام فرعیّه است و این از اعظم مسائل اصولیّه.

طایفه‌ای از ایشان معتقدند بر صحّت انعقاد امامت به نصّ از امام سابق یا با بیعت از اهل حلّ و عقد یا با قهر و استیلا بدون بیعت و استخلاف، یعنی اگر کسی مقهور کرد مردم را با شوکت خود، منعقد می‌شود خلافت او و بعد از آن اگر دیگری او را مقهور ساخت، قاهر امام می‌شود! و نیز گفته‌اند امام به فسق و اغماء منعزل نمی‌شود، بلکه منعزل می‌شود با جنون و کوری و کری و لالی یا به مرضی مبتلا شود که علوم را فراموش کند! در حقیقت آن قدر سخافت در کلام ایشان هست که یکی قابل اصلاح نیست.

اکثر ایشان تصریح کرده‌اند بر این‌که مسأله امامت آشبه است به مسأله فروع، و گفته‌اند مسأله امامت از فروض کفایات است، پس این مسأله از احکام عملیّه بوده و داخل در مسائل اعتقادیّه نمی‌باشد و مبنای این هم بر صحّت اختیار است.

بعد از بطلان اختیار، بطلان همهٔ آن‌ها واضح است‌که تجویز کرده‌اند خلافت را بر فسقه و فجره و ظلام، چنان خلافتی که قائم مقام نبوّت و تولیهٔ امور دین و موروث حضرات انبیاء و رسل است. کدام یک از انبیاء و رسل راضی است‌که فاسق و فاجر در مسند او بنشیند؟! مسلّم است‌که عقیدهٔ ایشان در بازار عقل ارزشی ندارد.

ضرورت انتصاب الهی

مذهب قائلین به وجوب امام سه قسم است:

اول ـ آن‌که نصب امام عقلاً واجب است نه به اوامر سمعیّه از اخبار و احادیث وارده.

دوم ـ آن‌که وجوب آن سمعی است بر امّت، و قابل تبه تحسین و تقبیح عقل نیستند.

سوم ـ آن‌که عقلاً و سمعاً واجب است.

جمیع اهل سنت قایلند بر این‌که نصب امام واجب است بر خلق نه بر خالق، ولی مذهب حق آن‌است‌که امامیه قایلند و آن وجوب عقلی است. نصب امام لطف است در واجبات عقلیّه، و واجبات عقلیه موقوف به شرع نیست.

طایفهٔ جلیلهٔ امامیه اثنی عشری معتقدند بر این‌که نصب امام واجب است بر خالق نه بر مخلوق، و مذهب منصور حق این است به دلایل چند:

ادلّهٔ دالّه بر وجوب نصب امام بر حق‌تعالی بسیار است، و ادلّهٔ عقلی آن به چند وجه است:

اول ـ هر علتی که مربوط با رسالت رسل و بعث نبی باشد، در امام هم موجود است چه، مدخلیّت نبی و امام در دین یکی است.

دوم ـ آن‌که نصب امام، لطف است در واجبات و حق‌تعالی ترک واجب نمی‌کند.

اگر گویند لطف آن باشد که از جمیع جهات قبح خالی شود، پس امر مشتمل بر وجه قبح اگر هم مشتمل باشد بر مصالح کثیره، محال است جزم بر وجوب آن از حق‌تعالی؛ گوییم مفاسد مفروضه معلوم الانتفاء است و مفاسد کلاً معلوم و محصور است از جهت اجتناب مکلّف از آنها، پس در این وقت باقی نمی‌ماند مگر وجه خالی از مفسده.

سوم ـ آن‌که امام باید معصوم باشد و معصوم را نمی‌شناسد مگر حق‌تعالی، زیرا که او عالم است‌که ضمایر عباد خود. پس وجوب نصب امام بر امت، تکلیف مالایطاق است. علاوه بر آن، وجوب نصب امام بر امت، مستلزم تعدد امام است در یک وقت، در این‌صورت لازم آید ترجیح بلا مرجّح.

چهارم ـ آیات متکاثره و اخبار متواتره در لعن و طعن ظالمین و فاسقین بسیار است و منصب عظمای امامت شایسته آن‌ها نیست. اگر کسی دقت کند در مقالات ایشان، می‌داند که چیزی جز عناد و تعصّب در میان نیست؛ و نیز معلوم می‌شود که هوای ریاست مجال نداد ایشان را که ملتفت این امر عظیم باشند که منصب عظمای خلافت و امامت بر ظلام نمی‌رسد، چنان‌که حق‌تعالی خطاب به رسول خود حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

«انّی جاعلُکَ للنّاسِ اماماً، قالَ وَ مِنْ ذُرِیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالمینَ».

پنجم ـ آن‌که خداوند عالم خلق فرموده است در عباد خود قوای شهویّه و غضبیّه را، و مقتضای حکمت الهیّه نیز آن‌است‌که تکلیف بر ایشان کند تا عبث و اختلال و فساد لازم نیاید، چون تکلیف ثابت شد، همان اضطرار که در بعث نبی ذکر گردید، در نصب امام نیز می‌آید، پس تکلیف تمام نمی‌شود مگر با نصب امام.

ششم ـ آن‌که واجب است تکلیف سمعی به جهت آن‌که لطف است در تکلیف عقلی، و نصب امام لطف است در تکلیف سمعی، و لطف اندر لطف در شیء کمال لطف می‌باشد در آن شیء، پس نصب امام واجب است بر حق‌تعالی.

هفتم ـ آن‌که عقل سلیم محال می‌داند بر خدای حکیم و رسول کریم با وجود مبعوث بودن آن‌حضرت بر کافهٔ انام و بقاء شریعت او تا روز قیام، که مهمل بگذارد امت را با آن غایت رأفتش و نهایت شفقتش در حق ایشان؛ و این‌که پیغمبر بگذارد کتابی در غایت اجمال و نهایت اشکال که برای او وجوه عدیده و محامل کثیره بوده باشد، که هرکسی از امت می‌تواند حمل به رأی و هوای نفس خود کند، با وجود این تعیین نکند حجتی بر همچو امر عظیم که رجوع کنند عباد به او در حل مشکلات، و اعتماد نمایند بر او در امور دینیّه و دنیویّه. عقول محال می‌دانند بر ربّ‌العالمین و سیدالمرسلین که بر همچو امر عظیم، حجتی و وصیّی تعیین نکند؛ و حال آن‌که خداوند عالم امر فرموده است عباد را بر توصیه و ایصاء، تا اولاد و اموال ایشان به غیر قیّم و بدون حافظ و ولّی نمایند.

خود ایشان عقیده دارند بر حسن وصیّت در اولاد و اموال و در هر چه مرد بر آن سایس است و تسلط در او دارد. گذشته از اینها در پیش آن‌حضرت ودایعی بود که بایست به صاحبانش ردّ شود، ودیونی داشت لازم الاداء و وعده‌هائی برای بعضی کرده بود که بایست وفا کرده بشود. البته از عهدهٔ انجام این کارها بعد از آن‌حضرت کسی می‌تواند برآید که در کمالات مثل خود آن‌حضرت باشد.

هشتم ـ جمهور مخالفین اعتراف دارند بر جریان عادت الله که خداوند عالم قبض نکند پیغمبری را مگر این‌که جانشینی و وصیّی برای او تعیین کند، و خود آن‌حضرت نیز هنگام سفر کردن خلیفه‌ای در مدینه تعیین می‌کرد با وجود قرب سفر و سرعت عود.

از ملاحظهٔ حالات آن‌حضرت و تصوّر اتقان شریعت او که کاملتر از آن بزرگوار خداوند عالم کسی را خلق نفرموده، چگونه شد که آن سنّت و عادت قدیمه در حق این سرور کائنات، مختل شد و تغییر یافت که امت را مهمل گذاشت که در وادی ضلالت سرگردان و حیران بمانند، و تعیین کسی را که در کمالات و اوصاف و جمیع شرایط مانند خود آن‌حضرت باشد (مگر خصایص مختصّه خویش) به عهدهٔ امت واگذارد، با انقطاع نبوّت و رسالت و بقاء تکلیف و اطاعت؟!

دلیل نهم ـ تمکین مکلّفین است از وصول به سوی علم بر آنچه مکلّفند، و لابدّ است آن مرجع را حافظی؛ پس گوییم برای شریعت اسلامیّه حافظی نیست مگر امام، و نصب او واجب است بر حق‌تعالی.

اگر حافظ امام نباشد، خالی نیست از این‌که یا کتاب حافظ خواهد شد یا سنّت یا امّت یا مجموع. اما کتاب نمی‌تواند حافظ شود، به جهت آن‌که کتاب وافی نیست بر همهٔ احکام شرعیّهٔ تفصیلیّه، و دیگر این‌که تنازع واقع است در دلالت آن بر حکم، به اعتبار آنچه عارض شده است بر لفظ از احتمالات و اختلافات قرائت و اشتمال آن بر محکمات و متشابهات که «وَ ما یَعْلَمُ تَأویلَهُ الاَّ اللهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْم»؛ و لابدّ است در فهم کلام خدا، رجوع به سوی کسی که عالم باشد بر آن. پس کتاب نمی‌تواند حافظ شود، بلکه به مقتضای خبر ثقلین که متفق علیه مسلمین است، عدم ضلالت امت پیغمبر(ص) بعد از آن حضرت، موقوف است به تمسّک هر دو نه تنها کتاب.

اما سنت هم نمی‌تواند حافظ مرجع شود، به همان دلیل که در کتاب ذکر شد و به اتفاق مسلمین، سنت حافظ شریعت نیست.

امت نیز نمی‌تواند حافظ شریعت باشد، زیرا مستلزم آن‌است‌که همهٔ ایشان معصوم باشند و این محال است، و دلیل جواز خطا بر امّت، قائم است از قرآن و غیره.

مرتبهٔ امامت مثل مرتبهٔ نبوّت است، چنان‌که جایز نیست بر خلق تعیین نبی، همچنان جایز نیست بر خلق تعیین امام، به جهت آن‌که عقول ناس و افهام ایشان قاصر است از معرفت و شناختن کسی که شایسته این مقام عظیم باشد.

اثبات معصوم بودن مجموع امت اگر عقلی باشد، لازم آید که همهٔ اجماعات حجت

باشند، پس اجماع یهود و نصاری حجت می‌باشد. و اگر دلیل نقلی باشد، نقلیّات نسخ دارد، تخصیص دارد، عام دارد، خاص دارد و باید که عدم ناسخ و مخصص معلوم باشد، و این هم تمام نمی‌شود مگر این‌که برای ما معلوم شود که امت، اضلال به نقل شرایع نمی‌کند، پس امت نیز نمی‌تواند حافظ مرجع شود.

مجموع هر سه نیز نمی‌تواند حافظ شود، چنان‌که ذکر شد هر کدام به تنهائی قابل اعتماد نیست به جهت عدم احاطه به کلّ احکام، پس مجموع نیز نمی‌تواند حافظ شریعت باشد، به جهت آن‌که مسأله خود متنازع فیه است.

وقتی که این مذکورات نتوانست حافظ شود، پس حافظ منحصر به امام می‌شود و الا از جهت عدم حافظ، تضییع شریعت لازم آید.

چگونه تجویز می‌کنند که آن‌حضرت چنین واجبی را ترک کرده و لااقل امر نفرموده است‌که شما بعد از من تعیین خلیفه کنید، و حال آن‌که آن‌حضرت مبعوث نشده مگر برای تبلیغ و بیان احکام، و خداوند متعال او را قبض نفرمود مگر بعد از اتمام تبلیغ و اکمال دین به دلیل «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضَیتُ لَکُمُ الاِسْلامَ دیناً»، چنان‌که نمانده بود حکمی از احکام و ادبی از آداب که آن‌حضرت بیان نفرموده و ارشاد به آن ننموده باشد.

با ملاحظهٔ احوالات صحابه معلوم می‌شود که ایشان چگونه یارانی بودند نسبت به حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، که پیغمبر خود را بی‌دفن گذاشته و رفتند تا خطبهٔ ابوبکر را بشنوند و سر در پی او نهادند تا بر سقیفهٔ بنی ساعده که تمشیت خلافت او را کنند!

این قوم دانسته و فهمیده دیدهٔ حق‌بین خود را بستند تا نبینند، و گوش حق شنوا را پنبهٔ تجاهل گذاشتند تا نشنوند.

اما امر اجماع، اجماعی که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و عباس عمّ حضرت و اولاد او و اتقیاء صحابه و بی‌غرضان اهل ایمان مثل سلمان و اباذر و مقداد و عمّار در آن نباشند، چه اعتماد بر آن اجماع توان کرد و آن اجماع چه اعتبار دارد، و نیز همچو اجماعی دلالت بر چه می‌کند و کاشف از چه می‌باشد؟!

علاوه بر اینها سخن دربارهٔ خلیفهٔ خداست و خلیفه و امامی که مردم تعیین کنند، آن

خلیفه منصوب مردم است نه منصوب خدا.

به اتفاق بی‌غرضان اهل ایمان، ایشان مشغول به تجهیز حضرت رسالت پناه بودند و در مجلس عقد خلافت مغرضان حاضر نشدند، در چنین صورت امر اجماع چگونه متحقق شد؟

بنابر عقیدهٔ مغرضان که آن‌حضرت برای خود وصی تعیین ننمود، پس چگونه امت برای او وصی تعیین نمود؟ و بدون تعیین و اذن آن حضرت، امر خلافت چگونه انجام یافت؟

به اتفاق مسلمین آن‌حضرت عقل کلّ بود، پس چگونه شد که خلیفهٔ اول قبل از رحلت، رفیق خود را وصی تعیین نمود ولی پیغمبری که چون از مدینه خارج می‌شد جانشینی تعیین می‌کرد، مسامحه و غفلت نموده شریعت مستمرّی را بی حافظ و امت خود را بی‌حجّت گذاشت؟!

ضرورت عصمت امام

واجب است‌که امام هم مثل پیغمبر باشد در عدم صدور خطا و نسیان و کذب و معاصی، و همچو کسی را نمی‌شناسد مگر خداوند تبارک و تعالی، پس تعیین امام مختص حضرت اقدس الهی می‌باشد.

اگر جایز باشد خطا بر امام، علّت احتیاج بر امام در امام مذکور هم موجود می‌باشد، پس محتاج می‌شویم به امام دیگر و هکذا، در این‌صورت تسلسل لازم می‌آید. و اگر گویند اشکالی نیست به جهت آن‌که انتهاب احتیاج به سوی نبی و قرآن شده تسلسل منقطع می‌شود، جواب گوییم کلام ما در وجوب نصب امام است و آن بعد از فراق از نبی و قرآن است.

در صورت صدور معصیت از امام، اگر زجر و منع او بر رعیّت از باب نهی از منکر واجب باشد؛ در این‌صورت جهت الزامی و قهری از برای امّت براو خواهد شد،و کسی که امت تواند بر او الزام و قهر نمود، نتواند قاهر و مطاع بر امت باشد و ممکن است‌که گاهی مستحق حدّ و قتل باشد!البته اطاعت چنین شخصی از قبایح است، این‌است‌که علمای اهل سنّت عدم اشتراط عصمت را در دفع فساد، به این نحو بیان کرده‌اند که اگر امام از اطاعت خدا خارج شود، بر امت است‌که اوراز مقام امامت عزل نموده و دیگری را برای خود امام

تعیین کنند. در حقیقت امام تراشی را به حدّی رسانده‌اند که نمی‌دانند این وضع چه اختلال در نظام شریعت و چه فساد در دین محمدی(ص) مترتّب می‌سازد.

سلطان دین، اگر تعیین وی بر عهدهٔ امّت باشد، منشأ فساد خواهد شد بـه جهـت عـدم قدرت امت در تعیین معصـوم، و گـاهی مـی‌شـود کـه طغیـان نمـوده و توغّـل در معاصـی و احکام‌الهی نماید که با وجوب اطاعت او، در این‌صورت وجوب نهی از منکر ساقط می‌شود.

اگر معصیت صادر شود از امام، وثوق به قول او نمی‌باشد به جهـت آن‌کـه احتمـال است خطا شود و این، مناقض غرض از نصب اوست.

اگر گناه از امام صادر شود، هر آینه شهادتش به اقلّ اشیاء مقبول نمـی‌شـود تـا چـه رسد شهادت او به دین نبّی. اگر امام معصوم نباشد، لازم آید الزام او، و الزام او باطل است، پس غیر معصوم بودن او نیز باطل است.

عقول مردم کافی نیست به درک تفاصیل کتاب و سنّت، پس واجب است‌که خداوند متعال فردی را جعل نماید که عالم به همهٔ مذکورات شود تـا خلـق بـه او رجـوع کننـد، و محال است‌که غیر از حق‌تعالی کسی بر تعیین همچو امامی قادر باشد.

خداوند متعال هر شیء را در قرآن کریم بیان فرموده، چنان‌که می‌فرماید: «مـا فَرَّطْنـا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ»؛ «نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ»؛ «کُلَّ شَیْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصیلاً» و «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ».

بقاء کتاب و سنّت بودن حجّت که عالم باشد به همهٔ آن‌ها ممکن نیست، بـه جهـت آن‌که کتاب، محکم و متشابه و مجمل و مأوّل و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلـق و مقید دارد، و همچنین است سنّت بنا بر وقوع تحریف و کذب و تصحیف.

بنابراین نصب امام واجب است بر حق‌تعالی به دلایل عقلی، و دلایـل نقلـی نیـز بسـیار است از جمله قول حق‌تعالی است‌که می‌فرماید: «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ وَ ما کـانَ لَهُـمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ» که منطوق آن دلالت می‌کند بر این‌که اختیار در دسـت خداست و مفهوم آن دلالت می‌کند که عباد را اختیار تصرّف نیست در تعیین کمال خیر، و غیر از حق‌تعالی کسی نمی‌داند و نمی‌شناسد چه کسی لایق است بـه ایـن مقـام کـه امـور دینیّـه و دنیویّه را به نحو احسن اداره کند، پس واجب است‌که معیّن و گزینندهٔ امام، خدا باشد.

خداوند تبارک و تعالی به رسول خود می‌فرماید: «لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ» و نیز می‌فرماید: «انَّ الأَمْرَ کُلُّهُ لله» پس در جایی که پیغمبر را اختیار نباشد، در امت به طریق اولی اختیار نخواهد بود.

دلیلی از ادلّهٔ نقلیّه که دلالت دارد بر وجوب عصمت امام، چنان‌که قبلاً ذکر شد، آیه «لا یَنالُ عَهْدِی الظّالمینَ» است. مراد از عهد در آیهٔ شریفه، عهد امامت است به جهت آن‌که مرجع غیر آن نیست.

هرکسی که اقدام کند بر ذنب و عصیان، پس او ظالم است و آیهٔ شریفه نصّ است در این‌که مقام امامت بر مذنب نمی‌رسد، ذنب او ظاهری باشد یا باطنی.

گوییم سؤال حضرت ابراهیم مقام امامت را یا برای ذریّهٔ او بود که مسلم و عادل باشند در مدت عمرشان، و یا ذریّه‌ای بود که ظالم باشند در مدت عمرشان، و یا برای ذریه‌ای بود که در بعضی از مدت عمرشان ظالم و در بعضی از آن عادل باشند.

بنابر اوّلی لازم آید که جواب مطابق سؤال نباشد، و بنابر ثانی لازم آید که حضرت خلیل با آن منصب جلیل، مقام امامت را بر ذریّهٔ ظالم خود خواستار باشد و این هم از ادنی جاهلی صادر نمی‌شود، و بنا بر سومی که مطلوب ماست این‌است‌که مقام امامت نمی‌رسد به کسی که فی‌الجمله کافر یا ظالم باشد در مدتی از عمر، چنان‌که خلفای ثلاثه خالی از ظلم نبودند حتی در ایام خلافتشان؛ کدام ظلم اشدّ است از انکار نصّ جلیل در خصوص حضرت علی علیه السلام و غصب حق او؟!

اگر علمای اهل سنّت پردهٔ لجاجت را از پیش چشم خود بردارند و پنبهٔ عناد را از گوش هوش بیرون کنند، حقیقت امر بر ایشان روشن خواهد شد.

در مواثیق و عهود حق‌تعالی تغیّر و زوال راه ندارد و مقتضای آیهٔ شریفه آن‌است‌که در عالم ذرّ، که عالم تقرّر عهود و اخذ مواثیق الهی است، چنین مقرّر شده که متّصف به صفت ظلم، امام نمی‌شود و نیز آیهٔ شریفه نفی استحقاق امامت می‌کند از کسی که متلبّس به صفت ظلم بوده باشد.

در آیهٔ «اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولُی الأَمْرِ مِنْکُمْ» مراد از اطیعوا وجوب اطاعت است در جمیع اوامر و نواهی، و این اطاعت علماً و عملاً تمام نمی‌شود مگر با معصوم.

هر آیه که در قرآن کریم مشتمل بر ذمّ صفتی یا فعلی است‌که حق‌تعالی آن را دوست نمی‌دارد یا وعدهٔ عذاب بر آن کرده است، همهٔ آن‌ها در غیر معصوم ممکن است، یا فعلاً متّصف باشد به یکی از آن‌ها یا در ماضی یا در مستقبل، که دلالت دارد بر عدم قابلیّت به مقام امامت، پس باید امام معصوم باشد. حتی واجب است امام منزّه باشد از دنائت آباء و اجداد و عیوب خلقیّه و رذایل خلقیّه.

هر غیر معصوم ممکن الخطاست و اولوالامر و صادقین که اطاعت ایشان بر دیگران واجب شده، غیر ممکن‌الخطا هستند، و امر کردن غیر ممکن الخطا به طاعت ممکن الخطا معقول نیست. پس همیشه باید غیر معصوم به معصوم اقتدا کند و این هم موقوف است بر این‌که آن معصوم معلوم بوده و متّصف به صفت عصمت باشد.

سایر اوصاف امام

باید اما افضل باشد از جمیع امت من جمیع الجهات، و تقدیم مفضول بر فاضل و رفع مرتبهٔ مفضول و خفض مرتبهٔ فاضل از قبایح است.

از جملهٔ اوصاف امام شجاع بودن است و باید امام اشجع ناس باشد تا مردم به او بگروند. از صفات امام ازهد بودن اوست به جهت آن‌که نجات منوط است بر زهد، و کسی که زاهد نباشد در امور دنیویّه، لابدّ است‌که داعی رغبت به دنیا او را به امور دنیویّه برانگیخته و میل به آن‌ها موجب نسیان طریق نجات باشد.

از جملهٔ اوصاف امام حکم و کرم و ورع است‌که عدم هر یکی موجب وجود ضد آن است، و ضد صفات مذکوره را آثاری است‌که عقلاً قبیح می‌باشد، بلکه طهارت از همهٔ رذایل و صافت غیر مرضیّه در امام لازم است.

شرط است در امام عصمت از جمیع اموری که در انبیاء شرط است. واجب است‌که امام منزّه باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره و سهو و خطا و اخلاق ذمیمه و عیوب و امراض زمنهٔ منفوره و دنائت آباء، چه همهٔ اینها موجب نفرت و عدم رغبت طبایع است و منافی وجوب اطاعت و انقیاد.

واجب‌است‌که‌امام درغایت تفرّد ویگانگی باشد دراستجماع انواع کمالات وفنون فضایل

تا طبقات اشراف و علماء و حکماء بتوانند بر او اطاعت کنند، چنان‌که کسی را ننگی و عاری در انقیاد وی نباشد.

قدرت قیام بر مصالح در امام باید مستمر باشد زیرا که کمال داعیهٔ اقتدار، استقرار و ثبوت می‌خواهد. انتظام امور رعیّت با کشتن و ترسانیدن و سیاست کردن پایدار نمی‌ماند.

ظاهر امام باید افضل باشد از ظاهر غیر او، در غیر این‌صورت لازم آید تنفّر طباع و نیز باید باطن او مساوی یا بهتر از ظاهر او شود، به جهت آن‌که او معصوم است و محال است‌که باطن او مخالف ظاهر او باشد.

بنابراین شرط است در امام هشت چیز:

اول ـ عصمت.

دوم ـ علم به جمیع آنچه امت به آن محتاجند از امور دین و دنیا، به جهت آن‌که غرض از او حاصل نشود مگر با علم.

سوم ـ آن‌که امام باید اشجع باشد از جمیع رعیّت تا فتن را دفع کند و باطل را استیصال نماید.

چهارم ـ آن‌که باید امام افضل باشد از رعایا در جمیع صفات کمالیه تا لازم نیاید تقدیم مفضول بر فاضل.

پنجم ـ باید مبرّا باشد از جمیع عیوب موجبه بر نفرت در خلق و خلق.

ششم ـ آن‌که ازهد ناس و اطوع ایشان باشد بر حق‌تعالی.

هفتم ـ آن‌که ظاهر شود از او معجزه‌هایی که دیگری عاجز شود از اتیان مثل آن تا دلیل شود بر امامت او.

هشتم ـ آن‌که امامت او عام بوده و منحصر به طایفه‌ای نباشد.

آری امام باید در غایت تفرّد و یگانگی باشد در علم و کمالات. امام که مطاع اهل عالم و مبدأ فیضان علوم بعد از نبی است، تا به مراتب مذکوره، نرسد محلّ حوائج نفوس نمی‌باشد. پس گوییم امام کسی است‌که اولی به تصرّف بوده و محبوب‌تر در پیش حضرت داور و طبیب نفوس بشر باشد.

نزاهت از نقایص مطلقاً درامام معتبر است،اگرچه این مرتبه داخل در مفهوم عصمت

نیست، ولی چون تحقق وجوب آن در امام به دلیل است، بنابراین می‌توانیم این معنی را هم در مفهوم عصمت اصلاح کرده و عصمت گوییم و نیز غریزهٔ مانعه از حدوث داعیهٔ ذنب در امام واجب است.

اهل سنت و شرایط امام

اهل سنت نیز در امامت شرط کرده‌اند هشت چیز را:

اول ـ اجتهاد در اصول و فروع دین.

دوم ـ وقوف در امر حرب.

سوم ـ شجاعت.

اجتهاد بر دو معنی مستعمل شده: اول استنباط احکام از کلام الله و اخبار نبویّه. الحمد الله که ایشان در فهم قرآن معطّل بودند و بر فرض فهم و دانش، اجتهاد به این معنی مقصود ایشان نبود، و اگر این معنی مقصود ایشان باشد، داخل در افضلیت است. دوم اختراع احکام به هوای نفس که عین بدعت و ضلالت است، و اجتهاد به این معنی در خلفای ثلاثه موجود بود مانند تحریم متعتان که در جزئی از زمان ابی‌بکر به آن عمل می‌کردند.

اما شجاعت و وقوفشان در مراسم حرب، معلوم بود که به کشتن شخص غیر واجب القتلی امر می‌کردند و تا حال شنیده نشده کسی از کفار را در یکی از غزوات کشته باشند!

چهارم ـ عدالت، و عدالت ایشان هم معلوم بود که فدک را غصب کردند و ظلم عثمان مشهور و معروف بود، حتی به جهت ظلم او را به قتل رسانیدند.

پنجم ـ کمال عقل، و این هم از جملهٔ بدیهیات بود به جهت آن‌که عمل هرکسی معرّف کیفیّت عقل اوست.

ششم ـ حرّیت.

هفتم ـ ذکوریّت.

هشتم ـ بلوغ.

فصل پنجم

امامت حضرت علی(ع)

معرفت هر شیء موقوف است بر صفات و علایم آن شی، و برای معرفت امام دو طریق واضح است:

اول ـ نصّ از خدا یا رسول، یا امام سابق بر لاحق.

دوم ـ معجزه که عبارت است از خارق عادت مقرون به دعوی امامت.

ضرورت صدور نصّ

مجمل و ملخص آنچه از مقالات و استدلالات اهل سنّت ظاهر شد، این‌است‌که امر دایر شده میان نصّ و اختیار، و می‌گویند چون نصّ وارد نیست، پس ثابت شد اختیار! اما اتفاق امامیه بر آن‌است‌که اساساً صدور نصّ از خدا و رسول واجب است، و تحصیل علم به امام از راه غیر تنصیص که ثبوت عصمت کند ممکن نیست، زیرا که عصمت از امور باطنیّه و خفیّه است و اطلاع بر آن محال می‌باشد مگر با مطلع ساختن و خبر دادن خدا. پس اگر نص واجب نشود در تعیین امام، تمیز او از غیر با وجوب اتباع، تکلیف مالایطاق خواهد بود.

باطل است اعتراض مخالفین که گفته‌اند اگر نصّ صادر می‌شد، هر آینه ظاهر می‌بود و به ما می‌رسید و صحابه نیز توقف نمی‌کردند و در تحقق خلافت محتاج به بیعت نمی‌شدند.

وجه بطلان این اعتراض، ظاهر است به جهت آن‌که خلافت، اعظم مراتب ملک و

سلطنت، و اسلام ایشان به طمع دنیا بود و بعد از آن‌که ثابت شد وجوب صدور نصّ، اعتراض ایشان با این احتمال سخیف ناشی از عناد است.

چگونه حضرت‌رسول‌اکرم(ص) امت خود را بی حجّت گذاشت و حال آن‌که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء(ص) پیغمبری از پیغمبران گذشته امت خود را بی حجت نگذاشته است، بلکه نص خلافت بر خلیفهٔ خود نموده و نیز هیچ‌یک از انبیاء نصیب خلیفه را به عهدهٔ رعیّت و اختیار امت نگذاشته است!

اگر مراد ایشان از عدم ورود نص این‌است‌که از خدا و رسول چیزی وارد نشده بر امامت، و این امر عظیم را واگذار کرده‌اند به عهدهٔ امت و آنچه اهواء و آراء ایشان ارشاد نماید به آن، این انکار شنیع بلکه کذب محض است.

اگر مراد ایشان این‌است‌که وارد نشده چیزی از خدا و رسول او که علم حاصل شود به اختصاص شخص خاصی به این منصب عظما، این هم کذب محض است. زیرا اخباری که خود ایشان روایت کرده و مقبول است نزد ایشان، واضح است بر مختص بودن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، که اعتنایی بدان ندارند و اگر هم ذکر کنند، می‌گویند این اخبار از جهت، مجملند و البته اخبار اجماعی هم مستلزم اختیار نیست. معلوم می‌شود کسی که بنای او بر تصحیح و تصدیق حکایت ثقیفه است، متوجه این اخبار نخواهد شد.

آنچه از تتبّع کیفیّت استدلالات ایشان برمی‌آید این‌است‌که هروقت چیزی دیدند که موافق مقصودشان است بر حکایت ثقیفه، قبول می‌کنند و به آن تمسّک می‌نمایند هرچند ظاهر الکذب باشد و بعیدالدّلاله.

اگر گویند آن‌حضرت تصریح نفرمود اسم شخص معیّنی را، گوییم آن‌حضرت به امر خدا در مرتبهٔ کمال، عالم و عامل بود و همواره به مقتضای مصلحت و با ملاحظهٔ عدم ترتّب مفسده عمل می‌کرد و علاوه بر این، عدم تصریح اسم شخص معیّن به عقیدهٔ شما، اثبات اختیار نمی‌کند.

تعجّب ازآن است‌که خود ایشان مقرّند در حق خلفای خود که اصلاً خبری و اثری بر خلافت ایشان از آن‌حضرت نیست، ولی اخبار بی‌شمار درحق حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام وارد شده که اعتنا نمی‌کنند و اگر هم ذکر کنند آن را تأویل می‌نمایند. زیرا که کار از کار گذشته!

قطعیت ادلّهٔ شیعه

اختلاف اهل سنت و شیعه در مسألهٔ امامت، راجع است به نفی و اثبات. چنان‌که منکر نبوت در مقابل مدّعی نبوت، نافی است و مطالبهٔ دلیل از مدعی نبوت می‌کند، هم چنین منکر امامت در مقابل مدعی آن نافی است و اوراست مطالبهٔ دلیل و مدعی راست اقامهٔ دلیل.

بر اساس این قاعدهٔ مسلّمه، باید اهل سنت در ادلّه شیعه و امامیّه نظر کند، و آن را به دیدهٔ انصاف و نظر ترک اعتساف ملاحظه و تأمل نماید و بعد از آن‌که آن را ناتمام دید، انشاء دعوی خلافت خلفای غیر حضرت علی را بکند.

باید دانست که کلیهٔ امور بر دو قسم است: ممکن و محال، و محال به دو قسمت تقسیم می‌شود: محال عادی و محال عقلی. در محال عادی به ملاحظهٔ عادت، علم حاصل شود به عدم وجود، و در محال عقلی هیچ دلیل نتواند خلاف آن را ثابت کند.

در محال عادی به عادت، خلاف آن ثابت نشود مگر این‌که لازم آید آن شی محال عادی نباشد، ولی خلاف آن به دلیل عقلی ثابت می‌شود به جهت آن‌که منافات ندارد امتناع شی به حسب عادت، و وقوع آن به قدرت الهی.

ادلّه شرعی نیز به دو قسم است: قطعی و ظنّی. دلیل قطعی آن‌است‌که احتمال خلاف در مدلول و مفاد آن نرود، ولی در دلیل ظنّی این احتمال باشد. قسم اوّل قابل معارضه نیست اما در قسم دوم، هر دلیل قطعی چه عقلی باشد و چه عادی، می‌تواند با آن معارضه کرده و آن را باطل سازد. در قسم اول هیچ دلیل، خلاف آن را نتواند ثابت کند و هرچه در مقابل آن شود، صورت دلیل است نه حقیقت دلیل.

بنابراین هر دلیلی که دلالت کند بر تعیین امام از جانب خدا و رسول، منافات دارد با ادلّهٔ تعیین امّت، و از ادلّه‌ای که ثابت می‌کند خلافت حضرت علی بن ابیطالب را، فساد خلافت خلفای ایشان و بطلان تصرف اینان در امر شریعت ظاهر می‌شود.

عصمت امام علی(ع)

نبوت و امامت ارثی نیست بلکه این منصب موهبت الهی است، و عنایت رحمانی

مختص می‌کند هر کسی را که می‌خواهد.

فرقهٔ شیعه برآنند که خلیفهٔ بلافصل و اولی به تصرف بعد از حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت علی بن ابیطالب، ابن عمّ آن‌حضرت و داماد آن مهتر عالم بوده است.

بنابر آنچه ثابت شد از وجوب وجودامام و وجوب تحقق عصمت در او، پس عدم تحقق عصمت در غیر حضرت علی از اصحاب، معلوم است.

چون اعتبار کردیم اتصاف امام را به صفات کمال و نزاهت از نقایص مطلقا، پس خارج شدند از احتمال عصمت، جمیع اهل عیوب و نقایص و جهّال و اطفال و مجانین و جماعتی که معلوم الحال بودند. و این جماعت هم بر تقدیر استجماع کمالات و تنزّه از نقایص و افعال ذمیمه، بیرون شدند بنابر سبق کفر. چه، همهٔ این جماعت در مبدأ بعثت ازحدّ بلوغ گذشته و بعضی به حدّ کهولت و پیری رسیده بودند. و در همهٔ ایشان کفر و شرک متحقّق شده بود غیر از حضرت علی.

حضرت علی به اتفاق کلّ در حین نزول آیه ده ساله بود، و محققین برآنند که از ذکور، اول کسی که به اسلام مشرّف شد حضرت علی بود و علمای اهل سنت نیز این را در کتب معتبرهٔ خود نقل کرده‌اند. بالجمله جمیع امت برآنند که تشرّف آن‌حضرت به دین اسلام قبل از بلوغ و در هنگام کودکی بود، چنان‌که علم قطعی بر این مطلب حاصل است.

سبق کفر در حضرت علی اصلاً متحقق نشد، و تفرّد ذات آن‌حضرت در اتصاف به صفات کمال و تنزّه از نقایص و اشرفیّت و اکرمیّت آباء و امّهات و عشیره و قبیله و نسب بیش از همه روشنتر است، و در آن‌حضرت هیچ گونه مانعی از تحقّق عصمت نبوده، ولی در غیر او از صحابه مانعی بلکه موانعی از تحقق عصمت متحقق شده بود و شایستهٔ منصب امامت نبودند.

دلیل دیگر از راه عصمت به امامت آن حضرت، اجماع مرکب است. به جهت آن‌که جمیع امت متّفقند بر این‌که امام بعد از پیغمبر یا علی است یا ابی بکر یا عباس، و به جز این سه نفر امام نیست و اجماع واقع شده بر نفی امامت غیر از این سه نفر، چون عصمت شرط امامت است،این منصب رحمانی منتفی می‌شوداز ابی‌بکر و عباس،بنابراین شایستهٔ این منصب الهی حضرت علی است و ابی‌بکر و عباس، امام نیستند بنابر انتفاء شرط امامت از

ایشان که عصمت است.

تقریر دیگر از راه عصمت، اجماع مرکب را آن‌است‌که جمیع امت مجتمعند در دو قول: یکی قول به وجوب عصمت و دیگری قول به عدم وجوب عصمت، هر که قائل است به وجوب عصمت، قائل است به امامت حضرت علی، و هر که قائل نیست که به امامت حضرت علی، قائل است به عدم وجوب عصمت در امام و قائل است به امامت غیر علی، در چنین صورت چنین شخص خرق اجماع مرکب کرده و آن باطل است.

محقّق دوانی در کتاب «نور الهدایه» در رجوع از مذهب اهل سنّت گوید: بنا به خبر مخبرین اولین و آخرین، خلفای ثلاثه، سابق مشرک بودند و بعد در این صدد آمدند که قبول اسلام کنند و بنا به قول مصطفوی و به محض دلیل عقلی، ایشان ایمان نیاوردند، چنان‌که در کارها غلط می‌رفتند و اعتراف به آن می‌نمودند و حدیث «لَوْ لا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر» اشهر از آن‌است‌که کسی گوید، که در چند مجلس گفته بود. چون قول دو فرقه را به عقل سنجیدم، یقین کردم که خلیفهٔ بلافصل حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت علی و بعد از ایشان حضرت امام حسن و بعد از ایشان حضرت امام حسین الی حضرت مهدی الهادی صلوات الله علیهم اجمعین است، و در تحقّق عصمت همهٔ ایشان احدی انکار ندارد، پس به توفیق الهی از تقلید وارستم و به تحقیق پیوستم.

عصمت اهل بیت

دلیل نقلی بر عصمت امام بعد از همهٔ این مذکورات، قول حق‌تعالی است در اذهاب رجس از اهل بیت پیامبر(ص):

خدای تبارک و تعالی را اراده‌ای است تکوینی که به محض این اراده، مراد تحقق می‌یابد، یعنی میان ارادهٔ تکوینی و تحقق مراد فاصله‌ای نیست «اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون». سرّ ضرورت تحقق این مراد بدون فاصله این‌است‌که در نشأه ملکوتی اشیاء، تزاحم و برخورد نیست لذا به مجرد اراده یعنی «کن» مراد یعنی «فیکون» تحقق می‌یابد و حرف «فاء» در اول فیکون برای بیان ترتّب وجود است نه انفکاک زمانی، زیرا این اراده را خداوند تبارک و تعالی به‌خود نسبت داده نه به فعل دیگری.

و نیز خدای تبارک و تعالی را اراده‌ای است تشریعی که به محض اراده، بلافاصله مراد تحقق نمی‌یابد، یعنی میان ارادهٔ تشریعی و تحقق مراد، فاصله است و حتی ممکن است‌که مراد به مقام تحقق در نیابد، مثل ارادهٔ خدا بر تحقق طهارت انسان‌ها از راه امتثال تکالیف. به محض این ارادهٔ تشریعی، البته مراد اول که همانا جعل قانون است به مقام تحقق می‌آید ـ که در نوبت خود توان گفت ارادهٔ تکوینی است ـ اما مراد دیگر که طهارت انسان‌هاست، بلافاصله تحقق نمی‌یابد. تحقق این مراد بسته به وجود شرایط است‌که اگر در انسان جمع شود، ارادهٔ خداوند تبارک و تعالی در او به مقام تحقق می‌آید. پس در ارادهٔ تشریعی به محض اراده بلافاصله قانون الهی جعل می‌گردد، ولی انسان یا با حسن اختیار خود طبق آن قانون الهی رفتار کرده و طهارت در او تحقق می‌یابد، و یا برخلاف قانون الهی رفتار نموده و مراد در او تحقق نمی‌یابد.

خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «انَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً». ظاهر معنای آیه شریفه این است که: جز این نیست که خدای تبارک و تعالی می‌خواهد ببرد از شما اهل بیت رجس را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گرداندنی.

احادیث کثیره از طریق عامه و از طریق خاصه وارد است‌که این آیهٔ شریفه در حق اهل بیت عصمت نازل گردیده است.

وجه دلالت آیه بر عصمت آن‌است‌که «انَّما یُریدُ اللهُ» خالی نیست از این‌که یا ارادهٔ محض است‌که به مقام فعلیّت و اذهاب رجس نیامده باشد، و یا این‌که اراده شد و به مقام فعلیّت هم آمد. اگر مراد اولی باشد باطل است به چند وجه:

اول ـ آن‌که لفظ آیهٔ شریفه مقتضی اختصاص اهل بیت است نه بر غیر ایشان، بنا بر قاعدهٔ حصر به «انما» که به مقتضای استمرار طهارت، تعبیر از فعل مضارع «یُریدُ» نموده، که نمایندهٔ این‌است‌که هر آنی خدای تبارک و تعالی به ارادهٔ تکوینی، کمال طهارت ایشان را خواسته و لذا جزأ و کلاً به حریم قداست ایشان، رجس راه نمی‌یابد.

اما اراده طهارت از گناهان بدون آن‌که به مقام فعلیّت آید، اختصاص به اهل بیت ندارد بلکه خداوند عالم می‌خواهد که همهٔ مکلّفین پاک باشنداز معاصی ونمی‌باشند، ولیکن اهل بیت عصمت راخواسته وشده‌اند. بنابراین فرق میان آیه شریفهٔ مذکور با آیهٔ شریفه «...وَ

لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» روشن می‌گردد، زیرا در اینجا تحقق اکمال نعمت و طهارت از راه امتثال وظایف و تکالیف است، و این نه با ارادهٔ تکوینی منافات دارد نه با تحقّق طهارت یا عدم آن.

دوم ـ آن‌که آیه اقتضا می‌کند مدح کسانی را که تشریف و تعظیم پروردگار عالم شامل ایشان است و سبب نزول، مقتضی مدح و تشریف است، و تشریف و مدح در ارادهٔ محض بدون فعلیّت از کفار و غیر کفار متصوّر نیست. پس باطل شد حمل کردن آیه بر ازواج، زیرا که صدر آیه قبل از خطابهٔ ذیل آیه، و ذیل آیه بعد از ذکر ازواج و خطاب ایشان آمده (سورهٔ احزاب / آیهٔ ۳۳)؛ شاهد این مطلب آن‌است‌که در ذیل آیه ضمیر جمع مؤنث نیامده ولی ماتقدّم و ماتأخّر صدر آیه با ضمیر جمع مؤنث آمده است. زیرا قرآن مجید مانند سایر اخبار و آثار نیست که اگر صدر کلام در مطلبی شد، ذیل کلام نیز باید در همان مطلب باشد، و آیات بسیاری است‌که صدر آن‌ها دلالت می‌کند بر امری و ذیل آن‌ها دلالت می‌کند بر امر دیگری، پس دخول ازواج بر تحت خطاب ذیل آیه، تکذیب خدا و رسول است.

در کلیه آیاتی که صدر و ذیل آن‌ها در موضوعات مختلف است، ربط آن‌ها فقط از باب درک معنی است، و این انحصار به آیات قرآن دارد و ایجاد چنین ارتباطی در کلام بشری میسّر نشده است. در آیهٔ مذکور نیز که صدر آن مربوط به ازواج پیامبر(ص) و ذیل آن مربوط به اهل بیت عصمت است، بین این دو از لحاظ پایهٔ معنویات، ارتباط چندانی نیست مگر به لحاظ ربط درک معنی. چه، وقتی قبایح کسی ذکر و سپس فضایل شخص دیگری مطرح می‌شود، مسلماً بحث در ذمائم اولی، مؤثر در ادراک محامد دوّمی شده مکارم او را بهتر در قبال دیدهٔ بصیرت متجلی می‌نماید.

آیهٔ شریفه در مرتبه‌ای از مراتب، دلالت دارد بر این‌که همه با اطمینان کامل از اهل بیت عصمت پیروی کنند، چرا که هیچ اثری از آثار رجس جزئی یا کلی بر وجود مقدس ایشان راه نمی‌یابد، و معلوم می‌گرد که خداوند تبارک و تعالی این استمرار طهارت را از اوّل تا آخر مخصوص ایشان گردانیده است.

رجس در لغت معانی مختلفه دارد: اول قذر، دوم اعم از نجاسات، سوم عقاب و غضب، چهارم لعنت در دنیا و عذاب در آخرت، پنجم کفر، ششم قول زور، هفتم عنا،

هشتم شک. خلاصه رجس به هر معنی از معانی لغویّه یا تفسیریّه باشد، از اهل بیت عصمت برداشته شده است.

طهارت نیز از حیث معانی به نسبت موارد است، چنان‌که طهارت به معنی اصلاح و پاکیزگی و نیز به معنی تنزّه از ذنوب و پاکی باطن آمده، خلاصه معنی طهارت به اعتبار مورد و متعلق است.

رجس به معنی شک در خبر مذکور که خداوند متعال اراده کرد اذهاب شک را، نه به این معنی است‌که در ایشان شک بود و آن را برداشت، بلکه اصلاً جعل شک در ایشان نکرد، و نیز دفع توهّم است بر مخالفین که مبادا خیال کنند که در ایشان شک بود.

مراد از این آیه شریفه، دفع رجس است نه رفع آن زیرا که در رفع، اذهاب رجس در حدّ کمال سازگار نیست. خداوند تبارک و تعالی فرمود «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» یعنی رجس را از ایشان دفع می‌کند نه آنان را از رجس! که احیاناً با تمایلات نفسانی آن‌ها سازگار باشد هرچند مرتکب خطائی یا گناهی هم نباشند. چنان‌که خدای تبارک و تعالی دربارهٔ حضرت یوسف(ع) می‌فرماید «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ»: ما رجس و فحشاء را از یوسف منصرف می‌کنیم، تعبیر این نیست که حضرت یوسف را از رجس دور می‌کنیم. لذا رجس جزأ و کلاً بر کوی صدّیقین و مخلصین راه نمی‌یابد و کسانی‌که در ردیف مخلصین به شمار می‌آیند، خدای تبارک و تعالی رجس را از ایشان دور می‌دارد.

طهارت و عصمت، عنایت خاصهٔ خداوندی است بر بندگان خاص خود و به وجود این عنایت، جمیع قبایح و محاسن در نظر ایشان حاضر است، لهذا ایشان بالکلّیه و الجزئیّه فاعل قبایح و تارک محاسن نمی‌باشند، و از جمیع قبایح و معاصی و ادناس و اخباث ظاهری و معنوی پاک و منزّهند.

اهل بیت عصمت در نظر تمام مسلیمن جهان، اطلاق بر خانوادهٔ حضرت‌رسول‌اکرم(ص) می‌شود که صدقه و زکوه بر آن‌ها حرام است ولی خمس به ایشان تعلق می‌گیرد. عترت به معنی عشیره وذریّه آمده و نیزعشیره و ذریّه، رشتهٔ اولاداست تا هراندازه که رشته نگسلد. به عبارت دیگر،عشیره عبارت است ازاهل و دودمان وهرچه نزول کند و پایین آید. چنان‌که خداوندمتعال درقرآن مجید فرماید:«وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ

سُلَیْمانَ وَ اَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عیسی وَ اِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ» که همهٔ این پیغمبران را قرآن مجید، ذریّه حضرت ابراهیم معرفی نموده است.

از مناصب اختصاصی اهل بیت عصمت، منصب امامت است‌که ارثی نیست. اگر ارثی بود، امامت از حضرت امام حسن(ع) و به حضرت امام حسین(ع) منتقل نمی‌گردید؛ یا در سایر حضرات ائمهٔاطهار که چندین اولاد ذکور داشتند، لازم می‌آمد که در مقام امامت شریک می‌شدند؛ و یا در آن صورت شیعه باید معتقد می‌شد که بعد از امام دوازدهم، اولاد ایشان هم به مقام امامت برسند! در حالی که این مقام و درجه و این منصب و مرتبهٔ آسمانی منحصر به آنهاست. ایشان سادات و موالی شیعیان و اعم و اشجع مردم بوده در ترویج و حفظ دین از هیچ گونه فداکاری خودداری ننموده در حوادث زندگی و مواجهه با مشکلات خلفای معاصر و دشمنان و سعایت کنندگان، همیشه حق و حقیقت را بر منافع شخصی و مصالح فردی ترجیح می‌دادند. ایشان از جان و مال و اولاد در راه دین دریغی نداشته در هر حال و در هر کجا که بودند از حمایت دین و اجرای قوانین قرآن، خودداری نمی‌کردند.

افضلیّت حضرت علی(ع)

امامت آن سرور و خلافت آن وصی پیغمبر در میان اهل سنت و شیعه متفق علیه است، لیکن اهل سنّت ادعای واسطه می‌کند و شیعه نفی واسطه می‌نماید، و ایشان را مستمسکی غیر از اخبار مجعوله و اجماع مخصوصهٔ خود نمی‌باشد، و برای اثبات واسطه هم دلیل می‌خواهده، پس کافی است نفی واسطه به دلیل افضلیت.

دلیل امامیّه بر حسب افضلیت است و تا این دلیل را فیصل ندهند، اهل سنت را نمی‌رسد که ادعای حقانیت خلفای خود را کنند و ایشان را دلیلی نیست مگر به اجماع و اختیار و این هر دو، هم عقلاً و نقلاً در معرض بطلان است.

مقصود از افضلیّت شخصی بر دیگران، آن‌است‌که جهات فضل او نسبت به سایرین بیشتر باشد و فضل، صفاتی است‌که شخص متصّف به آن‌ها مطلقا مستحق مدح و تحسین شود. جهات فضل دو قسم است: کمالات نفسانی و کمالات جسمانی. قسم ثانی عبارت

است از علّو حسب و نسب، و قسم اولی عبارت است از علم و فهم و ذکاوت و کثرت عبادت و اطاعت بر حق‌تعالی، و همهٔ این مراتب در حضرت علی(ع) از دیگران بیشتر بود.

این افضلیت آن بزرگوار متفق علیه عامّه نیست چه، با وجود نزول آیات متکاثره در خصوص شأن آن‌حضرت و ورود اخبار متواتره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، جمعی ادعای افضلیت ابی‌بکر را می‌کنند و بعضی مساوی دانسته‌اند و بعضی هر دو را افضل می‌دانند و بر این ادعای خود، مستندی جز عناد و تعصب ندارند.

نووی در «تهذیب» وسیوطی در «تاریخ الخلفاء» ضبط کرده که ابی‌بکر هر آنچه علم به حدیث داشته و آنچه از پیغمبر شنیده صد و چهل حدیثند! انصاف کن ای متعصّب غیر منصف، چگونه چنین شخص را افضل از باب مدینهٔ علم نبی می‌دانی؟!

ابن ابی‌الحدید در شرع نهج‌البلاغه گوید: چه گویم در اوصاف مردی که اعدایش اقرار و اذعان به فضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش نتوانسته‌اند.

مشهور است‌که از عالمی دربارهٔ فضایل آن‌حضرت سؤال کردند، گفت: چه گویم در فضایل کسی که دوست او از ترس و دشمن او از حقد و حسد، فضایل او را ذکر نکرده‌اند با این همه، فضایل آن بزرگوار تمام عالم را فراگرفته و برای فضل او کفایت می‌کند قول حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که کتب اهل سنّت از این قول مشحون است: «اَنَا مَدینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلّیٌ بابُها».

گویند تقدیم مفضول بر فاضل رواست و انکار حکم عقل و شرع در این باب می‌کنند، تا قدح در خلافت خلفای ثلاثه نشود با وجود حضرت علی بن ابیطالب که اشجع و افضل و ازهد و اکمل ناس بود.

عذر آورده‌اند که اگر فاضل را مقدّم می‌کردند، حقد و حسد او در خاطرها بود و مردم جمله مرتد می‌شدند، پس به سبب حفظ اسلام، مفضول را مقدم کردند! جواب آن‌است‌که این سخن باطل و منقوض است به دلیل رسالت، که بایستی حق‌تعالی تکلیف نمی‌فرمود مردم را به مطاوعت امر حضرت‌رسول‌اکرم(ص) که نزد ارسال او بیشتر مردم عناد کردند.

اگر این فساد، قدح باشد در امامت حضرت علی علیه السلام، هر آینه موجب قدح خواهد شد در نبوّت حضرت پیغمبر(ص)، بلکه در نبوت همه انبیاء علیهم‌السلام به وقوع

حروب و مخاصمات و مقتولین و در حکایت حضرت نوح و حضرت موسی که عدهٔ کثیری به باد فنا رفتند.

آیات واضح الدّلاله بر مقدم داشتن اعلم و افضل در امر ولایت بسیار است از جمله این آیه «اَفَمَنْ یَهْدی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدّی اِلاّ اَنْ یَهْدی فَما لَکُم کَیْفَ تَحْکُمُونَ» یعنی آیا کسی که هدایت می‌کند به سوی حق، سزاوارتر است‌که پیروی کنند از او یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این‌که دیگری او را هدایت کند، پس چیست شما را و چگونه حکم می‌کنید؟

آیهٔ شریفه دلالت می‌کند بر این‌که هادی طریق حق، سزاوارتر است برای تبعیّت و باید آن هم افضل باشد، و محل استناد این آیه، سلب لیاقت اتّباع است از کسی که خود محتاج است در هدایت به امر غیر خود.

صدور معجزه از امام علی(ع)

از جمله ادلّهٔ دالّه بر صحت امامت آن حضرت، اظهار معجزه است و غیر از آن‌حضرت کسی از خلفا چنین نکرده و راه اعجاز و کشف و کرامت بر ایشان مسدود بود.

ادعای امامت آن‌حضرت از واضحات و مسلمات است و بنا به اعتراف عامّه و خاصّه، لایق این منصب الهی علی(ع) بود، و میان علما مشهور است‌که آن‌حضرت بعد از فراغ از تجهیز رسول خدا(ص) در مقام احتجاج و طلب حق خود برآمد.

چنان‌که دعوی نبوّت مقرون به اعجاز، اثبات نبوت می‌کند همچنین است در امامت، به جهت آن‌که هر دو سفیرند از جانب حق‌تعالی و مساویند در این دو منصب عظیم مگر در آنچه سابق ذکر شد.

در آشکار و نهان، آن‌حضرت اظهار امامت می‌کرد و به خانه‌های مهاجر و انصار برای اخذ بیعت می‌رفت. چنان‌که خلیفهٔ ثانی چند بار ذکر کرده که به این منصب الهی علی(ع) سزاوارتر و احقّ است.

متفق علیه است نزد عامّه که حضرت علی(ع) راضی نبود به خلافت ابی‌بکر، و در کراهت و عدم رضا باقی بود،و معلوم است‌که عدم تمکین و رضای او به جهت این نبودکه

امت را به خلیفه و امیر احتیاج نیست، و یا این‌که غیر خود از صحابه به خلافت احقّ است، بلکه به جهت حقانیت خود بود، چنان‌که در خطب نهج البلاغه تصریح فرموده که به خلافت و امامت، من احقّم از دیگران.

اظهار معجزهٔ آن حضرات اظهر من الشّمس است، چنان‌که معجزات مضبوطهٔ او از هزار متجاوز است و معجزات غیر مضبوطهٔ او از حدّ و حصر بیرون است، چنان‌که آن‌حضرت از کثرت اظهار معجزه، ملقّب به «مظهر العجایب و مظهر الغرایب» گردید.

آیات قرآنی بر امامت حضرت علی(ع)

ادلّهٔ دالّه بر صحت امامت حضرت علی(ع) از کتاب الله بسیار است از جلمه این آیات شریفه می‌باشد:

آیهٔ اول ـ «انَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یَقیمُونَ الصَّلوهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکوهَ وَ هُمْ راکِعُونَ» به اتفاق فریقین این آیهٔ شیرفه در شأن آن راکع حقیقی معبود بر حق و عابد محراب حقیقت، اسدالله غالب و مطلوب کل طالب، حضرت علی بن ابیطالب سلام الله علیه نازل گردیده است.

از طرق عامّه احادیث بسیار وارد شده و در همهٔ آن‌ها تصریح است بر این‌که این آیهٔ شریفه در شأن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده، و به طریق خاصّه نیز احادیث بسیار است، و در این‌که این آیه در شأن حضرت علی(ع) نازل گردیده نه در شأن غیر آن حضرت، اجماع واقع شده و احدی را بر آن خلاف نیست.

وجه دلالت آیه آن‌است‌که کلمهٔ «انما» به اتفاق اهل لغت برای حصر موضوع است و کلمهٔ «ولیّ» یعنی تصرّف در امور که مرادف با امام و خلیفه است، و مقصود از «ولیّ» در این آیه اولی به تصرّف است در امور خلق. پس مراد از اولی بودن حق‌تعالی آن‌است‌که او متولّی امور خلق است، و مراد از اولی بودن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت امر و تصرف است در امور مردم، و هم چنین‌است ولایت حضرت علی بن ابیطالب(ع).

بعضی از اهل سنّت «ولیّ» را حمل بر ناصر و محبّ کرده‌اند، اما ابن‌حجر و بسیاری ازعلمای اهل سنت، کلمهٔ ولیّ را متصرّف در امور حمل کرده‌اند، و از تفاسیر مفسرین خود

ایشان معلوم می‌شود بطلان حمل کلمهٔ ولیّ به ناصر و محب، به جهت آن‌که نصرت و محبت بطور مطلق در سایرین ممکن نیست. کلمهٔ ولیّ چون مطلقیّت دارد شامل همهٔ انحاء نصرت و محبت است، و محبت و نصرت مطلق در جمیع امور دین ودنیا مخصوص است بر خدا و رسول و به مؤمنین مذکور، به جهت آن‌که نصرت و محبت سایرین در بعضی امور می‌باشد نه در همهٔ امور. اگر مراد از ولی، محب و ناصر می‌بود، در میان مؤمنین که اکابر و اعاظم بود هر آینه بیان آن می‌کردند، زیرا که ایشان عارف و عالم به معانی قرآن و احادیث بودند و هرگز عجز خود را به معرفت آن ظاهر نمی‌نمودند.

درزمان حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله به ولیّ بودن خدا و رسول و علی(ع) کسی حرفی نداشت،واین اختلاف رابعد از وفات آن‌حضرت وارد کرده و ذهن مردم را مشوش ساختند.

خداوند، عالم بر عواقب امور مردم عالم است و می‌دانست که مردم بعد از آن‌حضرت اختلاف خواهند نمود. لهذا این آیه را با کلمهٔ حصر نازل کرد تا دلالت کند بر نفی امامت غیر مذکورین و معلوم شود که ولیّ بعد از پیغمبر کیست، و الاّ لازم اید که کلمهٔ انّما لغو باشد که دلالت بر حصر موضوع می‌کند و این باطل است بالبداهه، به جهت آن‌که لغوی در قرآن به اتفاق کلّ نیست.

اعجب این‌است‌که بعضی گفته‌اند «راکعون» صیغهٔ جمع است و علی(ع) یک نفر است پس باید مراد او نباشد، جوابش این‌است‌که اوّلاً آیه با لفظ جمع آمده تا شامل همهٔ ائمهٔ‌اطهار علیهم‌السلام باشد. ثانیاً در علم عربیّت و در محاورات عرفیّه، مشهور و معروف است اطلاق لفظ جمع به یک نفر برای تعظیم شأن او. پس اطلاق صیغهٔ جمع به یک نفر عقلاً و علماً ممنوع و مطرود نیست.

ایرادی که بعضی از اهل سنّت به این آیه کرده‌اند این‌است‌که گویند: در دلالت آیه کریمه به ولایت حضرت علی بن ابیطالب کلامی نیست، بلکه کلام در این‌است‌که آیه مقیّد است به زمان ولایت آن‌حضرت بعد از وفات عثمان! چنان‌که ابوشکور محمد بن عبدالسعید که از معتبرین علمای اهل سنّت است، در «تمهید فی بیان التوحید» نقل کرده است.

بنا به اقرار ابوشکور دلالت آیه ثابت است بر ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، ولیکن می‌گوید مقیّد است به زمان بعد از وفات عثمان. این عالم متعصّب

نفهمیده است‌که جواب تقیید او را خلیفهٔ ثانی در روز غدیر خمّ داده است، آن وقتی‌که به مقام بیعت و تهنیت پیش آن‌حضرت آمد. حال این عالم شبیه است به حال آن عده‌ای که اقرار به نوبت حضرت ختمی مرتبت کردند ولی گفتند نبوت او مختص است به طایفهٔ عرب نه بر ما!

ما محتاج به ردّ این تأویل علیل و جواب از این تقیید و تسویل نیستیم، به جهت آن‌که تأویل و تقیید محتاج به شواهد و دلیل است، و به قاعدهٔ اصول محکمه و قواعد ممهّدهٔ مسلّمه، عمل به اطلاق لفظ است تا ثابت شود مقیّد و مقام شک در تقیید. اصل، عدم تقیید است مگر با اقامهٔ برهان ثابت کنند و نیز دلیل بر خلاف آن از قول و فعل خلیفه ثانی مبرهن است.

اگر گویند اجماع مقیّد است، گوییم اجماع ثابت نشده است و غیر از ابوشکور هیچ‌یک از علمای اهل سنت این سخن را نگفته است.

جملهٔ اسمیّه به اتفاق اهل عرف و اهل لغت و نحویّون دلالت بر ثبوت و استمرار دارد، چون این آیه هم جملهٔ اسمیّه است، دلالت می‌کند بر ولایت از حین نزول الی آخرالزمان.

ولایت خدا و رسول خدا ثابت است، و نزول آیه به اتفاق ولایت حضرت علی بن ابیطالب را ثابت می‌کند و گرنه تفکیک لازم آید، یکی دلالت کند بر شأنی و دیگری دلالت کند بر فعلی، و این باطل است، پس ثابت شد استحقاق حضرت علی بن ابیطالب(ع) به این مرتبهٔ عظمی بعد از رسول خدا بدون فاصله.

آیهٔ دوم ـ «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ کونُوا مَعَ الصّادِقینَ».

مقصود از امر «کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ» وجوب بودن با راستگیان و صدّیقین است و مراد، اجماع جسمی و ظاهری نیست بلکه مراد، وجوب متابعت ایشان است در اقوال و افعال در هر حال و در هر زمان و در هر مکان. پس لازمهٔ مضمون آیه این‌است‌که لابدّ است در هر عصر بودن صادقی که واجب الاتّباع باشد.

نظر از صادق، صادق فی‌الجمله نیست و اگر چنین نباشد،لازم آیداتّباع کسی که چند بار راست گفته باشد یاچند بار عمل شایسته ازاو ظاهر شود، بلکه مقصود کسی است‌که در هرحال و درهمهٔ اقوال و افعال صادق باشد که تعبیر می‌آورند از آن به صادق مطلق. وصف

این صفت یعنی صدق مطلق پیدا نمی‌شود مگر در معصوم، پس لابدّ است در هر عصر وجود معصومی و در آن زمان هم غیر از علی(ع) معصومی نبود.

ثعلبی از کسانی است‌که محامد و مآثر او در میان عامّه، مشهور و معروف است، حتی واحدی که از معتبرین علمای عامّه است دربارهٔ او گفته: ثعلبی خیر علماء بل بحر ایشان و نجم فضلاء بل بدر ایشان وزین ائمّه بل فخر ایشان و اوحد امت بلکه صدر ایشان است.

ثعلبی که از اجلهٔ علمای اهل سنت می‌باشد دربارهٔ این آیه شریفه ذکر کرده که مراد از صادقین، حضرت محمد و حضرت علی صلوات الله علیهما می‌باشند.

آیهٔ سوم ـ «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسْلامَ دیناً».

این آیهٔ شریفه به اتفاق فریقین در روز غدیر خم بعد از نصب حضرت رسول خدا(ص) حضرت علی بن ابیطالب را به جانشینی خود، نازل شد و کمال دین و تمامیّت نعمت خداوند عالم بر امت پیغمبر، با ولایت و خلافت آن‌حضرت تحقّق پذیرفته است.

از اصول دین باقی نمانده بود الاّ یک اصل و آن هم تعیین امام و التزام و اعتقاد به اطاعت او بود، و آن هم امروز صورت تحقق یافت که حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت علی بن ابیطالب(ع) را به جانشینی خود برگزید.

عامّه، اکثر وقایع را خالی از حکم می‌دانند و استخراج احکام آن‌ها را به نظر مجتهد می‌دانند و گویند: هرچه مجتهد آن را پسندیدی از طریق قیاس و استحسان و ادلّه، آن حکم خدا خواهد بود. امّا خاصه به خلاف عامّه معتقدند که همهٔ وقایع را حکم معینی از جانب خداست، و احکام جمیعاً به رسول خدا(ص) رسیده و آن‌حضرت نیز به اوصیای خود رسانیده و اوصیاء نیز بر امّت رسانیده‌اند یا می‌رسانند، و خود پیغمبر نیز به تدریج تبلیغ احکام نمود.

چنان‌که عامّه معتقدند این مقدار از شرایع و تشریع و انزال کفایت نمی‌کند در اکمال دین و اتمام نعمت، به جهت‌آن که جعل احکام‌باعدم تبلیغ درحق‌امّت جاهل که علم و اطلاعی به آن ندارند،اکمال‌واتمام متصوّرنیست،وممکن است اتمام واکمال نسبت به نبی باشدنه بر امّت جاهل. در این‌صورت نیز لازم بود بفرماید. «اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکَ دینَکَ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکَ نِعْمَتی»

نه‌این‌که در مقام منّت و امّت «لکم» فرماید.

اگر گویند چه اشکال دارد که اکمال دین و اتمام نعمت، اشاره است به وجوب اجتهاد در وقایع غیر معلوم الحکم، و این حکم به انضمام احکام نازله، اکمال دین و اتمام نعمت است؛ جواب گوییم که: با وجود این دعوی غایت البعد، اوّلاً از برای ایجاب اجتهاد بر امت به روز معینی، نصّی و وحیی نرسیده تا « اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُم» اشاره باشد به آن. ثانیاً ایجاب اجتهاد در حق جمیع امّت از عوام و خواص، اکمال نیست حتی در حق اهل اجتهاد نیز اکمال نتواند بود، به جهت آن‌که اکمال دین، تحقق اکمال است بالفعل نه بالقوّه. پس دلالت آیهٔ شیفه با ملاحظهٔ آنچه ذکر شد به قرینهٔ عقل و اعتبار صحیح بر عقد عهد امامت و ولایت است به جهت یکی از آحاد امت، و آن نیست مگر حضرت علی بن ابیطالب(ع).

آیهٔ چهارم ـ «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا».

به اتفاق فریقین در آیهٔ شریفه مراد از حبل الله، حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او می‌باشند.

آیهٔ پنجم ـ «وَ اذِابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلَماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً، قالَ وَ مِنْ ذُرِیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ».

چنان‌که در بیان وجوب عصمت امام ذکر شد، این آیهٔ شریفه نصّ است بر این‌که عهد امامت به ظالم از ذریّهٔ ابراهیم نمی‌رسد. تعجّب در این‌است‌که علمای عامّه این اخبار و تفاسیر را در کتب خودشان نقل کرده و تصحیح می‌کنند آن‌ها را، لیکن عمل نمی‌نمایند «یَقُولُونَ بِاَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلوبِهِمْ».

آیهٔ ششم ـ «اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ».

البته معصوم باید امام باشد و در این ایه شریفه مراد از «اُولِی الاَمْر»، معصومی است‌که عالم به جمیع احکام باشد چه، هرگاه معصوم نبوده و عالم به جمیع احکام نشود، ایجاب اطاعت او بر مردم قبیح است، و توضیح این به نحوی که بایست و شایست در ادلهٔ عقلیّه گذشت، و اقامهٔ دلیل بر وجوب عصمت امام دلالت می‌کند بر حقانیّت امامیّه.

چون علمای اهل سنّت عصمت را در امام شرط نکرده‌اند، این‌است‌که گاهی گویند مراد از اولوالامر خلفای حضرت رسول‌اند، و گاهی گویند سلاطین اسلامند و گاهی گویند

مراد از اولوالامر علمایند. هیچ عاقلی باور نمی‌کند که خداوند علیم و حکیم امر کند مردم را به اطاعت فاسق‌وزانی و لاطی و شارب الخمر و تارک صلوه و صوم، و همهٔ این گناهان مذکوره در سابقین و لاحقین بوده و می‌باشد، و غالب سلاطین در مقام حفظ ملک و سلطنت، رعایت دین و مذهب نکنند.

بعضی از علمای عامّه در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین گفته‌اند که: اگر کسی به قهر و غلبه سلطان شد، طاعت او واجب است. مقتضی کلام ایشان این‌است‌که دین پیغمبر ما، دین غضب و عذابی است‌که هرگز خلاصی از آن ممکن نیست! هیچ ابلهی به پیروان خود در وقت رحلت از دنیا چنین وصیتی نمی‌کند که بعد از وفات من شمشیر در میان نهید و هرکه غالب و قاهر شد، دیگران او را اطاعت کنند.

آیهٔ هفتم ـ «فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».

به اتفاق فریقین در آیهٔ شریفه، اهل ذکر حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او علیهم‌السلام می‌باشد. ثعلبی نیز در تفسیر این آیه ذکر کرده که مراد از اهل ذکر، عبارت است از حضرت علی بن ابیطالب(ع) و اولاد طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین.

به اتفاق همهٔ طوایف، اهل بین نبوّت در شرف و بزرگی و علم و فضل، مقدّم بر همهٔ اهل عالمند و متعلق «لا تعلمون»، اطلاق دارد بر همه چیزی از امور دنیا و عقبی و اصول و فروع و جزئی و کلی و معقول و منقول و مرئی و محسوس. معنی آیهٔ شریفه این‌است‌که بپرسید هرچه را که ندانید از اهل بیت نبوّت که اعلم و افضل و اکمل اهل عالمند، پس مرجع کلّ امور حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و وصیّ بلافصل آن حضرت، حضرت علی بن ابیطالب(ع) و اولاد طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین شدند.

آیهٔ هشتم ـ «یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ اِنَّ اللهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ».

به طریق عامّه و خاصّه احادیث بسیار وارد شده که این آیهٔ شریفه در خصوص حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است.

مالکی که از معتبرین علمای عامه است،در کتاب «فصول المهمّه» خود ذکر کرده بعد از آن‌که این آیهٔ شریفه نازل شد،حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله ابلاغ نمود امامت و

خلافت حضرت علی را، بعد از آن حق‌تعالی فرمودک «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ ...» یعنی به جهت ابلاغ این رسالت امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را. پس معلوم می‌شود که خداوند عالم مولائیت حضرت علی را موجب اکمال دین و اتمام نعمت قرار داد.

بسیاری از علمای عامه در کتب خود ذکر کرده‌اند که تأکید حق‌تعالی حضرت رسول(ص) را به «ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ»، ابلاغ ولایت و امامت حضرت علی بن ابیطالب است.

مراد از اجتماع در غدیر خمّ ابلاغ امامت و خلافت آن بزرگوار بود که حق‌تعالی به رسول خود می‌فرماید: اگر ابلاغ این رسالت نکنی، تبلیغ هیچ رسالتی نکرده باشی. این تأکید و تهدید، دلیل واضح است بر این‌که این امر به غایت مهمّ بود که عدم تبلیغ آن، در حکم عدم تبلیغ سایر احکام است‌که خداوند متعال می‌فرماید «وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ». اساساً ابلاغ تعیین خلافت و امامت حضرت علی(ع) از جانب خداوند مدتی قبل از غدیر خم بود نه در همان روز، و حضرت در اندیشه بود که چسان این حکم را ابلاغ نماید. حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن تسلّط تام که داشت، از تبلیغ این امر خوف می‌نمود، این بود که حق‌تعالی فرمود: «وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ» یعنی خدا نگهداری تو است از شرّ مردم. عداوت اهل عناد نیز دلیل واضح است بر این‌که ابلاغ این امر بسی دشوار بود به جهت آن‌که بر طباع ناگوار می‌آمد.

حضرت رسول خدا در تبلیغ این امر می‌دانست که او را تکذیب خواهند نمود و جرأت تمام نمی‌کرد که تبلیغ این امر کند، و کلام آن‌حضرت که عرض می‌کند «خدایا من تنها هستم چه کنم با مردم!» کاشف است‌که در میان اصحاب چقدر اشخاص بد طبع بودند، که آن‌حضرت از ابلاغ این امر خوف داشت که حق‌تعالی وعدهٔ عصمت و نگهداری از شر دشمنان به آن‌حضرت داد.

اگر گویند خوف آن‌حضرت از کفّار بود نه از صحابه، گوییم روز غدیر خم از کفار کسی در آن محضر نبود. و اگر گویند شاید خوف آن‌حضرت از منافقینی بود که در مجمع بودند، گوییم عین مدّعای ما همین است‌که آن‌حضرت از منافقین صحابه خوف داشت؛ چنان‌که قبل ازرحلت،حضرت چیزی رامی‌خواست بنویسد نگذاشتند و حکمی که به ابلاغ

آن مأمور شد، همانا ابلاغ امامت و خلافت حضرت علی(ع) بود و بس.

از حضرات عامه می‌پرسیم که آیا می‌توانید برای ما بیان کنید که مراد از «ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ» کدام حکم بود که حضرت ختمی مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور به ابلاغ آن شد، و حق‌تعالی وعدهٔ عصمت از شر مردم به او داد؟!

عجب است از این‌که وقتی ما به ایشان این حجج جلیّه و نصوص صریحه را می‌گوییم، عدّه‌ای از ایشان چنین گویند که ما منکر نیستیم و شهادت قوم در روز غدیراز شنیدن نص، شهرت یافته است، لیکن حضرت پیغمبر(ص) وصیت کرد او را به چیزی‌که در دست داشت و مالک او بود نه بر امر امامت و خلافت!

از جملهٔ اغلاط ایشان آن‌است‌که گویند اگر حضرت رسول(ص) نصّ می‌کرد بر امامت و خلافت حضرت علی(ع)، هر آینه همهٔ عام و خاص ذکر می‌کردند و خلاف میان قوم واقع نمی‌شد، پس وجود خلاف دلیل است بر عدم نصّ. و حال آن‌که خودشان یقین می‌دانند که پیغمبر بسیاری چیزها را نصّ فرمود ولیکن خلاف در بین موجود است و هرگز به آن اتفاق نمی‌کنند، از جمله وضو است‌که چقدر خلاف در کیفیت آن از مسح سر و رجلین کردند، و در احکام نماز که حضراً و سفراً دیدند که آن‌حضرت چگونه نماز می‌کرد و مکرّر اذان را از خود آن‌حضرت و مؤذّنینش شنیدند، و نیز همهٔ حاضرین در حجه الوداع، حج آن‌حضرت را دیدند و کیفیت آن را مشاهده نمودند، با این همه چه‌ها بر این اعمال زیاد کردند و چه چیزها را کم نمودند و هکذا اجراء حدود بر سارقین را دیدند با این همه، در قطع ید سارق چه خلاف‌ها دارند که همهٔ آن‌ها بعد از دخول بر فقه ایشان معلوم می‌شود. در این جزئیات که چندان دخل به عالم ریاست ندارد، این قدر اختلاف کرده‌اند تا چه رسد به امر خلافت و امامت، و نیست این مگر تجاهل و تعصب و عناد ایشان.

اظهار آن امر عظیم در همچو مکانی و در چنین وقتی، نبود مگر از جانب حق‌تعالی نه به اجتهاد حضرت رسول(ص)، که عامّه تجویز کرده‌اند و نفهمیده‌اند که این قول منافی نصّ قرآن است‌که فرموده «وَ اَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ الله» یعنی نه به اجتهاد، و نیز فرمود «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحی».

مقام وحی غیر از مقام اجتهاد است واگر پیغمبر مجتهد بود،مخالفت او بر امت جایز

می‌شد، زیرا اجماع منعقد است بر آن‌که حکم اجتهاد آن‌است‌که مجتهد دیگری را مخالفت آن جایز باشد، در صورتی‌که مخالفت با پیغمبر حرام است. و نیز مجتهد گاهی خطا می‌کند ولی نزد ما صدور گناه از نبی محال است چنان‌که در بیان عصمت انبیاء ذکر شد؛ و نیز اگر حضرت پیغمبر(ص) به اجتهاد خود عمل می‌نمود، جواب سؤال سائلین را به تأخیر نمی‌انداخت تا وحی نازل شود.

آنچه حاصل می‌شود از اجتهاد، ظنّ است ولی از وحی، قطع حاصل است و کلام آن‌حضرت خالی از آلودگی ریب است ولی کلام مجتهد چنین نیست، و فهمیدن آن‌حضرت حکم را در آنچه حق‌تعالی تصریح فرموده است اجتهاد نیست.

آیهٔ نهم ـ «عُرْوَهُ الْوُثْقی لاَ انْفِصامَ لَها».

حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکسی که می‌خواهد چنگ زند به عروه الوثقی، چنگ زند به ولایت علی بن ابیطالب(ع)، به درستی که ولایت او ولایت من و اطاعت او اطاعت من است، و هرکسی که می‌خواهد بشناسد حجّت را بعد از من، بشناسد علی بن ابیطالب(ع) را، و نیز فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ» یعنی کسی که من مولای او هستم، پس این عل مولای اوست.

آیهٔ دهم ـ «أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّه».

احادیث بسیار وارد گردیده از طرق عامه که حضرت رسول خدا(ص) فرمود: در این آیهٔ شریفه مراد از خیر البریّه علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او می‌باشند، پس ایشان به امامت و خلافت لایق‌ترند.

این نحو اخبار که دلالت دارد به امامت و خلافت آن حضرت، مشترک است میان خاصّه و عامّه، اما مجعولات خاصّه اهل سنّت در خصوص خلفای ثلاثه مختص خود ایشان است و اصلاً اثری از آن‌ها در کتب خاصّه پیدا نشده است.

چگونه دلیل می‌آورند و چگونه طعن می‌کنند علمی خاصه را در ثبوت امامت حضرت علی بن ابیطالب(ع) و این نیست مگر بی‌فهمی یا عدم تحقیق در حقیقت مطلب و یا عناد ایشان، و اجماعی که از اهل مدینه یا از اهل حلّ و عقد منعقد شود، در مقابل این نصوص چه ثمر دارد!

یکی از علمای خاصّه گوید که با مستبصری صحبت داشتم، در بین گفتگو وجه برگشتن او را پرسیدم، گفت: خالوئی دارم که فعلاً شیخ الاسلام است. شبی عرض کردم به خدمت او که من گمراهم، مرا به راه حق هدایت نما و گرنه وزر و وبالم به ذمّه تست.

گفت: حقیقت مطلب آن‌است‌که حق با شیعه است بنابر آنچه از کتب اخبار و علمای اخیار و به‌خود من معلوم می‌باشد. زیرا انچه حضرت رسول خدا(ص) در خصوص حضرت علی بن ابیطالب(ع) فرمود، مشترک است میان عامّه و خاصه، و آنچه را که اهل سنّت بر آن منفردند، علمای خاصّه همهٔ آن‌ها را ردّ کرده‌اند.

گفتم: حال که چنین‌است، چرا حق را نمی‌گوئید؟

گفت: خواهر زاده! با گفتن من محال است‌که کسی از مذهب خود برگردد زیرا علمای حاضرینع مستمری خور دولت خود می‌باشند و اگر اتفاق کنند همه را می‌کشند، یا لااقل مستمری اشان را قطع می‌کنند. حالا امر، مشکل و کار از کار گذشته مگر این‌که حضرت قائم آل محمد(ع) ظهور فرموده و عالم را از این مذهب پاک نماید.

چون این بشنیدم، خدشهٔ فی الجمله که در دل بود، بالمرّه زایل گردید و چنگ به ولایت حلال مشکلات، حضرت علی بن ابیطالب(ع) زدم و حق از باطل و نور از ظلمت مثل صبح صادق از افق توفیق ربّانی تمیز یافت.

این را می‌گفت و درّ حق را به الماس آب دیده می‌سفت و بر ایام ماضیّه تأسف می‌خورد و گرد و غبار ضلالت و جهالت را از زانوی هدایت می‌تکانید.

ولایت حضرت علی(ع) در اخبار عامّه

محبّت و اطاعت اهل بیت عصمت بر همه کس واجب، و عداوت و مخالفت ایشان بر همه کس حرام شده است، چنان‌که اطاعت ایشان، علامت ایمان و مخالفت ایشان، علامت کفر است. وجوب مودّت، مستلزم وجوب اطاعت است و اطاعت واجب نمی‌شود مگر با عصمت چه، با وجود صدور خطا، ترک مودت واجب می‌شود.

اخبار مشترکه مربوط به ولایت حضرت علی بن ابیطالب(ع) فزون از حدّ و احصاء است‌که در کتب عامّه و خاصّه ضبط شده، ولی چون بنابراین است‌که ما ذکر ننماییم مگر

آنچه از خود ایشان وارد شده، لهذا قناعت می‌کنیم بر اخبار متواترهٔ چندی از علمای عامّه:

ابن ابی الحدید نقل کرده از احمد بن حنبل از مشهورترین علمای اهل تسنّن که حضرت رسول(ص) خطبه‌ای خواند و فرمود: ای مردم وصیت می‌کنم شما را به حبّ و اطاعت برادرم و پسر عمّم علی. و نیز فرمود: دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر کافر. دوست او دوست من و دشمن او دشمن من است.

در کتاب فردوس دیلم نقل شده که آن‌حضرت فرمودک اگر کسی هزاران سال عبادت خدا کند و محبت ما اهل بیت عصمت را نداشته باشد، خداوند متعال او را به عذاب جاودانی دچار سازد. و نیز فرمود: حبّ او ایمان، و بغض او کفر است.

در مسند حنبل به چند طریق نقل شده که مضمون آن‌ها چنین‌است‌که حضرت رسول(ص) فرمود: هرکس علی را برنجاند مرا رنجانیده.

در فردوس دیلم مروی است از عمر که حضرت رسول(ص) فرمود: حبّ علی برائت است از آتش دوزخ، و این مضمون به چند طریق از علمای ایشان نقل شده با تفاوت الفاظ، که همه از اکابر و اعاظم علمای ایشانند مانند «عطیّه» و «ابن بطّع» و «ابن ماجه» و «یزیدی» و «موصلی».

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ وَ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبیلاً یا وَیْلَتی لَیْتَنی لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً». در این ایه شریفه، الف و لام «الظالم» اشاره به ظالم معیّنی بوده و «فلانا» نیز کنایه از شخص معیّنی است، یعنی همان تعدادی از صحابه که مرتد شدند. در آیهٔ بعد می‌فرماید: «وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً».

اخباری که از علمای عامه وارد شده معلوم می‌شود که این آیهٔ شریفه دلالت واضحه دارد بر مدّعی، که مضمون مشترکهٔ آن اخبار این‌است‌که آن‌حضرت فرمودک بعد از رحلت من جمله‌ای از صحابهٔ من مرتد شوند.

قوم شکایت شده از ایشانع یهود و نصاری و زنادقه نتوانند بود، زیرا که یهود قوم حضرت موسی بودند نه قوم حضرت ختمی مآب، و نسبت اخذ قرآن به ایشان به طریق هجر، منافات دارد. و نیز مراد کافر محض نیست، زیرا که ایشان اصلاً قدم به عرصهٔ اسلام

نگذاشتند و سر و کاری با قرآن نداشتند، و نسبت اخذ قرآن به ایشان مهجوراً، صحیح نباشد. پس مراد قومی از مسلمانان بودند که در مذهب و عقیده و آئین ایشان، فساد و خللی بوده است.

مسلم به روایت سماک بن حرب از حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب خود نقل کرده که آن‌حضرت فرمود: دوازده نفر بعد از من امام شوند که همهٔ آن‌ها از قریش باشند و اسلام همیشه با ایشان عزیز خواهد شد.

و باز مسلم همین روایت را از قول سعد وقّاص نقل نموده است.

ابوداود در کتاب خود نقل می‌کند که حضرت پیغمبر(ص) فرمود: دوازده نفر بعد از من امام و خلیفه شوند که همهٔ آن‌ها از قریش باشند.

بخاری از جابربن سمره نقل می‌کند که با پدرم رفتیم خدمت حضرت پیغمبر(ص) و آن‌حضرت فرمود: بعد از من دوازده نفر اما و خلیفه شوند و کلمه‌ای را که نشنیدم، پدرم گفت که آن‌حضرت فرمود: همهٔ ایشان از قریش باشند.

صاحب کتاب مواقف گوید: عصمت در امام نزد امامیه شرط است، ولی امامت ابی‌بکر که دارای عصمت نبوده این قول را باطل می‌کند! این مرد عدم عصمت را موقوف ساخته بر امامت ابی‌بکر، و ثوبت امامت او را موقوف کرده بر عدم اشتراک عصمت. و نیز این شخص گوید: کرامت و عالمیّت امام شرط نیست، زیرا که ابی‌بکر فاقد این هر دو بود!

امام علی(ع)، مجری قرآن

هر چیزی مشتمل است بر وجودات اربعه: ذهنی و لفظی و کتبی و خارجی، و اثر تامّ در اشیاء برای وجود خارجی است، مانند دارو که وجود ذهنی و لفظی و کتبی آن اثری ندارد و رفع مرض نمی‌کند؛ یعنی باید برای دفع مرض اجرا شود و اجرا مجری می‌خواهد و اجرا کننده باید بداند و بتواند و بخواهد. چنان‌که اگر بهترین طبیب را برای مریض بیاوریم و کاملترین نسخه را بنویسد ولی پرستار نتواند بخواند و یا نتواند اجرا کند و یا خواهد، آن نسخه نتیجه‌ای نداده و رفع مرض نمی‌کند.

همان‌طور است قوانین آسمانی،بالخصوص قوانین‌اسلام که بهترین قوانین،و قرآن که

اکمل کتب سماوی بوده و کاملترین نسخه‌هاست برای معالجهٔ امراض جسمی و روحی و اجتماعی، بعد از حضرت پیغمبر(ص) مجری می‌خواست و واگذار کردن این قانون به عهدهٔ کسی که بر آن عالم نیست، عین سفاهت است زیرا محال است‌که چنین شخصی این قانون مقدس را حفظ کند و اجرا نماید.

حضرت علی(ع) از جمیع صحابه افضل بود به علت زیادی علم و حلم و شجاعت و سخات و حکمت و عصمت و عفّت نفس، پس سزاوار نیست که دیگری بر او مقدم شود تا ترجیح مفضول بر فاضل لازم آید.

آن حضرت چنان غرق دریای وحدت و متوّجه به حق جلّ و علا بود که هیچ نمی‌خواست جز خدا، و هیچ نمی‌دید غیر از خدا. مع التأسف جمعی میان مردم اختلاف انداختند و سمند جهل را در میدان هوی و هوس تاختند و حق را پایمال کردند.

از خصائصش آن‌که جمعی دربارهٔ آن‌حضرت غلوّ کرده و او را «خدا» دانسته افراطی شدند، و جمعی خلیفه و امام چهارمش خوانده طریق تفریط پیمودند، ولی حمد بر خدا که ما راه حق رفته او را امام وظیفهٔ بلافصل حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دانسته و مقرّب دربار الهی و ولیّ کارخانهٔ حق و قطب دایرهٔ امکان و متصرّف در عوالم وجودیّه می‌دانیم.

هرکه خواهد راه سعادت ابدی را بپیماید و درّ گرانبهای حقیقی را از دریای حقیقت و معرفت بجوید، باید مهر آن‌حضرت را بر صفحهٔ دل نقش کرده و با برق ولای او خانهٔ دل را روشن سازد.

فصل ششم

امامت سایر حضرات ائمهٔاطهار(ع)

طرق استدلال بر امامت ائمه

در استدلال بر امامت ایشان، طرق چندی است:

طریق اوّل آن‌است‌که ایشان مخصت می‌باشند به عصمت و غیر از این دوازده نفر معصومی نبودع پس اگر کسی در عهد یکی از ایشان ادّعای امامت کند، دعوی او به جهت عدم عصمت باطل است.

طریق دوم آن‌است‌که هریک از ایشان در عهد خود رسید و به کمال قوهٔ علمیه و عملیه نسبت به شخص و نوع، و عقلاً قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل.

طریق سوم آن‌که حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نصّ فرموده است بر امامت هر یک از ایشان، چنان نصّی که قابل تأویل نیست.

طریق چهارم نصّ هریک از ایشان است بر امامت امام بعد از خود.

طریق پنجم معجزات ظاهرات باهرات است‌که در دعوی امامت خود ظاهر نمودند.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید «وَ لَقَدْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمْ اَثْنی عَشَرَ نَقیباً». در این آیهٔ شریفه، خداوند تبارک و تعالی نقباء بنی اسرائیل را دوازده نفر فرموده، و حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: آنچه ادیان گذشته داشته‌اند، دین من هم از آن سنن الهی بر کنار نیست؛ لذا نقباء و ائمه دین اسلام را که اولی به تصرف در عالم باشند، دوازده نفر مقرّر فرموده است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «انَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنی عَشَرَ شَهْراً». مصالح معاش عالم در حصول مطلوبع نیازمند به پیدایش زمان است‌که در دوازده برج پدیدار شود، باید منظومه شمسی در این بروج سیر کند و از این سیر و گردش کواکب، شب و روز و ماه و سال پدید آید.

در اجتماع عالم بشریت، نور الوهیّت در قلب مقدس حضرت‌رسول‌اکرم(ص) تابیدن گرفت، و ایشان پس از بیست و سه سال دوران نبوت، دو مرکز ثقل مهم را در جامعه باقی گذاشت و فرمود: این دو متلازم یکدیگرند و از هم تفکیک نمی‌شوند. آن بزرگوار در حالی که مردم عربستان را زیر پرچم سبز توحید درآوردهبود، این نیروی تصرّف و ولایت را به امر الهی به دوازده مهر سپهر ولایت سپرد.

نور الوهیّت از وجود مقدس آن آفتاب عالم انسانیّت، در بروج امامت سیر نمود و از مشرق وجود آنان نیز بر قلوب صافیّهٔ اولیاء تابش کرد تا طریق سیر به سوی حق را برای مردم تشریح کنند. همان طور که نور آفتاب در منازل کواکب سیر می‌کند، نور نبوت نیز از برج حمل ولایت تا برج حوت امامت، در قلوب مقدّس حضرات ائمهٔاطهار سیر کرده سبب ارشاد امّت شده است.

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ـ اولین برج منظومهٔ شمسی نبوّت، باب مدینهٔ علم بود. آفتاب نبوّت بر او تابید و آنچه بر دل پاک حضرت‌رسول‌اکرم(ص) از منبع وحی و الهام تابیده بود، بر آئینهٔ مصفّای قلب او انعکاس یافت. سپس نور الهی از برج علوی تا آخرین خط سیر خود یعنی حضرت قائم آل محمد(ص)، حامل مراکز ثقل دین مبین اسلام که مشعلدار هدایت و ارشادند، یک دور گردش کامل کرده، در مدت سه قرن از آغاز هجرت تا زمان غیبت کبری، یک نقطهٔ انحراف از ایشان حاصل نشد.

سیر تکامل دین از نزول اولین آیهٔ قرآن مجید تا نزول آخرین آیهٔ آن در سازمان تشکیلات اداری و معنوی اسلام، با تفسیر و تشریح احکام در مدت سه قرن، که از ختم نبوت به ختم ولایت خاتمه یافت، رشد عقلی و رقاء علمی بشر را با عمل کردن به این دستورات و اجرای این قوانین مقدس تضمین کرد.

تجلّی کمال در بروج امامت

اینک ضمن مرور اجمالی بر امامت این کواکب فروزان معنوی، و نه توضیح مبسوط در تاریخچهٔ زندگانیشان، بعضاً به تشریح تعالیمی از آن بزرگواران بسنده نموده به مناسبت، به کمالی از کمالات مقام شامخ ولایت اشاره می‌کنیم.

حضرت امام حسن مجتبی(ع) ـ اخبار کثیرهٔ متواتره در وصیّت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بر فرزند خود، حضرت امام حسن(ع) و اختصاص آن بزرگوار به خلعت امامت وارد گردیده است. علمای شیعه اجماع دارند بر این‌که حضرت امام حسن(ع) بعد از رحلت پدر بزرگوارش مردم را به بیعت خود دعوت نمود، و این را بسیاری از علمای عامّه نیز مانند احمد بن جنبل در مسند خود و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء نقل کرده‌اند.

امامت حضرت علی بن ابیطالب(ع) ولو در مرتبهٔ چهارم بنا به قول عامّه، ثابت است. بعد از ثبوت امامت او قول او حجّت می‌باشد، و نزد شیعه به مجرّد ثبوت امامت امام اول، ثابت می‌شود امامت حضرات ائمه یازده‌گانه.

حضرت حسن(ع) امام دوم شیعیان دارای مقام عصمت و جامع جمیع کمالات بوده و کلّ صفات حمیده و ملکات فاضله در وجود مقدسش فعلیّت داشته و بالاتفاق بعد از پدر بزرگوارش، کلیّه ریاست مطلقه الهی را واجد بوده است.

امامت حضرت امام حسن(ع) بنا به قول عامّه ثابت است، پس چگونه معاویه را به خلافت برگزیدند؟ اگر گویند خلافت او به اجتهاد بوده، گوییم این امر پیش عامّه جایز نیست، و اگر گویند اهل شام او را به خلافت برگزیدند، پس اخبار ائمه از قریش به کجا حمل شود؟ و اگر گویند معاویه هم از قریش بود، بنا به قول عامه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر دو نفر در یک زمان ادّعای خلافت و امامت کنند یکی را بکشید، پس حضرت امام حسن(ع) که مقدّم بود، چرا معاویه را نکشتند؟ و اگر نتوانستند بکشند چرا او را به خلافت انتخاب کردند؟

و اگر گویند حضرت امام حسن(ع) به مصلحتی خود خلافت را به معاویه تسلیم

نمود، گوییم چگونه شخص شخیصی که به خلافت و امامت منصوص از خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی بن ابیطالب(ع) باشد، این مقام و منصب را از خود نزع کرده تسلیم کند به کسی که خود آن‌حضرت او را کافر و مشرک دانسته؟! حاشا و کلاّ، و این نظیر قولی است‌که در بیعت ابی‌بکر ذکر کرده‌اند.

اصولاً ذیروح واجب الاطاعه است نه غیر ذیروح. ذیروح نیز کلاً یا «غالب بالقدره» است یا «منصوب بالاجتماع» و یا «منصوب من عندالله».

اطاعت از ذیروح غالب بالقدره معقول و جایز نیست. کسی که منصوب بالاجتماع است، او همه لایق اطاعت به تمام معنی نتواند بود. زیرا آن‌که اجتماع او را نصب کرده، هر فرد اجتماع شاید به خصوصیّتی از او علاقه‌مند باشد، و آن صفت هم معلوم نیست در عالم معنا قبول باشد یا نه، و بر فرض مقبولیّت، ممکن است سایر صفاتش مقبول نباشد.

اما فرد منصوب من عندالله کسی است‌که فاقد صفات رذیله و واجد کمال صفات حمیده باشد. اطاعت از او، تبعیّت از عقل است، عقلی که سوق به معنویات می‌دهد و عدم اطاعت او تبعیت از نفس است، نفسی که سوق به مادیّات می‌دهد. قسم اول، قوی است و قسم ثانی ضعیف؛ اوّلی ایمن است و دیگری ایسر.

حضرت امام حسن مجتبی، امام منصوب من عندالله، رکن رکین عالم امکان است. هر موجودی قائم به رکن است و کمال صحّت قیام آن منوط است به اجتماع شرایطی؛ از جمله وجود یک پایه در شیء موجب انحراف است در قائمیّت آن. همچنین اگر در رکنی از ارکان شیء خللی افتد یا نفوذ پایه در آن کاستی پذیرد، در قوامش تزلزل پدید آید و توابع و متعلقاتش رو به کاهش نهد. زیرا انهدام و فقدان علّت، موجب انهدام و زوال معلولین است، لذا از علت، اتّصالاً آثار و انوار وجودی به معلول افاضه می‌شود.

آری هر موجودی نور است و در هر نوری جمال حق نمایان، اما همهٔ این انوار از اشراق نور ازلی پدید آمده‌اند. رکن رکین عالم امکان، آن نوری که جوهر و چکیدهٔ ماسوی‌الله در آن نمایان است، عبارتست از نور الانوار یا نور قاهر ولایت. این‌است‌که بدون وجود مقدس امام منصوب من عندالله، قائمیت تمام موجودات زایل شده شیرازهٔ عالم امکان گسسته همه در ظلمت عدم فروریزند.

بنابراین رکن عظیم علم الهی، معرفت به امام استکه بدون اتّصال دل بدان مقام و استناره از آن نور قاهر ولایت، مصباح هدایت شدن، ممکن نیست. این است سرّ اشاره حضرت امام حسن مجتبی به یاران خود که بکوشید اوعیه علم و دانش شوید تا راه را ببینید، مصباح هدایت شوید تا راه را به دیگران نشان دهید.

حضرت امام حسین(ع) ـ ادلّهٔ دالّه بر امامت حضرت حسین بن علی، همان ادلّه دالّه بر امامت حضرت علی بن ابیطالب و حضرت امام حسن استکه در سابق ذکر شد.

آن یگانه انسان خدائی، مجسمهٔ حق و حقیقت و تقوی و خداپرستی و فدائی راه خدا و زنده کنندهٔ دین خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله، سیّد و مولای شهداء، به نصّ و تصریح جدّ بزرگوارش و پدر عالیمقدار و تعیین بردارش حضرت امام حسن و به دلیل عصمت، اما و ولی و حجّت خدا بود. و این مقامی است بالاتر از نبوّت، زیرا در نبوّت، ریاست الهیهٔ اصلیّه ممکن است بر عده‌ای معیّن باشد اما در امامت، ریاست مطلقهٔ کلیّه الهیّه بر همه افراد بشر است. البته حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و سایر انبیاء اولوالعزم، هم مقام نبوّت و رسالت را واجد بودند و هم سمت امامت را، چنان‌که در قرآن مجید به امامت حضرت ابراهیم خلیل اشاره شده است.

مسلماً کمال قرب الهی، مقام ولایت استکه نبوّت متفرّع و متولّد است از آن. چه آن نور است و این شعاع؛ آن است و این فرع؛ آن عین است و این اثر؛ ولی مخاطب به خطاب «اقبل» است و نبی مخاطب به خطاب «ادبر». ادبر بعد از اقبل است و نبوّت خاصّه نیز بی ولایت، صورت نبندد.

حضرت حسین بن علی چنان‌که به ظاهر اعمال پیشوا و رهنما بود، در باطن نیز سمت پیشوائی و رهبری داشت. او قافله سالار کاروان انسانیّت بود که از راه باطن به سوی حق می‌برد. آری امام علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، نوعی هدایت و جذبهٔ معنوی دارد که از سنخ عالم امر و تجرّد است و به واسطهٔ کمال حقیقت و نورانیّت باطن، در قلوب شایسته تصرّف کرده آن‌ها را به سوی مرتبهٔ کمال و غایت ایجاد، جذب می‌کند.

میان جاذب و مجذوب سنخیّتی است و این دو نیرو در همهٔ عوالم هستی موجودند. گرچه این قدرتها در عرش معلاّی الهی در حدّ کمالند، اما جاذبهٔ الهی در اصل مجذوب

قطب ذاتی حق، یعنی قلوب انسانهاست. انوار جمالیّه و جلالیه حق‌تعالی با سیر نزولی خود همهٔ کاینات را فرا گرفته‌اند و هیچ نقطه‌ای نیست که از آن خالی باشد، ولی تجمّع و سیر این انوار بسوی قلوب مصفّاست متناسب با پاکی و صفای آنها. البته در تجلّی انوار الهیه شدّت و ضعفی مشهود نیست، کمیّت و کیفیّت از آن ماسوای حق است و به حریم او راهی ندارد. متقابلاً از دلهای مزکّی و آراسته به کمال نیز انوار صعودی ساطع است‌که به مرتبهٔ نورانیّتشان، مجذوب جاذبهٔ ذات اقدس حقّ‌اند. کمال این جاذبیّت و مجذوبیّت در قلب انسان کامل است‌که در آنجا این انوار و قوا یکی شده، میان جاذب و مجذوب و نور، یا طالب و مطلوب و طلب، فاصله‌ای نیست. در این مقام است‌که او مظهر والای جاذبیّت و مجذوبیّت حق و اسم مقدّس «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الأبْصار» است، و این جاذبهٔ ملکوتی در حضرت امام حسین علیه السلام به حدّ اعلا بود.

عبادت و زهد و سخاوت و شجاعت و تقوی و علم و عصمت و کمالات دیگر آن‌حضرت را دوست و دشمن و شیعه و سنّی اعتراف دارند؛ و هر کمالی که ثابت است بر حضرت علی بن ابیطالب و حضرت امام حسن، بر آن‌حضرت نیز ثابت می‌باشد.

حضرت حسین بن علی جامع جمیع کمالات بود و حضرت‌رسول‌اکرم(ص) آن‌حضرت را بینهایت دوست می‌داشت، و این محبّت نه از جنبهٔ بشری صرف، که برای خدا و روی کمالات او بود.

حضرت حسین بن علی علیه السلام مانند پدر بزرگوارش شبها طعام به خانه فقرا و ایتام و بیوه زنان می‌برد. آن‌حضرت بسیار بزرگ‌منش و منیع الطبع بود و زیر بار ذلت نرفت تا شهید شد. درس شهادت را خدای لایزال روز اول به او آموخته و آن قبا را روز ازل به قامت او دوخته و چنان جام شهادت را او باید می‌نوشید و آن خلعت زیبا را او باید می‌پوشید.

حضرت حسین‌بن علی مظهرقدرت وجود وکرم خدا بود ومیدان کربلا را که تشکیل داد و صبر و شجاعتی که از آن‌حضرت در روز عاشورا بروز کرد،همه را به تعجب آورد و این مبارزه، یک جنگ معمولی دنیائی نبوده بلکه مبارزهٔ عقل و جهل، نور و ظلمت، ایمان و کفر،عدل و ظلم وحقیقت با مجاز و آخرت با دنیا بود؛ خلاصه مبارزهٔ آن بزرگوار برای خدا

و تکمیل نفوس بشریّه بود و بس.

حضرت حسین بن علی فرمود: من اصحابی باوفاتر از اصحاب خود سراغ نـدارم. و در حقیقت هم چنین بودند و پیمانهٔ ایشان از محبـت حضـرت حسـین بـن علـی لبریـز و سراسر وجود ایشان را عشق خدائی فراگرفته بود. ایشان می‌دانستند که در عالم هـر چیـزی برای رسیدن به کمالش تأثر و سوختن لازم دارد، تا شمع نسوزد روشنی ندهد، این بود کـه ملکوت امام، اثرات عمیقی در مأموم بخشید.

حضرت حسین بن علی زیر بار ذلّت نرفت و ظلم یزید و یزیدیان را بر عالم ثابـت نمود. این‌که گفته‌اند آن‌حضرت آخر کار در گودال از آن جماعت یا قاتلش طلب آب نمود، برای اتمام حجت بود. او مایل بود با لب تشنه جان به جانان سپارد و عطش هم، عمده نـه همان عطش ظاهری جسمانی است، بلکه سالک الی الله عطش دارد که خود را به سرچشمه کمال معرفت رساند و غرق دریای وحدت شود.

حضرت امام زین‌العابدین ـ حضرت علی بن الحسین، امام چهارم شیعیان به تصریح صریح از حضرت خاتم الانبیاء(ص) و جدّش حضرت امیرمؤمنان و پدر بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام، پیشوای خلق و دارای مقام عصـمت و حـافظ دیـن و بیـان کننـدهٔ آیات قرآنی و احکام شریعت سیدالمرسلین است.

این مقام مستلزم اشراف و احاطه است به حقیقت قرآن. قرآن، عصارهٔ حقایق جهـان هستی است و بالاترین تعبیر دربارهٔ آن، این‌است‌که قرآن تجلی کمال الهی است. همچنان‌که این تجلی را همانندی نیستع معرفت به آن نیز همانند معرفت به کتب دیگر نیست «انَّ کَلامَ الْباری سُبْحانَهُ لا یَشْبَهُ کَلامَ الْخَلْقِ کَمالا یَشْبَهُ اَفْعالَـهُ اَفْعـالَهُمْ». خـدای تبـارک و تعـالی بـا نورافکن وحی به جهانیان فهمانیده که هرکسی نمی‌تواند به کنه قرآن راه یابد، تنهـا پاکاننـد که به کنه قرآن رسیده‌اند.

معرفت حضرت سجّاد علیه السلام به قرآن مجید، در حدّ اعلا بود زیرا که طهـارت محض دروجود مقدسش تحقّق یافته بود،چنان معرفتی که بین او و حقیقت قرآن، فاصله‌ای نبود.سراسر کلام خدا برای آن‌حضرت محکم بود چه،محبوبین الهی،فیض واحد منبسـط را در کثرت مشاهده می‌کنندوسروش غیبی رااززبان محبوب می‌شنوند، و تشابه را در محدودهٔ

الفاظ و موطن کثرت، محصور می‌نمایندع که در موطن وحدت و معنا، جایی برای تشابه نیست.

انسان کامل، نسخهٔ اصلی قرآن مجید است و لذا شناخت آن، بدون شناخت مراحل مقام انسانیّتع امکان‌پذیر نیست. قران را سرّ و علن است و هریک را ظاهری است و باطنی. انسان کامل، دارای این ابعاد چهارگانه است و هر مرحله از او؛ همسان مرحلهٔ خاصی است از قرآن. این‌است‌که محبوبین الهی در مقام تمدّح، خود را همتا و شریک قرآن بازگو فرموده‌اند، و در عرض سلام به پیشگاه مقدسشان گوییم «السَّلامُ عَلَیْکَ یا شَریکَ الْقُرآنِ».

این مردان الهی در عالم عقل، قرآن معقولند و در عالم مثال، قرآن متمثّل و در عالم طبیعت، قرآن ناطق. گرچه حقیقت قرآن و حقیقت ولایت از لحاظ مفهوم متفاوتند، لکن بین حقیقت قرآن و حقیقت ولایت، فاصله‌ای نیست. آگاهی این صاحبان ولایت کلیّه به اسرار جهان و سلطهٔ وجودی ایشان به آن، در حدّ اعلاست. آنان همیشه محسوسشان، مسبوق بر معقولشان است؛ از معقول به محسوس می‌رسند. اما سایر مردم، معقول آن‌ها مسبوق بر محسوس آنهاست؛ می‌خواهند از طریق محسوس به معقول راه یابند. منطق آن‌ها این است «مَنْ فَقَدَ حسّاً فَقَدَ علْماً»، لکن منطق و مشرب مردان الهی، چنین‌است «انَّهُ لَقُرآنٌ کَریمٌ فی کتابٍ مَکْنُونٍ لا یَمَسُّهُ الاَّ الْمُطَهَّرُونَ». اینان می‌گویند تا حس نیست آگاهی نیست، ولی آنان می‌فرمایند تا صفای ضمیر و طهارت دل تحقّق نیابد، راه یافتن به معارف الهی، امکان‌پذیر نیست. تحقیق بدون تهذیب و صفای ضمیر و طهارت دل، انسان را به حقیقت محض و سعادت ابدی نمی‌رساند.

کمالات هر کسی به میزان برخورداری اوست از حقیقت قرآن، و وجود مقدس امام سجاد(ع) جامع جمیع فضایل ظاهری و باطنی بود. زهد و تقوای آن حضرت، محل اتفاق عامّه و خاصّه است و اعمالش سرلوحهٔ کتاب انسانیّت.

آن حضرت وقایع کربلا را به اتمام دید به انضمام تحمّل آن اسارت طاقت فرسا، ولی هیچ اظهار کراهت ننمود. آن بزرگوار در مناعت و علوّ طبع به اعلا درجه بوده از کربلا تا شام با مأمورین سخنی نگفت و اظهار حاجتی ننمود. حتی در پاسخ یزید که گفت هر حاجتی داری بخواه، فرمود: من هرگزاز تو چیزی نخواهم و حاجتی به تو ندارم. آن‌حضرت در برآوردن حاجات مردم، بی نهایت ساعی بود.

زبور آل محمد(ص) ـ از حضرت سجاد(ع) معجزات و کرامات و خوارق عادات بسیار بروز کرده، ولی بهترین یادگاری که از حضرتش بجای مانده «صحیفهٔ سجادیّه» است‌که در فصاحت و بلاغت، تالی قرآن و نهج‌البلاغه است.

ذیلاً به تبیین و توضیح فقراتی از دعای «مکارم الاخلاق» از این گنجینه والای معنوی می‌پردازیم: «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِه وَ بَلِّغْ بِایمانی اَکْمَلَ الایمانِ وَاجْعَلْ یَقینی اَفْضَلَ الْیَقینِ وَ انْتَه بِنِیَّتی الی اَحْسَنِ النِّیاتِ وَ بِعَمَلی الی اَحْسَنِ الأَعْمال».

یعنی خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل او و برسان ایمان مرا به کاملترین ایمان، و بگردان یقین مرا فاضل‌ترین یقین و منتهی ساز نیّت مرا به بهترین نیّات، و عمل مرا به سوی نیکوترین اعمال.

آن حضرت در این دعا ابتدا به صلوات نموده زیرا در اجابت دعا اثری فوق العاده دارد. از حضرت علی بن ابیطالب روایت است‌که فرموده: چون از خدا حاجت خواهی، ابتدا کن به صلوات و بعد حاجت خود را بخواه که در اجابت دعا اثر فوق العاده دارد، زیرا خدای رحمان اجلّ است از آن‌که از او دو حاجت خواهند، یکی را اجابت فرماید و دیگری را منع نماید؛ یعنی طلب رحمت بر پیغمبر(ص) را قبول می‌فرماید و حاجت دیگر را نیز اجابت خواهد فرمود.

امام سجاد بعد از ذکر صلوات، کامل‌ترین ایمان و یقین و نیکوترین نیات و اعمال را از خداوند خواستار است. اگرچه ایمان حضرات معصومین(ع) در مرتبهٔ کمال است ولی به دو علت چنین دعا نموده‌اند: اولا این‌که دعاها و راز و نیازها و مناجات آنان مخصوص خودشان نبوده، بلکه برای عموم مؤمنین روش دعا و مناجات را تعلیم می‌فرمایند، و اولی است‌که هرکس بخواهد با خدا به مقام راز و نیاز آید، چنگ به مناجات ایشان زند. ثانیاً رحمت خداوندی حدّ و حصری ندارد و لازم است‌که در خارج نیز مظهر داشته باشد، لذا هر مرحله از ایمان را مرتبه بالاتری است و ایمان و یقین و کمال، به اقتضای رحمت واسعهٔ الهی، حدّ و حصری ندارد.

«ایمان» مشتق است از کلمهٔ امن و این‌که به معنی اذعان و تصدیق برآمده، به اعتبار آن‌است‌که شخص مؤمن به خدا و رسول و آخرت، از عذاب الهی ایمن است.

آن حضرت کامل‌ترین یقین را از خدا خواهان است. «یقین» در لغت علمی است‌که شکی در او نباشد و در اصطلاح، علمی است‌که از راه نظر و استدلال حاصل شود. یقین، مرکب است از دو چیز: یکی علم به معلوم و دیگری آن‌که خلاف آن محال است.

یقین مراتبی دارد: مرتبهٔ اول علم‌الیقین و مرتبهٔ دوم عین‌الیقین و مرتبهٔ سوم حق‌الیقین است. مرتبهٔ اول مقام برهان است. مرتبهٔ دوم آن‌است‌که عالم عیناً معلوم را ببیند و این مقام، ماوراء مقام برهان است، چنان‌که بزرگان فرموده‌اند «لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْعَیانِ». مرتبهٔ سوم آن‌است‌که عالم و علم و معلوم یکی باشد که این مرتبه، مقام واصلین است.

حضرت علی بن موسی الرضا(ع) می‌فرماید: ایمان مافوق اسلام، و تقوی مافوق ایمان، و یقین مافوق تقوی است. و نیز فرموده: تقسیم نشده است بین بندگان خدا چیزی کمتر از یقین! آری قلّت هر چیزی دلیل است بر کمال ارزش آن، چنان‌که فرموده‌اند: «ما خَلَقَ اللهُ فِی الأَرْضِ اَقَلَّ مِنَ الْعَقْلِ، فَاِنَّ الْعَقْلَ فِی الأَرْضِ اَقَلُّ مِنْ کِبْرِیهِ الأَحْمَر» خداوند چیزی کمتر از عقل نیافریده و عقل کمتر است از کبریت احمر. چنین توصیفی از یک چیز، دلیل بر کمال ارزش آن است، چنان‌که حضرت صادق(ع) نیز می‌فرماید: عمل کم با یقین افضل است از عمل بسیار که بدون یقین باشد.

قول آن حضرت: «وَاْنْتَه بِنِّیتی اِلی اَحْسَنِ النّیّات». «نیت» ارادهٔ ایجاد فعل است. ممکن است از کسی عملی سرزند که صورتاً عبادت باشد، ولی چون نیّت فاسد بوده اجر اخروی نخواهد داشت. حضرت امام زین العابدین علیه السلام از خدای خویش مسألت می‌نماید که نیّت و قصد او در همه وقت خیر بوده و برای خدا باشد؛ این گونه نیت را «نیّت صادقه» نامند.

نیّت صادقه برانگیخته شدن قلب است به سوی طاعت که در او ملاحظهٔ چیزی نباشد غیر از خدا، چنان‌که حضرت صادق(ع) می‌فرماید که: انسان باید در تمام حرکات و سکنات، نیّت خالص داشته باشد وگرنه غافل خواهد ماند. از این حدیث چنین‌استفاده می‌شود که انسان باید در تمام اعمالش حتی در امور طبیعی و عادی مانند خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و نکاح کردن، نیّت خالص داشته باشد.

قصدتقرب درعبادات شرط شده واگر کسی عبادت کند از برای گرفتن اجر و مزد و

بهشت رفتن، خالص نخواهد بود؛ اگرچه چنین نیّت اسقاط تکالیف ظاهری می‌کند ولی تا محض تقرّب به خدا نباشد، خالص نیست؛ چنان‌که حضرت علی بن ابیطالب عرض می‌کند: خدایا من عبادت می‌کنم ترا نه از روی ترس از عذاب تو و طمع بهشتع بلکه چون ترا سزاوار پرستش یافته‌ام، عبادت می‌کنم. این‌که به حضرت موسی خطاب شد: «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ» یعنی نعل نیت و محبت دنیا و آخرت را از پای دل بیرون کن. این نیّت است‌که بهتر است از عملش، زیرا که آن عمل قلب است و قلب اشرف است از اعضاء، پس عمل او هم اشرف خواهد بود.

و قول آن حضرت: «وَ بِعَمَلی اِلی اَحْسَنِ الأَعْمال» عمل آن‌است‌که از انسان صادر شود، قلبی باشد یا قالبی، و خوبی و بدی عمل، فرع نیّت است.

و قول آن‌حضرت «وَاعْصِمْنی مِنَ الْفَخْرِ» یعنی نگهدار مرا از تفاخر. «فخر» ادعای عظمت و شرف است، دارا باشد یا نباشد؛ یا فخر، تطاول بر مردم است به شمردن مناقب خود. ممکن است کسی دارای مکارم اخلاق شود، ولی نفس امّاره او را وابدارد بر فخر و مباهات.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) می‌فرماید: با این‌که من سیّد و مولای اولاد آدم هستم، ولی فخر نمی‌کنم. حضرات انبیاء و اولیاء نیز که مناقب و فضایل و حسب و نسب خویش را بیان نموده‌اند، نه از باب فخر و مباهات و خودستائی، که برای ذکر نعمت الهی و اتمام حجّت بوده است.

و قول آن حضرت: «وَ لا تَرْفَعْنی فی النّاسِ دَرَجَهً الاّ حَطَطْتَنی عِنْدَ نَفْسی مِثْلَها وَ لا تُحْدِثْ لی عِزّاً ظاهِراً الاّ اَحْدَثْتَ لی ذِلَّهً باطِنَهً عِنْدَ نَفْسی بِقَدَرِها».

یعنی بلند مگردان مرا میان مردم مگر این‌که پست کنی مرا نزد نفس خود مانند آن، و پدید میاور مرا عزّت ظاهر مگر این‌که پدید آری مرا خواری باطن نزد نفس خود به اندازهٔ آن.

قول آن حضرت: «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِ مُحَمَّد وَ مَتِّعْنی بِهُدیً صالِحٍ لا اَسْتَبْدِلُ بِهِ وَ طَریقَهِ حَقٍّ لا اَزیغُ عَنْها وَ بَنیَّهِ رُشْد لا اَشُکُّ فیها»

یعنی خدایا درود فرست بر محمد و آل محمد(ص) و بهره‌مند ساز مرا به هدایت و نیکویی که تبدیل نکنم آن را، و طریق حقّی که برنگردم از آن، و نیّت صوابی که شک نکنم در آن.

مدار فقرات سه گانهٔ این دعا بر طلب استقامت است در اعتقادات و اعمال. «استقامت» یکی از منازل سالکین الی الله است و یکی از مراتب تقوی شمرده می‌شود. به وسیلهٔ استقامت است‌که انسان راه حق رود و توازن را از دست ندهد و میل به افراط و تفریط ننماید و در عین توجه به وحدت، کثرات را ببیند و در عین توجه به کثرات، غرق دریای وحدت شود.

دیگر از فرمایشات آن‌حضرت در دعای مکارم اخلاق:

«وَ عَمِّرْنی ما کانَ عُمْری بِذْلَهً فی طاعَتِکَ فَاذا کانَ عُمْری مَرتَعاً لِلشَّیْطانِ فَاقْبِضْنی اِلَیْکَ قَبْلَ اَنْ یَسْبِقَ مَقْتُکَ اِلَیَّ اَوْ یَسْتَحْکِمَ غَضَبُکَ عَلَیَّ».

یعنی زندگی ده مرا مادام که عمر من صدف شود در اطاعت تو و اگر عمر من چراگاه شیطان شود، پس بکش مرا به سوی خود قبل از آن‌که پیشی گیرد دشمنی تو به سوی من، یا محکم شود غضب تو بر من.

از این دعا معلوم می‌شود عمر طولانی وقتی خوب است‌که صرف شود در طاعت و عبادت خدا، آن وقت است‌که حیات طیّبه خواهد بود وگرنه حیات حیوانیّت است.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آله وَ سَدِّدْنی لاَنْ اُعارِضَ مَن غَشَّنی بِالنُّصْحِ وَ اَجْزِیَ مَنْ هَجَرَنی بِالْبِرِّ وَ اُثیبَ مَنْ حَرَمَنی بِالْبَذْلِ وَ اُکافِیَ مَنْ قَطَعَنی بِالصِّلَهِ وَ اُخالِفَ مَنِ اغْتابَنی اِلی حُسْنِ الذِّکْرِ وَ اَنْ اَشْکُرَ الْحَسَنَهَ وَ اُغْضِیَ عَنِ السَّیِّئَه».

یعنی خدایا درود فرست بر محمد(ص) و آل او و توفیق ده مرا که مقابله و برابری کنم با خالص بودن با کسی که بر من خیانت کرده است؛ و پاداش دهم با نیکی کردن کسی را که از من دوری گزیده است؛ و مزد دهم کسی را که محروم کرده است مرا، با بخشش کردن به او؛ و مکافات دهم کسی را که بریده است از من به پیوند کردن با او؛ و مخالفت کنم کسی را که غیبت مرا کرده به ذکر خیر او و این‌که شکر کنم نیکی را و دوری جویم از بدی.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آله وَ حَلِّنی بِحِلْیَهِ الصّالِحینَ وَ اَلْبِسْنی زینَهَ الْمُتَّقینَ فی بَسْطِ الْعَدْلِ وَ کَظْمِ الْغَیْظِ وَ اِطْفاءِ النّائِرَه».

یعنی خدایا درود فرست بر محمد و آل او و بیارای مرا به زیور و آرایش نیکوکاران و بپوشان مرا به زینت پرهیزگاران در گستردن عدل و فرو بردن خشم و فرونشاندن غضب.

آن حضرت لباس تقوی را که زینت پرهیزگاران است از خدا خواسته، و حال آن‌که خود دارای آن لباس بلکه حقیقت تقوی بود. این دعا تعلیم عالیه‌ای است برای ما و دلیل است بر اهمیّت تقوی، زیرا که امتیاز بشر در اسلام به چیزی جز تقوی نیست که لازمهٔ ایمان کامل است، و به مفاد آیهٔ «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ» گرامی‌ترین مردم نزد خدا با تقوی‌ترین شخص است.

حسب و نسب و ثروت را پیغمبر اسلام و ائمّهٔ کرام مورد توجه قرار نداده‌اند. تقوی را نیز مراتبی است و با آن‌که آن‌حضرت مراتب عالیه تقوی را دارا بوده باز بالاتر از آن را خواسته، به جهت آن‌که فیض حق را حدّ و اندازه‌ای نیست.

پرهیزگاری نگاه داشتن نفس است از آنچه برای آخرت مفسد باشد، این‌است‌که حضرت علی بن ابیطالب(ع) نیز فرموده است: مردم با تقوی چشم می‌پوشند از آنچه خدا بر ایشان حرام کرده.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَ سیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّه زُمَراً حَتّی اِذا جاؤُوها وَ فُتِحَتْ اَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُم طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدینَ»: روز قیامت فرشتگان با اکرام و احترام و با شتاب تمام، اهل تقوی را به سوی بهشت می‌برند در حالی که درهای بهشت گشاده باشند، و خازنان جنّت پیش آید برای تحیّت و سلام، و از جانب حق‌تعالی گویند: خوشا به حال شما که پاک کردید خود را و همیشه در بهشت خواهید بود.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: راحتی دل و بدن بسته به زهد است و بهترین توشه و زاد برای سفر معاد تقوی و پرهیزگاری است.

تقاضای امام جهت بسط عدل از خدا، برای این‌است‌که خداوند متعال او را با لباس عدل ملبّس نموده و به زینت پرهیزگاران او را مزیّن کرده و توفیق کمالیّه بسط عدل کرامت فرموده تا عدالت را به نحو کمال در میان خلق جاری سازد.

«عدل»وضع و نهادن هر چیزی است به جای خود واعطای هرحقّی است به صاحب حق بی‌کم وزیاد.عدل،اصل وریشهٔ کلّ خیرات است ومدارهر چیزی به اوست، این‌است‌که آن‌حضرت‌دردعا طلب عدل را برهمه چیز مقدّم داشته.عدل وقتی بالقوّه است،وآن حالتی

است نفسانیّه کـه سـبب تعـادل بـین افـراط و تفـریط شـود، و وقتـی بالفعـل اسـت، و آن امری‌است متوسط بین افراط و تفریط. پس عدل اساس کل فضایل است.

پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به عدل و عادل اهمیت فوق العاده داده و عـدل را در بسیاری از احکام دخالت داده است، مثلاً نماز جماعت را با امام عـادل مـی‌شـود خوانـد و طلاق باید در حضور عدلین انجام یابد، شهادت و خبر عادل اعتبـار دارد و حـاکم شـرع و مفتی باید عادل باشند.

عارفان طریق حق گفته‌اند: عدل، میزان الله و صراط مستقیم است‌که سالک را به خدا می‌رساند. این‌که حکماء فرموده‌اند: «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمواتُ وَالاَرْضُ» علتش معلـوم اسـت چه، اگر اندکی که از مواد موجودات عالم و اصول آن‌ها زایـد بـر دیگـری یـا نـاقص از او باشد، نظام بر هم‌می‌خورد؛ مثلاً قوهٔ جاذبه و مجذوبه که بین کرات است باید به حدّ اعتدال باشد، و قرب و بعد شمس نسبت به کرهٔ زمین اگر کم و زیـاد مـی‌شـد، موجـب حـرارت بی‌نهایت یا برودت فوق‌الطاقه می‌بود.

عدل از اوصاف حق‌تعالی بوده و از اصول دیـن و مـذهب شـمرده مـی‌شـود. روی همین اصل است‌که حق‌تعالی هر چیزی را به جای خـود نهـاده و بـه قـدر اسـتحقاق عطـا نموده، و روی عدل اوست که باید پیغمبر بفرستد و قیامت را کـه روز بازخواسـت اسـت، قرار دهد؛ و نیز حسن عدل و احسان و قبح ظلم، از مستقلات عقلیّه است.

خداوند تبارک و تعالی فرماید: «انَّ اللهَ یَـأْمُرُ بِالْعَـدْلِ وَالاِحْسـانِ» و در جـای دیگـر می‌فرماید: «فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ انَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ» یعنی حکم کمـن بـین ایشـان بـا عدالت که خداوند متعال عدالت کنندگان را دوست می‌دارد.

و قول آن‌حضرت : «وَ کَظْمِ الْغَیْظِ» کظم به معنی فرونشاندن و نگـاه داشـتن اسـت. فرق است بین غضب و غیظ. غضـب بـرای مجـازات و ارادهٔ عقـاب باشـد ماننـد غضـب حق‌تعالی بر کفّار، و غضب بنی نوع آدم عبارت است از غلیـان و جوشـیدن خـون قلـب و ارادهٔ مجازات و عقاب، و این هم بر دو قسم است: اگـر بـرای خـدا و در راه خـدا باشـد، پسندیده و گرنه مذمّت دارد. اما غیظ، غضبی است‌که احاطه بر کبد می‌کند و ارادهٔ عقاب یا قدرت بر عقاب نباشد، و این موقعی است‌که مکروهی به شخص رسد.

کظم غیظ از مکارم اخلاق و خصال پسندیده است و در فضیلت آن بس است‌که حق‌تعالی فرموده: «وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ» آنان که غیظ خود را فرو می‌برند ایشان را خداوند متعال در عداد احسان کنندگان محسوب داشته که در آخر آیه «والله یحب المحسنین» آورده. حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: محبوبترین راهها به سوی خدا صبر کردن است در مصیبت و فرو بردن غیظ است به حلم.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَارْزُقْنی صِحَّةً فی عِبادَةٍ وَ فَراغاً فی زِهادَةٍ وَ عِلْماً فی اسْتِعْمالٍ وَ وَرْعاً فی اجْمالٍ».

یعنی خدایا درود فرست بر محمد و آل او و روزی کن مرا صحّتی که در عبادت، و فراغتی که در زهد بگذرد، و علمی که با عمل باشد و پرهیزگاریی که نیکو شود.

صحّت در بدن و عمل و بسیاری از امور استعمال می‌شود. صحّت بدن عبارت است از حالتی که افعال بدن به مجرای طبیعی باشد، و صحّت نماز آن‌است‌که تکلیف را ساقط کند، و صحت عقد آن‌است‌که آثار شرعی بر آن جاری شود و صحت خبر آن‌است‌که مطابق واقع باشد، و صحت عبادت آن‌است‌که به قصد عبودیّت و بندگی به خدا بجا آورده شود و موجب خضوع و خشوع به درگاه خداوند جلّ و علا گردد.

عبادت باید از ریب و ریا و هرگونه اغراض نفسانی و وساوس شیطانی خالی گردد، و به عبارت دیگر محرّک و داعی بر عبادت، اطاعت امر مولا شود. عبادت به جهت نعم آخرت اگرچه تکلیف را ساقط می‌کند ولی عبادت کامل نیست. افضل و اکمل عبادات آن‌است‌که عابد عبادت را به جا نیاورد مگر به رضای حقّ جلّ و علا، و آن‌حضرت نیز مرتبهٔ کمال عبادت را که نتیجه‌اش کمال قرب ربوبی است از خداوند متعال درخواست نموده. منظور از عبادت، هر عملی است‌که به قصد قربت و در مقام عبودیت انجام گیرد و انحصار به اعمال عبادی خاص از قبیل نماز و روزه ندارد، بلکه اعمال خیر نیز جزئی از عبادات را تشکیل می‌دهند.

قول آن‌حضرت «فَراغاً فی زِهادَةٍ»، «زهد» در لغت به معنی ترک میل است به هر چیز دنیوی به واسطه داشتن رغبت ظاهری بر آن و در اصطلاح، ترک راحتی دنیا و طلب راحتی آخرت است. آن‌حضرت از خدای خویش درخواست نموده که او را از مهمّات دنیویّه خلاصی داده و در نتیجه توجه به غیر خدا نکند و ماسوای حق او را مشغول نسازد.

قول آن‌حضرت «وَ عِلْماً فی اِسْتِعْمال». در اینجا مقصود از علم، علمی است‌که تعلق داشته باشد به کیفیت عمل، زیرا که علم دو قسم است: یکی علم عقلی که تعلق به کیفیت عمل ندارد مانند علم به وجود اقدس باریتعالی و افعال و صفات او، و قسم دیگر علمی است‌که متعلّق باشد به کیفیت اعمال و عبادات و ترک معاصی.

علم و عمل برای روح انسان به منزلهٔ دوبالندکه باید آدمی هر دو را تقویت کند‌تاوقتی که مرغ جانش ازقفس تن رهائی یافت،پرباز کند وبه ملکوت اعلا پروازنماید. اگر یک بال داشته باشد، یعنی بداند وعمل نکند،یا عمل کندبدون علم، یا هیچ بال نداشته باشد،یعنی نداند و عمل هم نکند، معذّب خواهد بود و یک معنی عذاب، همین است‌که انسان از سیر در مدارج کمال محروم ماند.

عمل بدون علم باطل است و علم بی عمل بی‌ثمر، چنان‌که حضرت امام چهارم فرماید: اگر علم همراه عمل نشود، موجب ایجاد کفر خواهد شد و صاحبش را از خدا دورتر می‌کند. حضرت علی علیه‌السلام نیز فرماید: هر که علم را از اهلش یاد بگیرد، نجات خواهد یافت و اگر غرض و مقصودش طلب دنیا شود، از همین دنیا بهره‌مند خواهد شد. و حدیث دیگر معروف است: عالمی که عمل به علمش نکند، مانند درخت بی‌ثمر است.

شرافت هر علم مربوط به شرافت معلوم و موضوع آن است، و چیزی اشرف از حق و احکام او نیست. علم حقیقی بر سه قسم است: عقاید عقلانیّه و اخلاق نفسانیّه و اعمال جسمانیّه. اگر تحصیل این علوم نیز برای خدا نبوده و برای اغراض نفسانیّه و آثار دنیویّه باشد و قلب منوّر به نور حقیقت نگردد، موجب نخوت و تکبّر و جهل مرکب خواهد شد.

باید طالب علم شد و علم را از اهلش آموخت و آن را توأم با عمل کرد، و از علومی که مایهٔ کفر و ضلالت است، دست شست و آئینهٔ دل را بدان نیالود.

آن حضرت در این دعا ورع را از خدا خواسته و در لغت «ورع» بازداشتن نفس است از آنچه خدا حرام کرده، و برای ورع چهار درجه است:

اول ـ نگاه داشتن نفس از آنچه موجب فساد شده و عدالت را ساقط می‌کند.

دوم ـ ورع کسانی است‌که از آنچه شبهه‌ناک است دوری جویند.

سوم ـ ورع کسانی است‌که ترک حلال کنند که مبادا به حرام افتند، مثلاً صحبت از غ یر نکنند که مبادا منجر به غیبت شود.

چهارم ـ ورع صدّیقین است‌که از ماسوای حق اعراض کنند که مبادا ساعتی از توجه ایشان به حق کاسته شود.

آن حضرت در این دعا کمال مرتبهٔ ورع را از خدای خویش درخواست نموده است.

«اَللّهُمَّ اخْتِمْ بِعَفْوِکَ اَجَلی وَ حَقِّقْ فی رَجاءِ رَحْمَتِکَ اَمَلی وَ سَهِّل اِلی بُلُوغِ رِضاکَ سُبُلی وَ حَسِّنْ فی جَمیعِ اَحْوالی عَمَلی».

یعنی خدایا ختم کن به عفو خود مدت عمر مرا و محقّق گردان در امید رحمتت آرزوی مرا، و آسان کن به سوی رسیدن به خشنودیت راههای مرا، و نیکو کن در جمیع احوال عمل مرا.

«ختم» آخر هر چیزی است، حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم پیغمبران است، زیرا سلسلهٔ پیغمبری به وجود مقدس وی ختم گردیده و هر که بعد از آن‌حضرت ادّعای پیغمبری کند، ادّعایش باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط باشد. حضرت سجاد(ع) خواسته است در آخر عمر مشمول عفو پروردگار خویش باشد که حسن و خیر عاقبت امور همین است.

رجاء به معنی امید، تعلق قلب است به حاصل شدن امر مطلوب در آینده، و آن‌حضرت خواسته است‌که آرزو تحقق پیدا کند در امید، و وسایل آن فراهم گردد. بزرگان فرموده‌اند که باید شخص مؤمن بین خوف و رجاء باشد، یعنی وقتی عدم قابلیّت و قصور و گناه و عمل خود را در نظر آورد، مأیوس شود و چون توجه به رحمت واسعهٔ الهی نماید، امیدوار شود.

سبل جمع سبیل به معنی طریق و راه است و در اینجا، مراد طاعات و خیرات و اسبابی است‌که انسان به واسطهٔ آن‌ها ملکات فاضله و رضای خدا را تحصیل کند در جمیع احوال، یعنی هنگام صحّت و مرض و عزّت و خواری و فقر و غنا و سفر و حضر از انجام وظایف و تکالیف خودداری ننماید.

این موفقیّت بدون تفکر ممکن نیست چنان‌که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: تفکر است‌که انسان را به نیکویی و عمل می‌کشاند. حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله می‌فرماید: تفکر یک ساعت از عبادت هفتاد ساله بهتر است. حضرت صادق علیه‌السلام نیز می‌فرماید:تفکرچون آئینه‌ای‌است در قلب که خوبی‌ها در آن منعکس شود و به دل روشنایی

بخشد. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فی اَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللهُ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما الاّ بِالْحَقّ».

تفکر طلب علم غیر بدیهی است از مقدماتی که انسان را به او رساند. تفکر سبب ایجاد علم و علم سبب ایجاد حالت نفسانیّه و توجّه به عالم آخرت شود، در این‌صورت قهراً نورانیتی در دل پدیدار گردد.

تفکر سیر باطنی است از مبادی به سوی مقاصد، و کسی از نقص به کمال نرسد مگر به واسطهٔ این سیر. تفکر بالاترین مقامات و اعظم عبادات و بلندترین درجات است.

حضرت امام محمد باقر(ع) ـ امام باقر علیه السلام، فرزند امام چهارم و وصیّ و جانشین او بوده، فضایل و مکارم اخلاق آن‌حضرت از حدّ تحریر خارج و زبان از تقریر آن قاصر است. کسی از عامّه و خاصّه انکار ندارد که آنچه از اخبار و آثار در علوم دینی و تفسیر قرآن و فنون آداب از آن‌حضرت روایت شده، بالاتر از آن‌است‌که در عقل بگنجد.

دلیل بر امامت آن حضرت، یکی این‌است‌که جدّش حضرت‌رسول‌اکرم(ص) تصریح فرموده و پدر بزرگوارش او را وصی و جانشین و امام قرار داده، و دیگر آن‌که از شرایط امامت، عصمت است و به اتفاق کلّ، در آن زمان به غیر از آن‌حضرت کسی دارای این مقام نبوده.

حضرت امام محمد باقر(ع)، مظهر بارز «کتاب مبین» و واقف به تمام اسرار آفرینش بود. انسان کامل، فهرست کتاب وجود است؛ و آن نکات و دقایقی که در عالم کبیر موجود است، فهرست آن را می‌توان در عالم صغیر و کتاب وجود انسان یافت. مفهوم «لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ الاّ فی کِتابٍ مُبینٍ» نیز اشاره به همین حقیقت است‌که انسان، کتاب کوچک خلقت و عالم، کتاب بزرگ آفرینش است و قرآن، کتاب راهنمای عقل و خرد. تمام این کتب از نظر نقشه و اساس به هم پیوسته و مربوط و منطبق بر فطرتند، و کمال ظهور اسرار آن‌ها در وجود انسان به طریق معنوی از ره طاعت است.

پس در نظام کل، نقشه یکی است، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل و انسان، اجمال آن تفصیل است. آنچه در آفاق است در انفس است، جمله فاش و نهان است و آنچه در آفاق و انفس منطوی است، انسان کامل، بالجمله محتوی است.

آری نمایندگان الهی باید دارای فرمان و خصوصیات ممتازی باشند تا مردم ایشان را بشناسند و بدانند که برگزیدگان خدا و تربیت یافتگان مکتب شدید القوای آسمانی هستند. روحیه، افکار و نظریات آنان بسی والاتر و وسیعتر است از حدود اندیشه و افکار دیگران. نقشهٔ عالم وجود با تمام جزئیاتش در برابر چشم ایشان است. طرح آفرینش از مواد اولیّه و عناصر و اتمها و غیره با حوادثی که بر آن‌ها گذشته و می‌گذرد، اسرار وجود و راز آفرینش بر ایشان معلوم گردیده و خالق متعال آنان را به همهٔ عوالم آشنا ساخته است.

امام باقر علیه السلام به تبعیّت از عقل کلّ و اشرف رسل، علاوه بر وقوف به جمیع اسرار آفرینش، احاطهٔ الهیّه بر سرگذشت کلّ بشریت داشته در همهٔ مراحل، حضوری معنوی دارد. چه، ارواح انسان‌ها پس از سیر عوالم و مراحلی، به مشیّت الهی قدم بدین عالم خاکی نهاده در کالبد جسمانی محبوس شده‌اند. در طیّ آن مراحل، مشاهدات، علوم و معارف بسیاری برای آن انوار مجرّده حاصل شده است، ولو آن تعالیم و سیر معنوی را فعلاً به یاد نداشته باشند. اما نسیان دلیل بر عدم اخذ آن‌ها نبوده، علل و عواملی ممکن است سبب تذکّر و تشریح آن تعالیم ازلی و حقایق ملکوتی گردد.

مهمترین مانع و حجاب، غلبهٔ خواص قوای جسمانی بر خواص قوای روحانی انسان است و لذا کمال ادراک و تذکّر، موقعی است‌که در اثر تزکیه و تقوی و تسلیم و فناء، روح از قید تعلّقات نفسانی به کلی رها شود. آنگاه قلب می‌تواند آن حقایقی را که در اول دیده بود، ببیند و آن نداهای حقی را که در ازل شنیده بود، بشنود و بر مراتب تکامل خود بیفزاید، که زمینهٔ تکامل روح در این عالم فراهم گشته و روحی که به کالبد جسمانی تعلّق نگرفته ، هنوز ناقص است.

بنابراین،کمیّت و کیفیّت این حجب، برای همگان یکسان نیست. مقرّبین درگاه الهی، بخصوص حضرت‌رسول‌اکرم(ص)و اوصیاء ایشان،باوجود تعلق ظاهری روحشان به کالبد جسمانی، در چنان مرتبه از تقوی و کمالند که علاوه بر مشاهدهٔ جمیع معقولات، مراحل سیر قبلی خود را به یاد دارند و کیفیّت سیر مراحل معنوی انبیاء و جمیع امّت‌ها را نیز می‌بینند. آری حضرت‌رسول‌اکرم(ص) ظاهراً خاتم‌الانبیاء ولی به جهت کمالات معنوی و احاطهٔ وجودی بر جمیع ماسوی‌الله، در حقیقت اولین پیامبران است. اوصیاء و خلفای آن

حضرت، از جمله امام باقر(ع) نیز همان خصوصیات را دارا هستند. علوم آن‌ها از یک منبع سرچشمه گرفته و دانش و تربیت ایشان در یک مکتب بوده، از این جهت هیچ فرقی بین آن‌ها نیست مگر در مصادیق خارجی که آن هم به علل اقتضای محیط می‌باشد.

امام باقر علیه السلام، شکافندهٔ معارف اولین و آخرین، با احاطهٔ عالی و بی‌نظیر بر جمیع کاینات، آن همه علم و دانش و معارف را به مردم آموخت و محیط تاریک فرهنگ اسلام را مبدّل به انوار مشعشع علم و دانش نمود. آن نور الهی به واسطهٔ اتّصال به مرکز نور حقیقت که علم و معرفت است، احتیاج به معلّم نداشته بلکه در مکتب الهی تکمیل تحصیل نموده بود.

از فرمایشات آن‌حضرت است: آمیخته نشده است هیچ چیزی، به چیز دیگر که بهتر باشد از آمیخته شدن علم به حلم.

رسیدن انسان به مرتبهٔ کمال با سه چیز است: فهمیدن و بصیرت پیدا کردن در دین و احکام، و صبر کردن بر مصائب و کارهای دشوار، و اندازه قرار دادن در امر معیشت.

سه چیز از مکارم دنیا و آخرت است: اول آن‌که عفو کنی کسی را که بر تو ستم کرده است. دوم صله و پیوند کنی با کسی که از تو بریده است. سوم حلم کنی با کسی که از روی جهل و نادانی با تو بدرفتاری کرده است.

بپرهیز از کسالت و ملالت که این دو کلید هر بدی است: زیرا کسی که کسالت را بر خود روا دارد ادای هیچ حقّی نکند؛ و کسی که ملالت را بر خود راه دهد، بر مشکلات صابر و شکیبا نتواند بود.

ایمان و حیا دو گوهر گرانمایه‌اند که در یک رشته منظوم هستند، اگر یکی از آن دو برود، دیگری نیز خواهد رفت.

عالمی که مردم از علم او بهره‌مند می‌شوند، افضل است از هفتاد هزار عابد.

در فضیلت علم و عالم، اخبار و احادیث بسیار وارد شده، چنان‌که فرموده‌اند: یک رکعت نماز عالم ربّانی افضل است از هفتاد هزار رکعت نماز عابد. چه، عالم ربانی از روی علم و دانایی و درک حکمت، نماز می‌خواند و عابد تعبّداً یا از روی علم تقلیدی؛ و چه بسیار فرق است بین علم کشفی و علم تقلیدی. این‌که فرموده‌اند: مداد علما افضل است از

خون‌های شهداء،بدین علت است‌که هرچه آثار معنوی چیزی بیشتر،مقام و فضیلتش بالاتر.

حضرت امام صادق(ع) ـ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، امام ششم شیعیان است و کسی انکار فضایل و مناقبش را نداشته و ندارد. دلیل بر امامت آن حضرت، تصریح جدّش حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و تعیین پدر بزرگوارش است. فضایل و مناقب آن‌حضرت به اندازه‌ای ا ست که قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است.

آن حضرت از دیگر برادرانش افضل و اکمل و در میان عامّه و خاصّه به فضیلت و کمال و زهد و تقوی مشهور بود. از علوم آن‌حضرت به اندازه‌ای نقل کرده‌اند که در تمام بلاد و اطراف عالم منتشر گردیده است. مردم از عامّه و خاصّه از اقطار عالم به خدمتش می‌شتافتند و از مسائل و احکام و تأویل قرآن سؤال می‌نمودند و از فرمایشات آن‌حضرت بهرهٔ کافی و وافی می‌بردند.

حضرت صادق علیه السلام، ثمرهٔ زیبای شجرهٔ طیبهٔ خلقت و مظهر اعلا و اتمّ اسماءالحسنای الهی بود. چه، غرض از خلقت، حصول معرفت است و حقیقت اوامر سمعیّه نیز ظهور تکالیف عقلیه است؛ یعنی حرکت به سوی عالم تجرّد و اطلاق، و فناء در فعل، اسم، صفات و ذات مقدس مبدأالمبادی و غایت‌الغایات. در این حالت است‌که بنا به آیات قرآنیّه، حیات ابدیّه و بقاء به معبود بر او ثابت گردد.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید که کشته‌شدگان در راه خدا زندهٔ جاویدند و در نزد پروردگارشان مرزوق «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» که هم اشارت است بر کشته‌شدگان به لشکر کفر و شیطان در جهاد اصغر، و هم به کشته‌شدگان به جند رحمت و ایمان در جهاد اکبر. و نیز می‌فرماید هر چیزی فنا و نیستی پذیر است مگر وجه پروردگار «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ الاّ وَجْهَهُ» و سرانجام در آیتی دیگر می‌فرماید آنچه نزد خداست بقاء و ثبات دارد «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَاللهِ باق».

آیات مذکور دلالت دارند آنان که نزد پروردگارشان زندهٔ جاویدند، «وجه الله»اند که بوار و زوال بر آن‌ها راه ندارد. این وجه زوال‌ناپذیر همان «اسماء» الهی است‌که خداوند متعال، صفت عزّت و جلالت را بر آن مترتّب ساخته «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الاِکْرام» در این آیه کلمهٔ «ذو» صفت است برای وجهی که ذوالجلال و الاکرام

بوده و پایدار است.

وجه هر شیء عبارتست از چیزی‌که مواجهه بدان حاصل شود. وجه هر چیزی مظهر اوست و مظاهر، جمله اسماءالله‌اند که مواجههٔ خدا با تمام مخلوقات خود به وسیلهٔ آن انجام می‌یابد. بنابراین، آنان که به فیض سعادت «بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» رسیده‌اند، اسماء جلالیه و جمالیه پروردگارند، زیرا فناء در ذات حق، ملازم است با وجه‌الله شدن و مظهراسماء و صفات الهی گشتن. مراد از فنائ در این مقام، فانی و معدوم شدن ذات عارف از نفس‌الامر نیست، بلکه مراد مقصور کردن نظر است به مشاهدهٔ عظمت کبریای خداوندی.

محراب جلال و جمال و مظهر صفات کمال الهی، حضرات ائمهٔاطهارند، چنان‌که خود بدان اشارت فرموده‌اند که «نَحْنُ اَسْماءُ الله». سیره و احوال این بزرگواران گویای این واقعیت است‌که آنان بقدری مستغرق و فانی در بحر جمال و جلال حق بودند که هیچ نمی‌دیدند جز خدا، و هیچ نمی‌گفتند جز به زبان خدا، و به هیچ امری مبادرت نمی‌ورزیدند جز به اراده و فرمان خدا. در هنگام مناجات و نماز، صعقهٔ الهیه آنان را چنان فرا می‌گرفت که از تمام ماسوی‌الله منصرف و در ذات احدیّت محو می‌شدند، بطوری که پیکان دردناکی را در حال نماز از پای حضرت مولی‌الموالی خارج کردند و ایشان ملتفت نشدند. این است معنای فناء فی‌الله و بقاء به او، نه آنچه را که برخی بی‌خبران از عرفان و جماعتی از متصوّفه توهّم کرده‌اند. بنابراین، حقیقت مواجهه با اسماءالله، فانی شدن سالک است در انوار مقام ولایت تا معنی حقیقیّهٔ «لله الاَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها» بر او ظاهر گردد.

امام صادق علیه السلام، محراب جمال کبریایی و مظهر اعلای اسماء الحسنای الهی، بزرگترین حافظ و ناشر دین مقدس الهی است. قرآن مجید که عین الحیوه جاودانی و دستورالعمل کامل زندگانی است نباید از بین رود و این دین مقدس ارکانش تزلزل پذیرد. خداوند هم این کتاب را همواره نگاهداشته و اسباب را بر حفظ آن تا قیام قیامت مهیّا ساخته، و بزرگترین اسبابش را بعد از حضرت رسول(ص) دوازده امام و وصی و جانشین قرار داده که در حفظ و نگهداری این کتاب آسمانی، جدّ بلیغ نمایند. ایشان هم به اعلا درجه این وظیفه را انجام دادند و در هر زمان به مقتضای آن رفتار نمودند؛ گاهی به شمشیر زدن و وقتی به |خانه نشستن و تحمل مصائب و شدائد نمودن، چنان‌که حضرت امام حسن(ع) با دشمن

سازش کرد و حضرات امام حسین(ع) قیام کرد و به شهادت رسید.

اکثر حضرات ائمهٔاطهار علیهم‌السلام با بروزات علمی و تزریق روحانیت، این کتاب و دین را نگاهداشتند. فقط دو نفر از ایشان دست به قائمه شمشیر زد یکی حضرت علی بن ابیطالب و دیگری حسین بن علی، و بقیّه به تبلیغات و تعلیمات کوشیدند و سخنان جواهرآسای خود را گوشزد عالمیان نمودند. مخصوصاً حضرت محمد باقر و حضرت صادق که زمان ایشان مصادف شد با زمان ضعف بنی امیّه و عدم اقتدار بنی عبّاس، و مردم توانستند دور این دو بزرگوار جمع شوند و از علوم و معارف ایشان بهره‌مند گردند.

زمان حضرت صادق را می‌توان عصر نهضت علمی دانست زیرا که برای نشر حقایق و کشف رموز قرآن بسیار مساعد بود. حضرت صادق از مقتضیات زمان و مکان استفاده کرده حقایق علوم را به مردم آموخت، و تا حدّ مقتضی پرده از روی اسرار معارف دینی برداشت.

امام صادق به نشر علوم قیام نمود و در مقابل نهضت سیاسی، یک جنبش علمی و حرکت فکری بوجود آورد و با ادلّه و براهین منطقی، عقیدهٔ ثابت و پابرجای فرقهٔ امامیه را که محکمترین و استوارترین عقاید است اثبات فرمود و این جهاد، از خطیرترین مجاهدات عالم اسلام است.

آری در معارف الهیه، علاوه بر مجاهدات در دو جبههٔ جهاد اصغر و اکبر، جهاد مهم دیگری نیز مطرح است و آن «جهاد ادبی» یا «دعوت به هدایت» است. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید، دعوت به هدایت را «جهاد کبیر» معرفی فرموده «فَلا تُطِعِ الْکافِرینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبیراً» که در این آیهٔ مبارکه «به» یعنی با قرآن.

جهاد قرآنی را خداوند متعال، کبیر نامیده زیرا مأموریت اصلی هادیان الهی، ارشاد و تعالی افکار و قلوب است و سلاح حقیقی آنان در این جهاد عظیم، علم و حکمت راستین است، چنان‌که خود فرموده «اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ». موفقیت در این جهاد، منوط است به حصول حقایق و افاضات ناب معنوی از سرچشمهٔ وحی الهی، که آن نیز مرهون مجاهدت‌های خالصانهٔ مجاهد است در جبههٔ جهاد اکبر، و همهٔ این مراتب در حدّ اعلا در وجود مقدس امام صادق علیه السلام متجلّی بود.

علومی که از آن‌حضرت نقل شده اگرچه بیشتر در احکام و عبادات و معاملات و طهارت و حج و غیر آنهاست، ولی اختصاص بدانها نداشته در توحید و کلام و عقول، تعالیم بسیاری دارد. علاوه بر اینها، امام صادق هزاران چشمهٔ علمی به روی مردم گشود و رشته‌های مختلفی از علوم مادی، طبیعی، طبّی، شیمیائی و فیزیکی را به شاگردانش تعلیم فرمود. کتاب مقدس «توحید مفضّل» که از آن‌حضرت بجای مانده شاهد قوی بر این مدّعاست، همچنین آن بزرگوار در علوم غریبه و ریاضیات و جفر، مهارتی به تمام داشت.

آری حضرت صادق(ع) از زمرهٔ آن بندگان مخلص خدا بود که در اثر متابعت و پیوستگی به سید اولین و آخرین(ص)، بر کلّی کاینات عبور کرده‌اند و از «قاب قوسین» درگذشته و در سرّ «او ادنی» دیدهٔ بصیرت به کحل «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» مکحّل گردانیده‌اند، و در مطالعهٔ «رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری» خانهٔ دل را با انوار «یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ» منوّر ساخته‌اند.

حضرت امام موسی کاظم(ع) ـــ دلیل بر امامت آن حضرت، تصریح حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و تعیین پدر بزرگوارش حضرت صادق(ع) او را به وصایت و جانشینی است. آن‌حضرت در مکارم اخلاق و علم و عبادت و سخاوت و مناقب، فوق‌العاده بوده و عامّه و خاصّه به علوّ شأن او مقرّ و معترفند.

القاب حضرت موسی بن جعفر، کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور است کاظم می‌باشد یعنی خاموش کننده و فرو برندهٔ غیظ، چنان‌که آن‌حضرت آنچه از دست دشمنان کشید، هرگز بر ایشان نفرین ننمود. حتی در ایّام زندانی بودنش مکرر می‌آمدند و پنهانی گوش فرا می‌دادند، ولی از وجود مقدسش کلمه‌ای سخن خشم‌آمیز نشنیدند. حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرموده: هر که با قدرت و توانائی، غیظ خود را فرونشاند، حق‌تعالی قلب او را پر از امن و ایمان کند.

جوهر و عصارهٔ مبارزهٔ در راه حق، ارشاد است و این محبوبین درگاه الهی در طریق حق به تحکیم مبانی عقاید انسانها پرداخته، در راه تکامل نفسانی و ارتقاء مراتب معنوی اجتماع کوشا بوده‌اند.از حلقوم ایشان آهنگ و نغمهٔ روح‌افزا و جان‌پرور ظاهر شده،چه در حال حیات و چه در حال ممات، چه رأس مطهرشان بالای نیزه و چه پیکرشان بر روی خاک، چه

در سیاهچال و چه در بند اسارت و چه بر اریکهٔ سلطنت، همواره دعوتشان بـه توحیـد بـوده است.

در میان مردم آن‌حضرت مشهور است به باب‌الحوائج و توسّل به او موجب اجابـت دعاست. توسّل بـه مقـرّبین درگـاه خـدا، گذشـته از اخبـار و احادیـث و تجـارب بسـیار، امری‌است عقلی و مطابق اصول علمی:

واجب است‌که خداوند رحمان اوّل موجود اشرف را خلق کنـد چـه، اگـر موجـود اخسّ و پست‌تر را خلق کند، ترجیح مرجوج بر راجح لازم آید، و اگر مساوی خلـق کنـد، ترجیح بلامرجّح می‌باشد و هر دو قبیح است و قبیح از حکیم علی‌الاطلاق سر نمی‌زند. بـه همین دلیل باید فیوضات به موجوداتی که اشرفند برسد و به واسطهٔ آن‌ها به سایرین.

مؤثر حقیقی در عالم امکان منحصر است به ذات اقدس باریتعالی و قاضی‌الحاجـات حقیقی اوست نه غیر، و اختصاص به افراد بشر ندارد. ولی شرط است سنخیّت بین مـدرک و مدرک، یعنی گیرنده با آن‌که می‌دهد باید مناسبت داشته باشد و همین، دلیل اسـت بـرای لزوم بعثت پیغمبر.

فکر و عقل و ادراک هرکسی به دامان جلال حق نرسد و ناچار است دست به دامان حضرت پیغمبر و ائمهٔاطهار و معصومین و اولیاء بزنند، به جهت آن‌که ایشانند انسان کامل و به واسطهٔ کمال معرفت، قرب و اتصال را به مبدأ اعلا پیدا کرده‌اند.

آری میان دو چیز که غایت بعد و دوری است در رفعت و دنائـت، ناچـار اسـت از رابطه که واسطه باشد برای رساندن اثر عالی به سافل، یعنی فیض را از فیّاض مطلق بگیـرد و به دیگران رساند.

حضرت امام موسی کاظم رابط عالم ربوبی و قبله معنـوی عـالم امکـان بـود. بـدین جهت رکنی از ارکان مهمّهٔ عبادات، تشخیص قبله و اسـتقبال آن اسـت. اعمـال ظـاهری و باطنی در شرع انور الهی، لازم و ملزوم یکدیگرند و عمل به ظواهر احکام، انسـان را آمـاده برای ادراک و عمل به باطن احکام می‌نماید. خطا کردند آنان که ظاهر را گرفتند و بـاطن را ترک کردند، و یا باطن را گرفتند و ظاهر را ترک نمودند.

مقصوداز قبله درظاهر توجه به کعبه است برای استفاضه ازتوجهات الهیّه بدان مکان

مبارک، اما در معنا اقبال دل است به وجود مقدّس امام(ع) که قبلهٔ معنوی و خورشید فروزان عقول است.

برای هر موجودی از این عالم خورشیدی است‌که به آن نور می‌بخشد تا او را به میدان تکامل برساند. عقول مجرّده که خورشید این عالمند، به جهت کثرت مناسبت به نورالانوار در احاطه به معلومات و تجرّد از مادیّات و افاضهٔ نور بر غیر فوق، دارای مراتبی هستند شبیه مراتب انوار عرضیّه. چنان‌که هر وجودی در عالم به شوق لقای نور پروانه‌وار می‌گردد، عقول نیز پروانه‌وار به گرد خورشید خود در گردشند. آفتاب این عقول، همانا «عقل کلّ»، ولیّ الله الاعظم است، که وجود مقدسش در آسمان حقیقت، هادم ظلمات و حایل عبور و نفوذ وساوس شیطانی در قلوب مؤمنین است، و بدون اذن و دستور آن مولا، هیچ عقلی پرواز نکند؛ لازمهٔ این پرواز روحانی و استضائه معنوی، طیّ مراتب یقین است.

در حقیقت، استقبال کعبه، علت وصول است به ایمان مرتبهٔ علم الیقین، و آن نیز علت رحمانی است برای نیل به ایمان مرتبه عین‌الیقین و سیر در انوار شمس‌الشموس ولایت، تا سرانجام سالک به ایمان مرتبهٔ حق‌الیقین رسد، که علّت وصال است به کعبهٔ ازلی.

راه خدا نه جهت راست است و نه چپ، نه بالا و نه زیر، نه دور و نه نزدیک، بلکه راه خدا دل است، چنان‌که سید دو عالم فرمود: خدا در دل مؤمنی است، این است معنی «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ الله» تجلّی کمالیّهٔ قبلهٔ ازلی در آن عصر در قلب مقدس انسان کامل، خلیفهٔ بر حق رسول خدا(ص)، حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود.

حضرت امام علی بن موسی الرضا ـ از القاب آن‌حضرت رضاست؛ و این صفت از بالاترین مقامات سالک الی الله است. مرتبهٔ رضا بالاتر از مرتبهٔ صبر است زیرا صبر، حبس نفس است با عدم رضایت، ولی رضا، رضایت سالک الی الله است به آنچه از دوست رسد. حضرت علی بن ابیطالب رضا به قضاء الله را از ارکان ایمان شمرده و حضرت سیدالشهداء نزدیک شهداتش به خدای خویش عرض می‌کرد «الهی رِضاً بِقَضائِکَ وَ تَسْلیماً بِاَمْرِک».

از حضرت رضا علیه السلام معجزات و کرامات بی‌شمار ظاهر شده و فضایل آن بزرگوار به حدّی است‌که احصاء نتوان کرد.باید دانست معجزات و کرامات حضرات انبیاء واوصیاء دراموری است‌که محال ذاتی نباشدو قدرت خداهم بر محال ذاتی تعلق نمی‌گیرد،

زیرا که قابلیت مقدوریّت و موجود شدن را ندارد. معجزات انبیاء و کرامات ائمه در اموری است‌که عادتاً محال باشد، یعنی مردم عادی نتوانند مثل آن را بیاورند.

عدّه‌ای از مردم اظهار عجب و بسا که انکار می‌نمایند صدور معجزات و کرامات را، زیرا ایشان پی به صفای دل و مقامات و درجات حضرات انبیاء و اوصیاء نبرده‌اند.

نفس از سنخ عالم ملکوت است و عالم ملکوت، سلطنت و حکومت دارد بر عالم طبع، زمانی به‌خودی خود و وقتی توسط نفوس بشریّه و گاهی به ریاضات. حالت اول، نظری است یعنی به ارادهٔ حق‌تعالی و لمن یشاء، بدون دخالت ریاضات و مجاهدات او. حالت دوم به ارادهٔ شخصی است‌که نفس او در جرگهٔ نفوس قدسی است. و در حالت سوم، ریاضات مشروع ایجاد نفس قدسیه می‌کند، زیرا چون نفس مجرّد شود از علایق دنیویّه، می‌تواند با مجرّدات ملکوتی کمال اتصال را پیدا نماید و در خارج از مملکت تن، هر گونه تصرّفی را بنماید. اما ریاضات غیر مشروع نفس را با ملکوت سفلی مرتبط کرده قادر به امرو نامشروعی مانند سحر و جادو می‌کند. در ارتباط با ملکوت علیا، سبب و واسطه ملک است و در ملکوت سفلی، واسطه جنّ، که هم سنخ شیطان است.

سبب دیگر برای خرقِ‌عادت، ضعف قوهٔ متخیّله است. قوهٔ متخیله زمانی کاملاً مطیع قوهٔ عاقله نمی‌شود مانند اکثر مردم، خاصه عوام‌الناس که قبایح اعمال و صور محسوسات و زینت‌های فانی دنیا در انظارشان نیکو جلوه می‌کند، چنان‌که خداوند متعال دربارهٔ ایشان می‌فرماید «اَفَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً». و گاهی قوهٔ واهمه و متخیّله، کاملاً مطیع قوهٔ عاقله می‌باشد، چنان‌که حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: شیطان به دست من تسلیم شده، یعنی قوهٔ واهمه و متخیّله من در چنگ قوهٔ عاقلهٔ من مقهور شده است.

قوهٔ متخیّله با ترک لذایذ دنیویّه و سایر ریاضات و مجاهدات، قابل افول و انحلال است و این مراتب، همه در حضرت علی بن موسی الرضا حاصل شده بود.

خداوند متعال دربارهٔ حضرت‌رسول‌اکرم(ص) می‌فرماید «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَر». از امر به «صلوه»، صفای جوهر نفس معلوم می‌شود، زیرا نماز عروج به سوی حق و مناجات با خداست، و کشتن نفس شهوی و قوهٔ واهمه و متخیّله از کلمهٔ «وَانْحَر» درک می‌شود.

چون نفس انسانی شباهت پیداکرد به مبادی عالیه ومتخلّق شد به صفات خدایی، در

دو صفت علم و عمل، کارهای خدایی از او سر می‌زند اگرچه بـه آن شـدّت نباشـد؛ماننـد آهن گداخته و شیشهٔ صافی که آن یکی کار آتش می‌کند از اشراق و حـرارت و نوریّـت، و دیگری رنگ چیزی را می‌پذیرد که در داخل آن ریخته شده است. پس عجبـی نیسـت کـه خداوند متعال چنین قدرت و اختیاری بر انسان کاملی کـه مقـرّب درگـاه او شـده کرامـت فرماید، که تصرف در موجودات کند و از اشیاء صورتی را گرفته، صورت دیگر دهد.

اکمل و اشرف و اصفی و الطف نفوس در آن عصر، حضرت علی بن موسی الرضـا بود، و خدا خواسته بود که آن وجود مقـدس را مظهـر جمـال و کمـال خـود قـرار دهـد. آن‌حضرت احتیاج به معلّم بشری نداشت، معلّم او ذات اقدس احدیت و وجودش منوّر بـه نور الهی بود، بطوری که صور و حقیقت اشیاء و جمیع عوالم علوی و سفلی در مـرآت دل آن وجود مقدس، منعکس می‌شد.

آن حضرت نصایح و مواعظ بیشماری دارد، از جمله:

از علائم ایمان مؤمن، پنهان داشتن اسرار مردم است.

هر کس به حلال کم راضی شود، زنـدگیش آسـان گـردد و بـرای عیـال و اولادش برکت و سلامتی بخشد و خدا دیدهٔ دلش را بینا کند.

بخیل، روی راحتی نبیند و حسود، درک لذت ننماید و بدبین، وقا به عهد نکند.

اگر چهار خصلت و صفت در کسی نباشد، امیدوار به سعات دنیا و آخـرت نگـردد: وفا به عهد، کرم و بخشش در طبیعت، عزّت نفس و خوف از خدا.

صلهٔ ارحام کنید ولو به قدر شربتی آب باشد، صدقات خود را به منّت گذاری باطل نکنید، چه بسیاری از صدقات که به جهت منت‌گذاری مقبول درگاه الهی نیست.

حضرت امام جواد(ع) ـ دلیل بر امامت آن‌حضرت این‌که عصمت او نزد فریقین مسلم است، و اگر غیر او بعد از پدر بزرگوارش امام شناخته شود، ترجیح مرجوح بر راجـح لازم آید. و دیگر تعیین حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و تصریح پدر بزرگـوارش حضـرت رضـا(ع) او را به وصایت و جانشینی، و این‌که آن‌حضرت متکفّل غسل و کفن و حنوط پـدر بزرگـوارش بود. زیرا بدن امام را امام بعد غسل دهد و کفن نماید، به جهت آن‌که امام، هیکل توحیـد و در حقیقت، کتاب الله است مانند قرآن مجید که «لا یَمَسُّهُ الاَّ الْمُطَهَّرُونَ».

در سفر حج، علما و فضلا و اشراف و بزرگان شیعه پس از فراغ از اعمال حج، خدمت آن جناب رسیدند و از مشاهدهٔ جمال آن ماه ولایت و از دیدن انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ متانت و مهابت و معجزات و کرامت و علوم و فضایل، اقرار به امامتش کردند و زنگ شک و شبهه از آیینهٔ خاطر آنان زدوده شد.

قلب مقدس حضرت جواد علیه السلام به واسطهٔ اتّصال به مبدأ اعلا منوّر به نور الهی بود و احتیاج به معلم بشری نداشت، زیرا وقتی قلب از علایق دنیویّه منزّه شود، معانی و حقایق در او منعکس گردد. منزلت قلب در جسد، به منزلت امام است در میان مردم و عرش در عالم.

حضرات بزرگان و پیشوایان فرموده‌اند: چنان‌که قلب ظاهری را دو در است برای دخول و خروج خون، برای قلب باطنی روحانی نیز دو در است، یکی به جانب بالا یعنی ملکوت علیا که جای ملائکه است و «جنه السعداء» نامیده می‌شود، و دیگری به جانب ملکوت سفلی که مکان اجنّه و شیاطین است و مسمّی به «جحیم الاشقیاء». علوم و معارف و حبّ حق و اولیاء الله از در بالا، و معاصی و شرور و بغض اولیاءالله و آزار خلق از در دیگر داخل می‌شود، و تا انسان در ملکوت سفلی را نبندد، نور ولایت و عبادت به دلش داخل نخواهد شد.

بنابراین دلها بر سه قسمند: قسم اول دلی است‌که جزئی از حقائق در آن جای نمی‌کند. قسم دوم دلی است‌که خیر و شر هر دو در آن داخل شوند و هریک قویتر است بر دیگری غالب آید. قسم سوم دلی است‌که در آن چراغی است از انوار الهی که پیوسته روشنی دهد و هرگز برایش خاموشی نیست.

قلب مقدس حضرت جواد(ع)، آن چراغ پر فروغ جاودان الهی، عرض با عظمت خدا بود. چه، قلب مؤمن با کمال، عرش خدای رحمان است. بدین معنی که عرش محل استیلای رحمت رحمانیّت است و هر فیضی که می‌برد، مقسّم است و قلب انسان کامل هم محل ظهور رحمت و انوار حقّهٔ الهی و تجلیّات اوست.

شرافت و خاصیتی که در قلب انسان کامل است، در عرش نیست: عرش عالم، عرشی است با عظمت ولی فاقد شعور و ترقی اما قلب، واجد ادراک و قابل ترقی است و هر مدد فیضی که به او رسد، حیات، قدرت، علم و کمالات تازه‌ای به آن دهد.

عرش عالم، محل ظهور صفت رحمانیّت است به روحانیّت، اما قلب انسان کامل، محل روح علوی نورانی و مستقرّ خلافت الله است، چنان‌که در حدیث قدسی وارد است: نه زمین گنجایش مراد دارد و نه آسمانها مکان من تواند بود، بلکه جای من یعنی جلوگاه من، قلب انسان کامل است.

اگر قلب مؤمن بشکند اهمیّت آن بیشتر می‌شود که فرموده‌اند: هر چیزی بشکند از قیمت آن می‌کاهد مگر دل که اگر بشکند بر قیمت آن می‌افزاید، و شکست‌ترین و لطیف‌ترین قلوب در آن عصر، قلب انسان کامل، حضرت جواد(ع) بود.

در حقیقت، انسان کامل کسی است‌که قلب او باز شود به سوی ولایت، و حکمتی که خداوند رحمان در قرآن مجید تعریف نموده و آن را مایهٔ خیر کثیر قرار داده، همانا انفتاح دل است به سوی ولایت.

در مقام چنین قلبی است‌که حضرت امام جواد فرموده: قصد سوی حق به دل، بهتر است از اتعاب جوارح به اعمال. زیرا بسا که عمل توأم با ریا و یا طلب مدح و شهرت و سایر اغراض فاسده باشد ولی نیّت، پنهان و لوجه الله است، پس نیّت مؤمن بهتر است از عملش. عمل، صورت نیّت است و نیّت، صورت شاکله، چنان‌که فرماید «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَته». پس مایه و سبب، نیّت و شاکله است‌که بدون آن، عمل را خیری نیست.

ظهور عظمت فاعل بسته به عظمت فعل و آثار اوست و زمانی این فعل، حسّیه است و وقتی معنویّه. فعل حسّیه اموری است‌که مشاهده می‌شود در آسمانها و زمین، و بالاترین مثال برای فعل معنویه، افعال و اعمال و سیر قلوب است. در هر قلبی واقعی است امور عظیمهٔ طبیعت و ماوراء الطبیعه، چنان‌که در مقام قلب فرموده‌اند که تصوّراتش جعل بسیطی و تصدیقاتش جعل ترکیبی و صورتها منشآت او، و به اعتباری او قادر است و خالق، و صورتها مخلوق و مصنوع اوست. اجزاء ترکیب در جعل ترکیبی، عبارت است از ظهور آثار علمیّه و باطنیّه در قلب، و ممکن است قلب به مرتبه‌ای از قرب و اتّصال رسد که اشباح و صوری خلق کند که در عالم ظاهر برای دیگران نیز قابل رؤیت و ادراک باشد.

از جمله کلمات حکمت‌آمیز حضرت جواد علیه‌السلام:

اعتماد به خداوند متعال، بهاء هر چیز گردان است.

بپرهیز از رفیق بد که او شمشیر را ماند که منظـرش نیکـو و آثـارش زشـت اسـت. شخص مؤمن به سه چیز احتیاج دارد: توفیق از حـق‌تعـالی، و قبـول کـردن پنـد ناصـح، و واعظی از نفس خود باشد که پیوسته او را پند دهد.

سخت‌ترین روزگار، فقـر و فاقـه اسـت و سـخت‌تـر از آن، بیمـاری بـدن اسـت و سخت‌تر از آن هم بیماری دل است.

حضرت امام هادی(ع) ـ دلیل بـر امامـت آن حضـرت، گذشـته از عصـمت و اخبـار حضرت پیغمبر(ص) و سایر ائمهٔاطهار علیهم‌السلام، این‌که پدر بزرگوارش حضرت جـواد او را خلیفه و جانشین خود گردانید و هنگام وداع در حضور بزرگان شیعه و ثقـات اصـحاب خود، تصریح به امامتش فرمود.

برای اسمائ و صفات خدا مظهری است در عالم، و عوالم جمله کتاب الله و مظهـر و نمایندهٔ اویند وانسان کامل به مفاد آیهٔ «وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها» دارای مظهر جمیع اسماء و صفات حق است.

حضرت امام علی النقی ملقب به هادی، مظهر علم و قدرت بی‌منتهای خـدا، واجـد مقام ولایت و اولی به تصرف در عالم کون است. این مقام از بالاترین مقامات عـالم امکـان است‌که دست هیچ بشری به آن نرسد، مگر عدّهٔ معـدودی کـه خداونـد متعـال آنـان را در مکتب خاص ربوبیّت پرورش داده و این منصب عظما را به ایشان بخشوده است.

در مقابل ولایت و سلطنت ابدی این رهبران عالیرتبهٔ بشـری، همـهٔ امـور خاضـع و خاشعند:

هر علت، مهیمن است بر معلول خود، و هر معلول خاضع است در برابر علت خود. هر مطلق، مسلّط است بر مقیّد و هر مقیّد، منقاد است در برابر مطلق خـود. ایـن خضـوع و انقیاد که از معلول نسبت به علّت و از مقیّد نسبت به مطلق ظاهر می‌گردد، «سجود تکوینی» است. پس همهٔ نظام هستی در برابر خالق متعال تکویناً ساجدند و تمام فرشـتگان در برابـر کون جامع و انسان کامل «فَسَجَدَ الْمَلائکَهُ کُلّهُمْ اَجْمَعُونَ». این تعبیر رسا با جمع الف و لام محلی و تأکیدهای مکرّر، نشانهٔ انقیاد و اطاعت تمام فرشتگان است در برابر محبوبین الهی، بالاخصّ در برابر حبیب خدا و اهل بیت ایشان که در حقیت تمام معجزات علمی و عملـی

حضرات انبیاء را دارا هستند مانند تسخیر فضا، سلطه بر زمین و دریا، سلطه بر امواج آتش و احیاء موتی. ایشانند که به همهٔ اسرار و علوم اولین و آخرین واقف و به کل کاینات محیط‌اند، و در منصب امامت و تصرّف در امور مادی و معنوی، یکسانند و هرچه می‌کنند برای توجه دادن خلق است به سوی خدا.

منظور از اولی به تصرف بودن امام هادی(ع) در عوالم وجودیّه، کمال تسلط علمی آن جناب است بر همهٔ کاینات و نه اعمال اراده و ادارهٔ آنها. البته حق‌تعالی قدرت اعمال در امور به ولیّ خود کرامت فرموده است اما وجود قدرت، دلیل بر استمرار فعل و تغییر در خط مشی امور نیست. این امر بنابر مصلت است نه فقدان صلاحیت، بلکه بر حسب مشیت الهی، اعمال اراده ممکن است، چنان‌که خود بدان اشاره فرموده‌اند که دلهای ما ظرف مشیت و ارادهٔ خداست.

حدود تصرف امام در عالم امکان به اقتضای شرایط است‌که بسا به جهت کمیّت، مختلف لیکن به لحاظ کیفیت، باطناً یکسان است. این تصرّف به لحاظ ارکانی و باطنی، اولی است. عدم تصرف امام، دلیل بر تقدم سکون ظاهری بر آن نیست. علت سکون و عدم ارتفاع موانع، حکمت الهی است و گرنه اولی، تصرّف است چه، آثار و خواص رحمانی غیر تصرف، ناقص و متمم و مکمّل آن، تصرف ملکوتی امام است‌که سبب ظهور آثار و خواص کمالیّه است.

صاحبان این مقام را نظری به مال و منصب دو روزهٔ دنیای پرحوادث نیست.اگر آنان و از جمله حضرت مولای متقیان در موارد عدیده فضایل خود را برشمرده و برتری خویش را بر انبیاء سلف بیان نموده‌اند و یا امام هادی(ع) در زیارت جامعهٔ کبیره، معرفی جامع و والایی از مقام شامخ ولایت و امامت فرموده‌اند، منافاتی با این ندارد که حضرت علی(ع) فرموده: زشت و قبیح است‌که کسی خود را تعریف کند و ممکن است این صفت آدمی را به پاره‌ای از صفات رذیلهٔ دیگر مانند تکبر و نخوت و حسد بکشاند و از اوج انسانیت به حضیض حیوانیت برساند، و یا حضرت امام هادی(ع) می‌فرماید: کسی که خود را پسندید خشمناکان بر او بسیار شوند و خودپسندی و خودبینی و خودستائی در شرع مقدس اسلام مذموم است. زیرا این معرّفی آنان از روی کبر، حسد، خودبینی و بی‌اعتنایی به خلق نبوده،

بلکه به حکم انجام وظیفهٔ الهی بوده است چه، اولاً به مفاد آیهٔ شریفه «وَ اَمّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» چنین اظهار، نوعی سپاسگزاری است. ثانیاً ایشان برای هدایت مردم آمده‌اند، باید خود را معرفی نمایند تا مردم به علم و مقام معنوی ایشان پی برده هدایت شوند وگرنه سبب تداوم گمراهی و اغراء به جهل آنان می‌شد. ثالثاً در عالم هر نعمتی حقی دارد که باید ادا شود مانند علم و هنر و معرفت، و بالاترین ادای حق، اظهار آن معلومات است خصوصاً در عالم جاهل.

از تعالیم مقدس امام هادی علیه السلام است:

مصیبت شخص صبر کننده در مصیبت یکی است و برای جزع کنده دوتاست، بسا که جزع از مقام و اجر معنوی انسان می‌کاهد.

حکمت و علم را به نا اهل تعلیم نکنیم، زیرا حکمت در قلوب فاسده تأثیر نمی‌کند، و تعلیم حکمت به جهّال، ظلم است بر حکمت و حربه دادن است به دست کفّار. چنان‌که حضرت علی بن ابیطالب نیز فرموده: جواهر را آویخته نکنید به گردن خوکان، که کنایه از آن‌است‌که حکمت و علوم را به نااهل تعلیم نکنید زیرا او استعداد فهم مطالب حکمتی و علمی را ندارد. همچنین در بسیار از اشخاص، حکمت ظاهری یعنی حفظ کردن زائیدهٔ افکار دیگران، گذشته از این‌که در تربیت و تکمیل نفس و سیر در مدارج عالیه مؤثر نیست، موجب ازدیاد تکبّر، حسد، خودبینی و فساد می‌گردد، چنان‌که فرموده‌اند «اِذا فَسَدَ الْعالِمُ، فَسَدَ الْعالَم».

حضرت امام حسن عسکری ـ دلیل بر امامت آن حضرت، همان اخبار جدّش حضرت خاتم الانبیاء(ص) و معصوم بودنش بالاتفاق و بروز کرامات و تعیین پدر بزرگوارش او را بر امامت و وصایت و جانشینی خود می‌باشد.

آن حضرت بیشتر اوقات محوبس و ممنوع از معاشرت بوده و پیوسته به عبادت اشتغال داشت و مانند اجدادش، تمام صافت و ملکات فاضله را دارا و شریفترین مردم بود.

قدرو شرف هرکسی درپیشگاه الهی به میزان شرافت قلب‌اوست،ومنزلت قلب به مراتب تجلّی انوار الهی است در آن،علی‌الخصوص تجلّی نوری که او روح ارواح است و قلب قلوب، نقطهٔ شهادت و غیوب است و کاشف کروب، مزیّل عیوب است و مبیّن سرّ مکنون، ماء انهار

بحور صدور است و مجموع انوار اسرار الهیّت و ولایت، و معجزات کلّ انبیاء و اوصیاء و کرامات اولیاء و همهٔ قدرها از او حاصل است.

در حقیقت، اگر قدر حق بر دلی نزول کند، همهٔ قدرهای عالم از آن دل رخت بربندد، شب نکره‌اش به روز معرفه درآید و جهل مجملش تبدیل به تفصیل علم شود، قدم در بساط اخلاص نهد، بکلّی از ماسوی و محبوبیت‌های کذایی بگذرد و در مجامع جمعیّت، در محراب فردانیّت معتکف شود و بعدش قرب گردد، که قدر هر کسی به نسبت قرب اوست به حق و بعد اوست از خلق، و این معنی موقوف بر تعیّن نبوده همیشه ثابت است.

آری قدر و شرف را باید در درون خود جستجو کرد نه در اجزاء بیرون از وجود خود، این‌است‌که بزرگان فرموده‌اند: ای انسان تو خود قدری، خود را دریاب. کسی که قدر خود را یافت و بدین مقام رسید، هر شب او قدر و هر روزش عید، و قول او سدیده و دل او بر بساط علم مطلقیّه منبسط، ناسوت او به رنگ لاهوت درآمده، ملکوت و جبروتش یکی است. این است سرّ اشارت حضرت امام حسن عسکری(ع) که «انَّ الْوُصُولَ اِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لا یُدْرَکُ الاّ بِامْتِطاءِ اللَّیْلِ» واصل شدن به آستان قدس الهی، سفری است‌که جز با شب زنده‌داری و خلوت دل میسر نیست. این همان سفر مقدّس و تحول قلبی مبارکی است‌که ایام و لیالی را بر او مقدس نموده، حق‌تعالی و کرّوبیان ملأ اعلا هر آن به او سلام و درود گویند. این سلام که تجلّی همان نور الهی است به آن قلوب، بشارت است به سعادت و امنیت و سلامتی در دنیا و عقبی، بالاخصّ سلامت قوای باطنی انسان از گزند آفات.

مظهر اعلای قدر و شرف و سلام و درود پروردگار در آن عصر، وجود مقدس حضرت امام حسن عسکری بود. آن بزرگوار از جملهٔ محبوبین الهی است‌که آنان را سه سلام است:

سلام اوّل، سلامی است‌که روز میثاق به سمع جان شنیدند «سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفی». مراد از عباد در این آیه شریفه، مقربین درگاه الهی، خصوصاً حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و اوصیاء اویند. آنان کسانی هستند که در ازل اصطفائیت یافتند و در ابد به هدایت رسیدند.البته امتیازات هرانسانی به‌نسبت فعلیّت قوای‌اختیاریّه اوست،و افعالی‌که‌ظهور آن‌ها ناشی ازقوای اختیاریّه نباشد،موجب امتیاز نیست. خدای تبارک و تعالی، عالم پنهان و آشکار و دانای

گذشته و آینده و حال، به مراتب امتیازیّه هر فردی قبل از خلقت واقف بوده، می‌دانسته که اعمال ایشان الهی محض خواهد شد. لذا با انتخاب آنان، اراده کرد تا این ذوات مقدس وسیله دافعیّه و واقعیّه رجس‌های باطنی دیگران و موجب تطهیر قلوب طالبان باشند.

سلام دوم، سلامی است‌که از لسان سفیر الهی شنیدند. سلام مردان الهی را ممکن است ظاهراً اکثر مردم بشنوند، ولی خوشا به حال کسانی‌که آن سلام را بالاخصّ از لسان باطنی سفیران الهی می‌شنوند «الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ».

سلام سوم، سلامی است‌که چون حجاب برخیزد، عیان به مقام مشاهده آید، بی سفیر و بی‌واسطه از ناحیه خود، آن را بشنوند «سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ».

از کلمات حکمت‌آمیز حضرت امام حسن عسکری(ع):

با مردم جدال مکن که مقام و قدرت ظاهری تو از بین خواهد رفت.

مزاح مکن که باعث جرئت و دلیری دیگران بر تو می‌شود.

در جواز بلکه استحباب لطیفه‌گویی برای ادخال سرور در قلب مؤمن اشکالی نیست، لیکن اگر از حدّ بگذرد یا کلمات زشت و وقاحت‌آمیز باشد یا منجر به ایذاء مؤمن و کدورت شود، مذموم است.

پارساترین مردم کسی است‌که در برابر شبهه توقف کند و عابدترین مردم کسی است‌که برپا دارد فرایض را، و زاهدترین مردم کسی است‌که ترک کند حرام را، و از همهٔ اینها بالاتر کسی است‌که ترک کند گناهان را.

از ادب دور است‌که انسان نزد شخص غمناکی اظهار خوشحالی کند.

خداوند سبحان برای شرور قفل‌هایی قرار داده و کلید آن‌ها شرب خمر است.

حضرت صادق(ع) فرموده: شراب امّ‌الخبائث است؛ و نیز فرموده مهار شخص دست به دست شیطان است، هر جا که خواهد او را می‌کشد.

حضرت پیغمبر(ص) فرموده: بپرهیزید از شراب و هرچه سکرآور است‌که سکرات کلید جمیع گناهان است. ضررهای روحی و جسمی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی شراب و مسکرات روی اصول علمی و طبّی و تجربه، ثابت شده است.

خداوندتبارک و تعالی درقرآن مجید می‌فرماید «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلوهَ وَ

أَنْتُمْ سُكارى» یعنی ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید نزدیک نماز نشوید در حالی که شما مست هستید. نکته قابل توجه و اهمیت این‌است‌که مسکر یعنی مست کننده، اختصاص به شراب و بنک و چرس ندارد هرچه انسان را مست و از خود بیخود کند، مانند مقام ظاهری و ثروت و غرور و خودبینی مانند شراب است؛ و کسی که نماز حقیقی را بجا می‌آورد، نباید هیچیک از این مستی‌ها را داشته باشد.

فصل هفتم

امامت حضرت ولیّ عصر (عج)

دلیل بر امامت آن حضرت، معصوم بودن آنجناب است بالاتفاق، و نیز امامت ائمه اثنی عشر به طریق نصّ از علمای شیعه و سنّی وارد شده است.

امور عجیبه و غریبه و خلاف عادت هنگام ولادت و بعد از آن از وجود مقدسش ظاهر شده، و همان‌طور که جدّش رسول خدا(ص) خاتم انبیاء است، آن بزرگوار نیز خاتم اوصیاء و اولیاء می‌باشد.

از آیات مقدس قرآنیّه و اخبار و روایات نبویّه و علویّه و کلمات فریقین شیعه و سنی، به ثبوت رسیده که حضرت مهدی منتظر را هر وقت که اراده و مشیت الهی تعلق گیرد، برای فرج و اجرای عدالت حقیقی و زنده کردن دین اسلام ظاهر گرداند.

احکام و قوانین بشری برای اصلاح و ادارهٔ جهان کافی نیست، و این برنامه‌های مجعول و رنگارنگ نمی‌تواند سعادت بشر را تأمین کند و نیز نمی‌تواند بحران‌های خطرناک جهانی را علاج کند. فقط قوانین و دستورات مقدس و متین اسلام که از منبع وحی سرچشمه گرفته، می‌تواند سعادت دنیا و عقبای بشر را تأمین کند.

در این عصر تاریک، شیعیان عصر درخشانی را پیش‌بینی کرده و زمام ادارهٔ جهان را به دست توانای معصومی می‌بینند که از هر عیب و نقص و اشتباه و خطا پاک و منزّه است، و همواره در انتظار آن عصر درخشان حکومت توحید بسر می‌برند.

القاب حضرت ولی عصر

القاب آن‌حضرت اول بقیه‌الله، دوم حجّت، سوم خلف، چهارم قائم، پنجم مهدی، ششم منتظر، هفتم ماء معین یعنی آب جاری شده در روی زمین است.

آب تنها اختصاص به آب ظاهری عنصری ندارد، بلکه هرچیزی‌که سبب حیات و زندگی باشد، آب است. پس ارواح و عقول و علم و ایمان و افاضات الهی و امام که به سبب او ایمان حاصل و کامل می‌شود و بذر معرفت در دلها داخل می‌گردد، همه آب هستند.

وجه مشابهت آن‌حضرت به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است، بلکه حیاتی که به سبب آن بزرگوار نصیب می‌شود، به مراتب اعلا و ادوم است از حیاتی که به سبب آب حاصل می‌گردد؛ و به این جهت که همواره مردم خصوصاً حضرات اولیاء از آن سرچشمه فیض الهی استفاده می‌کنند، تعبیر به ماء معین شده است.

طول عمر حضرت قائم(ع)

در باب طول عمر و زنده بودن آن‌حضرت بعضی از بیخبران و ساده‌لوحان که بنای تأمل و تفکر در امور دینی و مذهبی را ندارند، یا استعداد ایشان برای فهم حقایق کم است، دچار تردید شده زنده بودن آن بزرگوار را محال می‌دانند و انکار می‌کنند. اینان بین محال ذاتی و محال عادی و محال وقوعی فرق نمی‌گذارند.

عده‌ای از بیخبران و تاریک‌دلان نیز چنین وسوسه نموده‌اند که عمر طولانی هزار سال و بیشتر، برخلاف مجاری طبیعت است و گویند عمر طولانی هزار سال یا بیشتر بر وفق سیر طبیعت نیست. ایشان خود را مقهور طبیعت و محکوم به احکام آن دانسته‌اند. توان گفت که این بی‌خردان، طبیعت را خالق و صانع می‌دانند، نمی‌فهمند که طبیعت فاقد شعور نمی‌تواند به موجودات کمالات بخشد.

مطابق میزان دلیل و برهان علمی که در کتب فلاسفه و کلامیهٔ حکماء و علمای الهی به ثبوت رسیده، درازی عمر و طول زندگی در تحت قدرت الهی بر وفق طبیعت است نه برخلاف آن.به دلیل عقلی و آیهٔ قرآن مجید «اِنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر» خداوند متعال برهر

چیزی قادر و تواناست. پس چه مانعی دارد که این خدای قادر، یک نفر انسان کاملی را که ولیّ و حجّت و مقرّب دربار او و بندهٔ خاص و محبوب اوست، روی هزاران مصلحت عمر طولانی کرامت فرماید.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحاً الی قَوْمِه فَلَبِثَ فیهِمْ اَلْفَ سَنَه الاّ خَمْسینَ عاماً» یعنی هر آینه فرستادیم نوح را به سوی قومش، پس درنگ کرد در بین ایشان هزار سال جز پنجاه سال. به حکم قرآن مجید، حضرت نوح ۹۵۰ سال به قوم خود تبلیغ حقایق نمود، و چون وقت موت حضرت خضر معلوم نیست، سنّ شریف او در این زمان که ۱٤۱۸ هجری قمری است، متجاوز از دو هزار سال می‌باشد، پس طولانی شدن عمر به قدرت کاملهٔ الهی امکان دارد.

از اقوال و اخبار کتب سماوی، معلوم می‌شود که عمر طولانی انحصار به این بزرگوار ندارد، و جای تعجب و غرابتی نبوده برخلاف مجاری طبیعت هم نمی‌باشد. موافق حکمت ربّانی و الطاف بی‌پایان قادر رحمان، تعجبی نیست که بندگان مخلص خود را به امتداد عمر و طول زندگی اختصاص دهد بر دیگران.

وقتی مزاج معتدل شد یعنی اخلاط چهارگانه در کمال اعتدال باشد، یا گلبولهای قرمز و سفید در عدد تفاوتی نداشته باشند، مرض و موت نخواهد آمد. یعنی مرض از عفونت و کم و زیاد شدن اخلاط و یا کم و یا زیاد شدن گلبولها و ضعف آن‌ها حاصل می‌شود، و می‌توانیم بگوییم که آن فرد معتدل، همانا حضرت مولای زمان است.

علل مؤثر در طول عمر

اجل انسان بر دو قسم است: قسم اوّل اجل محتوم، که به هیچ وجهی از وجوه قابل تقدیم و تأخیر نیست. قسم دوم اجل غیر محتوم، که به وسایلی مانند صلهٔ ارحام و تصدقات و ادای حقوق واجبه و احسان و دعا و رعایت قواعد بهداشتی، قابل تغییر و تبدیل خواهد بود؛ چنان‌که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضی اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَه» یعنی اوست که خلق کرد شما را از گل، پس تقدیر نمود اجلی را، و اجلی است نامبرده شده نزد او.

در این‌که رعایت دستورات بهداشتی سبب صحت و سلامتی مزاج و طول عمر انسان می‌گردد، شکّی نیست. کسی که قواعد و قوانین حفظ‌الصحّه را مراعات نماید، در سلامتی و طول عمر او فوق‌العاده مدخلیّت دارد.

مراعات والدین موقعی که نطفه پشت پدر و رحم مادر جای دارد، و زمای که در رحم مادر نشو و نما می‌نماید، و موقعی که دوران شیرخوارگی را می‌گذراند، در سلامتی و طول عمر، کمال مدخلیّت را دارد.

اهمیت عوامل ارثی در طول عمر روشن است، و خانواده‌هایی دیده می‌شوند که افراد آن غالباً بیش از حد متوسط عمر می‌کنند، و تأثیر درازی عمر اسلاف در طول عمر اخلاف به ثبوت رسیده.

عوامل ارثی ممکن است آثار عوامل دیگر را خنثی کند، و از همین رو می‌توان راز درازی عمر یک فرد را که در شرایط نامساعد زندگی می‌کند درک نمود. مثلاً یک فرد معتاد به الکل، در نتیجه عوامل ارثی ممکن است عمر طولانی نصیبش گردد؛ می‌توان گفت چنین اشخاصی اعضاء و قوای سالم را که در طول عمر مؤثرند، از پدران و مادران به ارث برده‌اند.

رعایت هوای محیطی که انسان استنشاق می‌کند، و غذایی که می‌خورد و آب و مایعاتی که می‌آشامد و لباسی که می‌پوشد و مکانی که در آن زندگی می‌کند، در کوتاهی و درازی عمر تأثیر به سزائی دارد. چه بسا اشخاصی که با عوارض خارجی مانند گرما و سرمای غیرمتعارف و همّ و غمّ و با تصادفات دیگر دنیا را وداع کنند.

هنگامی که اعضاء رئیسهٔ بدن مانند قلب و مغز و کلیه و کبد فرسوده شدند، و از انجام وظایف ناتوان گشتند و از تأمین احتیاجات بافتها عاجز شدند، آثار ضعف و ناتوانی و پیری فرا می‌رسد.

آثار و علایم پیری معمولاً در سنین معین ظاهر می‌شود، لیکن عامل اصلی پیری صرف مقداری از عمر و گذشت زمان نیست بلکه به سبب حدوث اختلالاتی است. بنابراین پیری معلول گذشت زمان نیست، بلکه معلول اختلالاتی است‌که در اعضاء حادث می‌شود.

این همه حوادث وناتوانی‌های بدن، معلول اختلالاتی‌است‌که به وقوع پیوسته است. پس بایدگفت پیری علت نیست بلکه‌معلول است، و اگر فردی پیدا شود که با وجود زیادی

عمر، اختلالی در اعضاء بدن او رخ ندهد، امکان دارد که سالهای متمادی با بدنی سالم به زندگی خود ادامه دهد. افرادی دیده می‌شوند که با وجود کمی عمر به سبب اختلالات، زودتر از عمر طبیعی فرسوده شده و پیری زودرس گریبانگیر ایشان می‌گردد.

اعضاء بدن هرکسی در هنگام تولد غالباً استعداد و قابلیّتی برای انجام وظیفه دارند، که خود آن نیز معلول جسمانی بنیهٔ پدران و مادران و کیفیّت تغذیه و محیط زندگی و آب و هوای آنهاست، و مادام که در آن‌ها اختلالی پیدا نشود، اعضاء با کمال استعداد طبیعی وظیفهٔ خود را انجام خواهند داد و حیات انسان ادامه خواهد یافت، لیکن اگر در همه یا یکی از اعضاء اختلالی رخ داد و از انجام وظیفه ناتوان گشت، آثار و علایم پیری ظاهر می‌گردد.

پیکر انسان همیشه در معرض هجوم انواع باکتریها و ویروسها و میکرب‌ها و سمومات قرار گرفته که از حدود و راه‌های مختلف بدن وارد شده، مواد سمی ترشح می‌نمایند و سلول‌ها را آسیب‌زده از ادامه حیاتشان مانع می‌گردند.

بدن انسان در این میان وظیفهٔ سنگینی به عهده دارد، از یک طرف باید احتیاجات غذایی را تأمین کند و از طرف دیگر برای نابودی و جلوگیری ویروسها و میکرب‌های مضر کوشش نماید، و از سوی دیگر برای ترمیم اعضاء آسیب‌دیده و دفع مواد زاید و سمومات، فعالیّت کند و به اعضاء ناتوان کمک فرستد. هنوز این دشمن را برطرف نکرده که دشمن دیگری حملهٔ خود را آغاز می‌کند، از اینرو باید نیروهای داخلی بدن همیشه به حال آماده باش و در حال پیکار باشند.

پیکر انسان برای تهیهٔ وسایل مبارزه و تأمین آذوقه، ناچار است از نیروی غذایی که از خارج وارد می‌شود استمداد کند. متأسفانه چون ما از ساختمان وجودی و احتیاجات درونی اطلاعات کافی نداریم، در این پیکار مقدس علاوه بر این‌که با نیروهای داخلی همکاری نمی‌کنیم، به واسطه عدم رعایت قواعد بهداشتی و خوردن غذای مضرّ، راه را بر دشمن باز کرده و به ریشهٔ حیات خود تیشه می‌زنیم، در این وقت است‌که آثار و علایم ضعف و شکست نمایان می‌گردد.

سمومات حاصله ازتخمیر میکرب‌های روده ویبوست ممکن است‌سبب پیری شوند، و اگر بتوان آن‌ها را از بین برد در طول عمر مدخلیّت کاملی دارد. اگر آن اختلالات قبل از

سنین پیری و عمر طبیعی حادث شوند، انسان جوان‌مرگ می‌شود. اگر فردی پیدا شود که با وجود زیادی عمر و ترکیبات جسمانی ویژه خود و اجتماع سایر شرایط اختلالی در هیچ‌یک از اعضاء بدنش رخ ندهد، عمر طولانی سبب مرگ او نخواهد شد.

در میان گیاهان، درختان طویل‌العمری وجود دارد که از قدیمی‌ترین موجودات روز زمین به شمار می‌روند و عمر بعضی از پنج‌هزار سال تجاوز می‌کند.

یکی از راه‌هایی که به وسیلهٔ آن می‌توان عمر یک موجود زنده را طولانی کرد و آن را در حالت نیمه زنده و قابل زندگی نمود، مطالعه حالات حیوانات زمستان خواب و تابستان خواب است. در بعضی از این حیوانات، این خواب در تمام فصل سرما ادامه دارد و در بعضی از آن‌ها در تمام فصل گرما. وقتی‌که حیوان وارد خواب زمستانی شد، احتیاجش به غذا از بین رفته و سوخت و ساز بدنش سی الی صد برابر تقلیل می‌یابد، دستگاه تنظیم کنندهٔ حرارت او موقتاً از کار می‌افتد و با کم شدن حرارت محیط، دیگر مو و پوست حیوان سیخ نشده و لرزه بر اندامش نمی‌افتد؛ حرارت بدن او مانند حرارت محیط است و ضربان قلبش گاه‌گاه و کند می‌شود.

مطالعه حالات درختان طویل‌العمر و زنده ماندن چندین هزار سالهٔ نطفهٔ حیاتی نباتات و حالات شگفت‌انگیز حیوانات زمستان خواب و تابستان خواب، بشر را به طولانی کردن عمر امیدوار و به کوشش و تحقیقات و کنجکاوی وادار نموده است.

امید است‌که دانشمندان به این هدف مقدس و آرمان بشریّت موفق و کامیاب گردند و در نتیجه، راز طول عمر حضرت قائم آل محمد(ص) بر طالبان حقیقت، آشکار گردد.

به وسیلهٔ غذا می‌توان زندگی را چند صد ساله نمود، زیرا ما از آنچه می‌خوریم ساخته شده‌ایم. شگفت آن‌که با این همه خطرات، از پیری نامی نیست و مرگ به علت خاص پیری یعنی گذشت زمان و طول عمر وجود ندارد.

اعضاء جسم حیوان زیاد و مختلفند و بینشان کمال ارتباط و اتصال برقرار است و حیات بعضی بر حیات سایرین توقّف دارد، و چون ناتوان گشت و مرگ عارض شد به مرگ آن جزء، مرگ سایرین نیز فرا می‌رسد.

علت مرگ، عمر هفتاد سال یا هشتاد سال یا صد سال یا بیشتر نیست، بلکه علت

اصلی بدین قرار است‌که عوارضی به عضوی حمله می‌کند و در نتیجه، آن عضو از انجام وظیفه ناتوان گشته مرگش فرا می‌رسد و به مرگ او، سایر اعضاء نیز فرسوده شده و حیات آن‌ها خاتمه می‌یابد. اگر نیروی علم توانست از آن عوارض و آثار آن‌ها جلوگیری کند، دیگر برای زندگی و عمر چند صد ساله مانعی باقی نخواهد ماند.

عمر انسان حدّ و مرز معینی ندارد که تجاوز از آن حد، غیرممکن باشد، و هیچ‌یک از دانشمندان تا حال نگفته که فلان مقدار سال، نهایت درجه‌ای است‌که هنگامی انسان بدان پایه رسید، مرگ برای وی حتمی است.

مرگ غیرمحتوم نیز مانند سایر بیماری‌ها معلول علل و عوامل طبیعی است، که اگر شناخته شوند و از تأثیر آن‌ها جلوگیری شود، می‌توان بشر را تا مدت بسیار زیادی از این مرگ نجات داد. چنان‌که علم و دانش توانست علل و عوامل بسیاری از امراض را کشف کرده از تأثیر آن‌ها جلوگیری کند؛ امکان دارد که علل مرگ غیر محتوم را نیز کشف کرده و از اثرات آن‌ها جلوگیری نماید.

در بین موجودات زنده مانند نباتات و حیوانات و انسانها، افرادی دیده شده که بیشتر از سایر افراد همنوع خود عمر کرده‌اند، این خود دلالت می‌کند که همنوعان افراد مذکور نیز امکان عمر طولانی دارند.

اگرچه اکثر مردم قبل از صدسالگی می‌میرند ولی مأنوس شدن ما بدین مقدار، دلیل نیست که عمر بشر از صد سال تجاوز نمی‌کند، زیرا عمر بسیاری از اشخاص، طولانی و بیشتر از صد سال شده و وجود انسان‌های صد و بیست ساله و صد و پنجاه ساله، دلیل روشنی است‌که عمر بشر را حدّ معینی نیست.

پیری یک عارضهٔ غیرقابل جلوگیری نیست و می‌توان آن را مانند سایر بیماری‌ها علاج نمود. چنان‌که علم طب توانسته علل صدها بیماری را کشف کرده و طرز معالجهٔ آن را به مردم یاد دهد، امکان دارد که در آینده علل پیری و مرگ غیر محتوم را شناخته و راه جلوگیری و مداوای آن را در اختیار بشر قرار دهد.

اگر کسی ترکیبات جسمانی او در کمال اعتدال باشد و اعضاء رئیسهٔ او مانند قلب، اعصاب، کبد، کلیه، مغز و معده نیرومند و سالم باشند، و به قواعد بهداشتی کاملاً عالم و

عامل بوده، خواص و آثار مأکولات و مشروبات را بداند، و از مفید آن‌ها استفاده کـرده و از مضر آن‌ها خودداری کند، و میکرب‌ها و عوامل تولید آن‌ها را شناخته و از پیشگیری آن‌هـا خودداری ننموده و از سموم و مهلکات بپرهیزد، و احتیاجات غذایی بدن را تـأمین کنـد، و مرضی را از پدر و مادر و اجداد بـه ارث نبـرد، و از صـفات زشـت و معاصـی کـه سـبب اضطراب روحی و فرسودگی اعصاب و قلب و مغز و تولید کنندهٔ امراض کثیری می‌باشـد، اجتناب ورزد و تمام صفات حمیده و اعمال شایسـته را کـه مفـرّح روح اسـت دارا باشـد، امکان دارد که چنین شخص چندین برابر افراد همنوع خود زندگی کند.

علم و دانش نه تنها عمر طولانی را محال نمـی‌دانـد، بلکـه امکـان آن را بـه اثبـات رسانده است. بنابراین عمر طویل و غیرمتعارف حضرت مولای زمان(ع) را نباید یک مشـکل لاینحل و محال غیرعادی شمرد.

نگاهی به معمّرین تاریخ

در ازمنهٔ ماضیه نیز کسانی عمر طولانی کرده‌اند و بعضی از ایشان، هنوز هم در قیـد حیات باقی هستند. بنا به روایت تورات، حضرت ذی‌القرنین سه هزار سال عمر کرد.

حضرت آدم نهصد و سی سال عمر کرد.

حضرت لقمان سه هزا و پانصد سال عمر کرد.

حضرت الیاس که یکی از پیغمبران به شمار می‌رود، از آن روزی که خلـق شـده تـا کنون زنده می‌باشد و کسی تا حال ادّعای وفات او را نکرده است.

حضرت خضر از آن روزی که خداوند توانا وی را آفریده تاکنون زنده است.

حضرت عیسی بن مریم که از روز ولادت آن بزرگوار تاکنون که سال ۱۴۱۸ هجری قمری است، هزار و نهصد و نود و هشت سال می‌گذرد زنده است و به موجب آیهٔ شـریفهٔ قرآن «ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» حضرت عیسی را نکشتند و به دار نیاویختند، و لکن امر عیسی بر یهود مشتبه است.

چه فرق است مابین این معمّرین و حضرت مهدی موعود(ع)؟ اگر عمر شـریف ایـن بزرگوار را که هزار و اندی سـال است یک امر غیرطبیعی بدانیم، باید روایت سه هزار سال

تورات را نیز یک امر غیرعادی و یک موضوع خرافی بدانیم.

آیا می‌توان گفت کلیّه این مورّخین و نویسندگان که اندازهٔ عمر معمّـرین را ثبـت و ضبط نموده‌اند، اعمال غرضی کرده باشند، یا منظورشان این بود که ما اندازهٔ عمـر معمّـرین را می‌نگاریم تا عمر طولانی حضرت مهدی منتظر استبعادی نداشته باشد؟!

پس چه شده که این مردم ماجراجو و فتنه‌انگیز عمر سه هـزار سـال و سـه هـزار و پانصد سال را از مسائل روز و مورد بحث و انتقاد قرار نمی‌دهند، ولی عمر هزار سـال ایـن بزرگوار را یک امر غیرطبیعی و غیرعادی می‌دانند!

عمر طولانی در روی زمین که استبعادی ندارد بجای خود، بلکه خدای قادر می‌تواند بشر را در قعر دریاها هزاران سال حفظ کند، چنان‌که در قرآن مجید خداوند متعال راجع به حضرت یونس می‌فرماید: «فَلَوْ لا اَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسْبِحینَ لَلَبِثَ فـی بَطْنِـهِ الـی یَـوْمِ یُبْعَثُـونَ» یعنی هرگاه حضرت یونس در شکم ماهی به تسبیح و تقدیس پروردگار خود نمی‌پرداخت، از زمان فعلی الی یوم القیامه در شکم ماهی بسر می‌برد!

امام خردسال!

حضرت حجه بن الحسن العسکری در نیمهٔ ماه شعبان سـال ۲۵۵ هجـری قمـری از یکی از ملکه‌های والای نسل حواریون حضرت عیسی(ع)، به دنیا آمد در سنّ پـنج سـالگی پدر بزرگوارش وفات یافت و از آن زمان تا حال، غایب است و بعد از حضرت امام حسن عسکری(ع)، مقام امامت و ولایت را دارا بوده و جمیع کمالات و صفات حمیـده و ملکـات فاضله در وجود آن‌حضرت فعلیّت دارد، و اوست امام منتظر شیعیان.

بعضی از کوتاه‌نظران و بیخبران گویند چگونه توان باور کرد کـه کـودکی در سـن پـنج سالگی به مقام‌ولایت وامامت منصوب گردد، و به مأموریت ضبط و تحمّل احکام‌الهی انتخـاب شود، و در آن صغر سنّ از حیث علم و عمل، امام و پیشوای مردم بوده و حجّت خدا باشد؟

جواب گوییم که شما نبوّت و امامت را یک مقام ظاهری ناچیزی پنداشته‌اید کـه بـه هیچ قیـد و شـرطی مشـروط نیسـت، و هرکسـی صـلاحیت دارد مـأمور حفـظ و تحمّـل احکام‌الهی شود و هیچ نیازی به استعداد و کمال و امتیاز ذاتی نیست.

اگر تأمل کنید و اخبار حضرات اهل بیت عصمت مراجعه نمایید، تصدیق می‌کنید که این امر یک موضوع ساده نیست، بلکه نبوّت مقام ارجمندی است‌که شخص واجد آن با حق‌تعالی ارتباط و اتصال داشته، و از افاضات و علوم عوالم غیبی برخوردار شده و احکام و قوانین الهی بر باطن و قلب نورانیش وحی و الهام می‌گردد.

هکذا ولایت و امامت مقام بزرگی است‌که واجد آن، طوری احکام‌الهی را از عوالم غیبی اخذ می‌کند که هیچ خطا و نسیان و عصیان بر ساحت وجود مقدسش راه نمی‌یابد. پس معلوم می‌شود که پیغمبر و امام به سبب کمال اتّصال با عوالم غیبی، حقایق را بدون خطا و اشتباه به عالم الفاظ و معانی تنزّل می‌دهد و به مردم ابلاغ می‌نماید.

پیغمبر و امام از حیث آفرینش و صفات و کمالات ممتازند، و به جهت این امتیاز است‌که حق‌تعالی ایشان را به مقام منصوب می‌گرداند. این امتیاز در همان اوان کودکی نیز در ایشان موجود است، لیکن هر وقت صلاح باشد و شرایط جمع شود و موانعی در کار نبود، این افراد برجسته به مقام نبوت یا امامت معرفی می‌شوند.

این انتخاب چنان‌که بعد از بلوغ یا در بزرگی انجام می‌گردد، ممکن است در ایام کودکی تحقّق پذیرد، چنان‌که به موجب آیات شریفهٔ قرآن مجید، حضرت عیسی در گهواره با مردم سخن گفت و خویش را پیغمبر و صاحب کتاب معرفی نمود «فَاَشارَتْ اِلَیْه قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً، قالَ اِنّی عَبْدُالله آتانِی الْکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً وَ جَعَلَنی مُبارَکاً اَیْنَ ما کُنْتُ وَ اَوْصانی بِالصَّلوه وَ الزَّکوه مادُمْتُ حَیّاً»:

پس اشاره کرد به او، گفتند چگونه سخن گوییم با کودکی که در گهواره باشد؟ حضرت عیسی گفت به درستی که من بندهٔ خدایم، خدا مرا کتاب داد و مرا نبی و مبارک گردانید در هر کجا که باشم، و سفارش نمود مرا به نماز و زکوه مادام که زنده هستم.

از این آیه و آیات دیگر معلوم میظشود که هیچ مانعی نیست کودکی در پنج سالگی به مقام ولایت و امامت منصوب شده و بر انجام وظایف خویش با کمال ارتباط و اتصال، کاملاً نیرومند و مقتدر باشد.

حضرت جواد علیه‌السلام نیز در هنگام وفاقت پدر بزرگوارش هفت ساله بود، و از جهت صغر سنّ امامتش میان بعضی از شیعیان مورد تردید واقع شد. پس به منظور حل این

مشکل، گروهی از بزرگان شیعه خدمتش رسیدند و صدها مشکلات مسائل از وی پرسیدند و جواب شافی دریافت نمودند و کراماتی نیز مشاهده کردند، به این سبب شک و شبهۀ ایشان برطرف شد.

حضرت رضا علیه السلام آن جناب را امام و جانشین خویش معرّفی می‌نمود و در مقابل تعجب مخاطبین می‌فرمود: حضرت عیسی علیه السلام نیز در سنّ کودکی پیغمبر و حجّت خدا بشاد.

حضرت امام علی النّقی علیه السلام شش سال و پنج ماه از سنّ شریفش گذشته بود که پدر بزرگوارش از دنیا رحلت نمود و امامت به وی منتقل شد.

در بین اطفال عادی هم افراد نادری دیده می‌شوند که استعداد و حافظه و قوای دماغی ادراکات ایشان از مردان چهل ساله هم بیشتر و بهتر است، چنان‌که اگر صفحات تاریخ را تحت مطالعه قرار دهیم، نظایر این افراد را زیاد خواهیم یافت. پس چه استبعادی دارد که خداوند متعال، حضرت بقیه الله را که علت مبقیه انسانی است، در سنّ پنج سالگی به ولایت و امامت برگزیند و تحمّل و ضبط احکام را به او واگذارد.

حضرات ائمۀاطهار علیهم‌السلام قبلاً صغر سنّ آن جناب را پیش بینی کرده بودند. حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید: سنّ حضرت قائم هنگام منصوب شدن به امامت از همۀ ما کمتر می‌باشد.

غیبت صغری و غیبت کبری

حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرات ائمۀاطهار قبلاً غیبت آن‌حضرت را پیش‌بینی کرده و به مردم اطلاع داده بودند.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: سوگند به خدایی که مرا برای بشارت برانگیخته، قائم فرزندان من بر طبق عهدی که به او می‌رسد غایب می‌شود، چنان‌که بیشتر مردم گویند خداوند را به آل محمد احتیاجی نیست، و دیگران در اصل تولدش شک کنند. هرکسی که زمان غیبت را درک نمود، دینش را نگهداری کند و شیطان را از طریق شک به‌خود راه ندهد که مبادا او را از ملّت من بلغزاند و از دین خارج کند.

حضرت صادق(ع) فرمود: قائم آل محمد دو غیب دارد یکی کوتاه و دیگری طولانی. حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و حضرات ائمهٔ‌اطهار(ع) غیبت آن‌حضرت را خبر داده بودند، چنان‌که غیبت آن بزرگوار اتفاق نمی‌افتاد، این خود برای بطلان عقیدهٔ امامیّه، شاهدی بود استوار.

اخبار وقوع غیبت آن‌حضرت چنان مشهور شد و معروفیتش به جایی رسید که دانشمندان و راویان احادیث و اصحاب حضرات ائمهٔ‌اطهار در این باره کتابها تألیف کردند، و احادیث مربوط به حضرت مهدی موعود(ع) و غیبتش را در آن کتب درج نمودند.

موضوع غیبت حضرت امام زمان سلام الله علیه موضوع تازه‌ای نیست، بلکه ریشهٔ عمیق دینی دارد و از زمان حضرت‌رسول‌اکرم(ص) تاکنون همواره مورد توجه و بحث بوده است.

برحسب براهین عقلی و روایات زیادی که از حضرات معصومین علیهم‌السلام صادر شده است، وجود مقدس امام و حجت، برای بقاء نوع انسانی و کمالات، ضروری و لازم است و هیچ عصری از آن وجود مقدس خالی نخواهد شد.

آن حضرت دو مرتبه از دیدهٔ مردم مخفی شد: مرتبهٔ اول از سال وفات پدر بزرگوارش یعنی ۲۶۰ شروع شد و تا سال ۳۲۹ ادامه یافت. در طول این مدت گرچه از نظر عامّه غایب بود ولی ارتباطات کاملاً منقطع نشده بود و به وسیلهٔ نوّاب معلوم، احتیاجات مردم مرتفع می‌شد؛ غایب بودن در این شصت و نه سال را «غیبت صغری» گویند.

غیبت دوم از سال ۳۲۹ شروع شد و تا زمان ظهور امتداد دارد، و این را «غیبت کبری» گیوند. حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرات ائمهٔ‌اطهار علیهم‌السلام قبلاً از وقوع این دو غیبت باخبر بوده و به مردم اطلاع می‌دادند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: قائم ما دو غیبت دارد، اولی کوتاه و دومی طولانی. در مرتبهٔ اول شیعیان خاص معلوم خدمتش می‌رسند و در مرتبهٔ دوم، خدمتش نمی‌رسند مگر عدّهٔ معدودی رجال‌الغیب، که ایشان را جز خواص نشناسند.

در غیبت صغری مردم از درک ملاقات آن‌حضرت محروم بودند، لیکن توسط نوّاب معلوم مشکلات دینی خود را حل می‌کردند، و حقوق واجبه‌ای که به اموالشان تعلق

می‌گرفت به همان نوّاب می‌دادند.

غایب بودن حضرت مولای زمان(ع) رهبر مردم، آن هم زمانی طولانی، امری‌است بس غریب و غیر مأنوس و باور کردنش برای اکثر مردم دشوار است، از این جهت حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و حضرات ائمهٔ‌اطهار(ع) کم‌کم مردم را به این موضوع آشنا می‌ساختند و افکار را برای پذیرش آن آماده می‌نمودند. گاهی از غیبت آن‌حضرت و گرفتاری‌های مردم آن زمان و حالات خواص و رجال‌الغیب سخن گفته و اجر ثابت قدم و انتظار فرج را گوشزد می‌نمودند، و گاهی هم با رفتارشان رموز غیبت را فراهم می‌آورند.

حضرت امام هادی(ع) با مردم کم معاشرت می‌نمود و جز خواص شیعه با کسی تماس نمی‌گرفت، و حضرت امام حسن عسکری(ع) در اکثر اوقات از پشت پرده با مردم سخن می‌گفت تا ایشان به غیبت آن حضرت، آماده و مأنوس گردند.

اگر بعد از رحلت حضرت امام حسن عسکری(ع) غیبت کامل شروع می‌شد، ممکن بود وجود حضرت امام زمان(ع) مورد غفلت واقع شده کم‌کم فراموش گردد، از این جهت ابتدا غیبت صغری شروع شد و هنگامی که افکار مساعد گشت و آمادگی بیشتری حصال شد، غیبت کبری آغاز گردید.س

حضرت سجاد(ع) فرمود: یکی از خصایص حضرت نوح در حضرت قائم(ع) وقوع خواهد یافت و آن طول عمرش می‌باشد.

حکمت و مصلحت آفرینندهٔ این دستگاه با عظمت، چنین اقتضاء کرد که آخرین حجّت خود را برای برهه‌ای از زمان نگاهدارد و چون آفتاب عالمتاب، اشعهٔ فروزان او را به مردم نشان دهد بدون این‌که چشم‌ها قدرت دیدن خود خورشید درخشان را داشته باشند.

اگر مانعی وجود نداشت، ظهور آن حضرت، اصلح و انفع بود و لیکن خداوند متعال آن وجود مقدس را به عللی پنهان داشته است و افعال خدا هم با نهایت استحکام و بر طبق مصالح و حکم واقعی صادر می‌شود؛ پس غیبت آن وجود مقدّس را نیز علت و حکمتی است و اساس علت و سبب، برای مردم بیان نشده است.

حضرات انبیائی که هم صاحب مقام نبوت بودند و هم مقام امامت، پس از هریک از آن‌ها دوازده نفر جانشین بوده که دوازدهمین آن‌ها به امر خدا غیبت اختیار نموده است

همچنین گاهی بعضی از سایر حضرات ائمهٔ سلف و حضرات انبیاء نیز غیبت اختیار کرده‌اند بنابراین، غیبت امام عصر علیه‌السلام، جنبهٔ عام دارد.

همان حکمتی که در غیبت حجّت‌های گذشته وجود داشته، در غیبت آن جناب نیز وجود دارد. موضوع غیبت، سرّی است از اسرار خدائی و غیبی است از غیوب الهی، و افعال خدا هم از روی حکمت است گرچه تفصیلش برای ما مجهول باشد.

امام، غایت نوع و فرد کامل عالم انسانیّت و رابط بین عالم مادی و عالم ربوبی است و اگر امام، روی زمین نباشد، رابطهٔ بین عالم مادّی و ربوبی منقطع گردد.

حقایق و اشراقات و افاضات عوالم غیبی در آینهٔ پاک قلب امام منعکس شده و به واسطهٔ او بر قلب سایر افراد نازل می‌گردد.

امام، رهبر و مربّی عالم وجود، و حضور و غیبتش در ترتّب آثار معنوی، بی‌تفاوت است. چنان‌که از حضرت سجاد پرسیدند چگونه می‌توان از وجود امام غایب منتفع شد؟ فرمود: همان‌طور که از خورشید پشت ابر انتفاع می‌برند.

تنها روزنهٔ امید

آرمان و امید، عنصر اصلی حیات و سلول پدید آورندهٔ تاریخ است. آرمان‌ها، خواسته‌هاست و ارادهٔ اجتماع، بوجود آورندهٔ عظیم‌ترین قدرتهاست. آرمان و امید هر ملّتی دورنمای آیندهٔ آنان است و به فرمودهٔ حضرت علی(ع)، غور و توجه زیاد مردم به چیزی، نشانهٔ پیدایش زمینه برای بوجود آمدن همان چیز است.

در مسیر حق، پیشتازان حرکت، هرگز یأس و نومیدی را بر خود روا نمی‌دارند، زیرا آنچه پیش از مرگ انسان را می‌کشد، یأس است. البته امید و انتظاری فضلیت دارد که ثمرهٔ آن خودسازی باشد، زیرا هرگز با اشاعهٔ فساد، مقدّمهٔ اصلاح فراهم نمی‌شود. هر راهی راهرو خود را به سر منزل مقصود می‌رساند. کعبهٔ مقصود راهی دارد و وصل طاغوت، راهی. شناخت هدف، ضروری است‌که ابهام آن، موجب تحیّر در انتخاب مسیر است.

جهان کنونی در حال انتظار بزرگ است، انتظار بیداری عمومی و سرکشی پیگیر در برابر ستمکاران؛ انتظار یک تاریخ و تولّد تاریخ نوینی که نطفهٔ آن منعقد شده، در حال رشد است.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) کراراً به مردم گوشزد می‌فرمود که دستگاه ظلم و ستم، عاقبت به دست مهدی موعود(ع) برچیده شده و کاخهای بیدادگری واژگون گردد.

تنها روزنهٔ امیدی که امروز برای بشر مفتوح است و یگانه برق امیدی که در این عصر تاریک جستن می‌کند، وجود مقدس حضرت مولای زمان علیه السلام و انتظار فرج و فرارسیدن عصر درخشان حکومت توحید و نفوذ قوانین الهی است. استمداد از آن نیروی غیبی است‌که بشر را از سقوط در وادی یأس و ناامیدی نجات داده و به شاهراه روشن امید وارد می‌سازد.

آری حضرت‌رسول‌اکرم(ص) با طرح برنامهٔ مقدس حکومت توحید و تعیین مربی و رهبر اصلاحات جهانی، دیو یأس را از اسلام رانده و درهای شکست و ناامیدی را مسدود ساخته است. انتظار می‌رود که جهان مسلمین با اجراء این برنامهٔ مقدس، ملل پراکندهٔ جهان را متوجه خویش ساخته و در تشکیل حکومت توحید متّحدشان گردانند.

ایمان به حضرت مهدی موعود(ع) آیندهٔ روشن و تابناکی را برای شیعیان تجسّم کرده و روح یأس و شکست را از آنان سلب نموده است. شیعیان در این عصر تاریک مادیّت و نفس پرستی و جور و ستم و کفر و جنگ و استعمار، عصر درخشان حکومت توحید و تکامل عقول انسان و فروریختن دستگاه بیدادگری و برقراری صلح واقعی و رواج بازار علوم و معارف را بالعیان مشاهده می‌کنند.

یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه دلالت می‌کند بر این‌که حضرت ولیّ عصر(ع) در زمان غیبت هم در پیشرفت و عظمت اسلام و حلّ و فصل امور ضروری مسلمین تا سر حدّ اختیار می‌کوشد.

حضرت علی(ع) فرمود: مردم از جادهٔ حقیقت منحرف شده و به چپ و راست می‌روند و طرق هدایت را رها کرده و در راه‌های ضلالت قدم می‌زنند. پس آنچه شدنی است و در انتظار او هستید، تعجیل نکنید و چیزی را که زود واقع خواهد شد دیر مشمارید، چه بسا موضوعی که در رسیدن به آن تعجیل کنید و وقتی بدان رسیدید گویید ای کاش آن را درک نمی‌کردم. هرکه از ما اهل بیت آن زمان را درک نمود و امام آن عصر شد، او با چراغ‌های روشن راه می‌رود و بر روش صالحین رفتار می‌نماید و گره از مشکلات مسلمین باز کرده و از گرفتاری آزاد سازد، و جمعیت باطل و زیانبخش را پراکنده نموده اجتماع سودمندی را

برقرار نماید، و اجتماعاتی را که برای برهم زدن اساس اسلام تشکیل می‌شود، متفرّق سازد.

از ظاهر خطبه معلوم می‌شود در زمان حضرت علی بن ابیطالب نیز مردم در انتظار وقوع حادثه‌ای بودند که رسول خدا(ص) به ایشان خبر داده بود. و نیز معلوم می‌شود که آن‌حضرت در حل و فصل امور ضروری مسلمین و در حفظ حوزهٔ مقدّسهٔ اسلام کوشیده و از مشکلات مسلمانان گره‌گشایی نموده و از گرفتاران دادرسی می‌نماید، و تمام این کارها را در خفا و پنهانی انجام می‌دهد.

همچنین حضرت علی فرمود: به برکت این بزرگوار، دسته‌ای از مسلمین خود را برای دفاع از اسلام آماده کرده و شب و روز از علوم و حکمت‌های الهی بهره‌مند می‌شوند. حضرت سجاد(ع) فرمود: در زمان غیبت جمعیتی اعتقاد کامل به امام غایب دارند و در انتظار ظهور آن جناب هستند، ایشان بهترین اهل تمام ازمنه و اعصار می‌باشند. و نیز فرمود: این جماعت از شیعه به منزلهٔ مجاهدین فی سبیل الله در حضور حضرت پیغمبر(ص) محسوب می‌شوند.

حضرت علی(ع) فرمود: انتظار فرج آل محمد را داشته باشید و هرگز از رحمت نامتناهی خدای رحمان مأیوس نشوید که محبوب‌ترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است. حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: بهترین امت من کسانی هستند که در انتظار فرج امام غایب هستند، و می‌خواهند از خدا که جور و ستم را براندازد و خورشید عدالت را از افق طالع نماید، و بساط معدلت را به دست ولیّ خود در سراسر جهان بگستراند.

اعتقاد به امام غایب و انتظار فرج، روح امید و قوت قلبی در شخص منتظر ایجاد می‌کند و در نتیجه از پیشامدهای ناگوار و فشارهای دشمنان روزگار خستگی پیدا نمی‌کند، انتظار آمدن و ظهور آن حضرت، علامت کمال محبت و علاقهٔ شدید شخص منتظر است نسبت به امام غایب.

انتظار فرج حضرت مهدی قائم(ع) نشانهٔ میل و رغبت تمام به ظهور کمالیهٔ اسلام و غلبهٔ حق بر باطل و اقامهٔ عدل و اجرای احکام‌الهی و حدود شرعی و جریان امور روی محور صحیح و رسیدن هر صاحب حقی به حق خود بدون کم و زیادع و نیل هر انسانی به کمال وجودی خود می‌باشد، و نیز انتظار دلیل بر کمال ایمان و علاقه بر حق و حقیقت و انزجار از باطل است.

انتظار حضرت مهدی موعود سلام‌الله علیه یکی از سنن تکاملی است. این سنّت الهی برای مدتی است‌که هیچ‌کس نمی‌داند. از جمله غیب‌ها که در پیشگاه احدیت بوده و بشر را به آن راهی نیست، عبارت است از وقت ظهور حضرت مهدی موعود(ع)، هرکس توقیت کند، یعنی ادّعانماید که آن بزرگوار درفلان سال وماه وروز وساعت ظهورخواهد کرد،او کاذب‌است.

گرچه امام قلب عالم است و خداوند متعال او را به خیلی از مغیّبات آگاه کرده، ولی تنها خدا بر هر چیزی عالم است «انَّ اللهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیم». بنابر آنچه از کلام بزرگان دین استفاده شده، حتی آن بزرگوار نیز وقت ظهور خود را نمی‌دانند و واقفند که این سرّ مکتوم الهی است.

مفهوم انتظار فرج

حضرات ائمهٔاطهار علیهم‌السلام به مردم انتظار فرج را سفارش می‌نمودند و می‌فرمودند انتظار فرج خود یک نوع فرج است. و نیز می‌فرمودند کسی که در انتظار فرج باشد، مانند کسی است‌که در میدان جهاد با کفار جنگ کند و به درجهٔ رفیع شهادت نایل آید.

اکنون باید دانست که معنای انتظار فرج چیست و چگونه انسان می‌تواند منتظر باشد تا به آن همه اجرها نایل گردد؟

آیا در تحقق انتظار فرج همین قدر کافی است‌که کسی گوید من منتظر ظهور حضرت امام عصر هستم، یا گاه و بیگاه گوید خدا فرج حضرت امام عصر را نزدیک گرداند، و یا بعد از ادای نماز یا در مشاهد مقدّسه برای تعجیل در ظهور دعایی را با سوز و گداز بخواند؟ البته همهٔ اینها در جای خود نیکوست، لیکن او را مصداق حقیقی منتظر فرج قرار نمی‌دهد، و با کسی که در میدان جهاد به خون خویش آغشته شده برابر معرّفی نمی‌نماید.

افرادی که از زیربار هرنوع مسئولیت اجتماعی و وظیفهٔ امر به معروف و نهی ازمنکر شانه خالی می‌کنند،و درمقابل این فتنه و فساد بیش از این عکس العملی نشان نمی‌دهند که خدا فرج حضرت امام عصر را نزدیک گرداند،البته خدا این افراد سست عنصر را در ردیف کسانی قرار نمی‌دهد که در راه دین از اهل و عیال و ثروت و مال خود دست برداشته و در میدان جهاد، شربت شهادت را نوشیده‌اند. بنابراین باید انتظار فرج، معنای دقیق‌تر و

ارزنده‌تری داشته باشد.

افرادی که حلّ مشکلات خود را از قوانین موضوعهٔ بشری انتظار دارند، و قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام را بطور کلّی نادیده گرفته‌اند و احکام خدایی را در مساجد و معابد محصور نموده‌اند، در اعمال و اجتماعشان اثری از اسلام دیده نمی‌شود، پراکندگی داخلی و اختلاف در بینشان حکمفرماست، با اجانب می‌سازند لیکن با خودشان نمی‌سازند، هرگز نمی‌توان گفت ایشان منتظر فرج آل محمد(ص) و نهضت حضرت مهدی موعود(ع) می‌باشند.

حکومت جهانی توحید

برحسب اخبار متواتره که در کتب شیعه و سنّی وارد شده، ظهور حضرت حجّه بن الحسن(ع) ثابت و محقّق است و جامعهٔ شیعیان همه بر این عقیده اتفاق دارند. و نیز بسیاری از علمای سنّت و جماعت معتقدند بر این‌که روزی خواهد آمد که در آن روز اسلام رونق کامل گیرد و مسلمانان حیات نوینی پیدا کنند، و دین مرده زنده شود اسلام در سراسر جهان حکومت کند و دشمنان خدا و رسول همه از بین روند، و نهال عدالت و امنیّت و انصاف آسایش روحی بل جسمی کاشته گردد.

از اخبار و احادیث معلوم است‌که برنامهٔ کار حضرت قائم بسی مشکل و دشوار است. او باید جهان را اصلاح کند و جور و ستم را ریشه کن سازد و آثار کفر و بی‌دینی را براندازد و جهانیان را خداپرست گرداند و عدل و داد را در سراسر جهان گسترش دهد و دین اسلام را آیین همگانی گرداند، تا همه در زیر پرچم توحید با صلح و صفا زندگی کنند. در صورتی یک چنین نقشهٔ وسیع و عالی اجرا می‌گردد که مزاج معنوی بشر برای پذیرش آن مهیّا شود.

اگر اوضاع عمومی جهان و پایهٔ تعقل و ادراکات و عقول بشر به همین حالت باقی بماند،تأسیس حکومت واحد جهانی، امر بعیدی است. چنان‌که پایهٔ تعقل و سطح معلومات بشر در اعصار و قرون گذشته به پایهٔ کنونی نبوده و در اثر مروز زمان و حوادث و انقلابات روزگار بدین مرتبه رسیده است، همچنین در سطح کنونی هم توقّف نخواهد کرد و بطور

قطع می‌توان گفت روز به روز بر معلومات بشر اضافه شده و در آینده به سطح عـالیتری از تعقل و درک مصالح عمومی ارتقاء خواهد یافت.

بعضی از ممکنات که امکان هستی را واجدند، وقتی به کمال رسند که اسـباب و عللـی ضمیمهٔ آن‌ها گردد تا در نتیجه، استعداد پیدایش یابند. وقتی به این ممکن ذاتی اسباب و عللـی ضمیمه شد، پیوسته از حالتی به حاتی در می‌آید تا سرانجام قوّهٔ قابله به حدّ کمال رسیده و قوهٔ فاعله در حد کمال تأثیر کرده و از اجتماع این دو قوه امر تازه‌ای بوجود می‌آید.

هر نهضت و انقلابی که برای هدف معینی برپا می‌شود، در صورتی امکـان پیـروزی دارد که زمینهٔ آن از هر جهت فراهم باشد و اوضـاع و شـرایط کـاملاً مهیّـا شـود، و افکـار عمومی برای تأیید و پشتیبانی آن آماده گردد، در غیر این‌صورت انقلاب با شکست مواجـه خواهد بود.

نهضت و قیام حضرت مهدی موعود(ع) هم از این قاعدهٔ کلـی مسـتثنا نیسـت، و در صورتی می‌تواند پیروز گردد که اوضاع و شرایط، مساعد وزمینه فراهم شود. انقلاب جهانی حضرت مهدی موعود همانند حوادث تاریخی و رویدادهای اجتماعی و طبیعی بـه تـدریج رخ می‌دهد، و تا اسباب و علل و شرایط آن به حدّ کمال نرسد، این انقلاب بوجود نخواهد آمد.

نهضت آن‌حضرت یک نهضت سطحی نیست، بلکه انقـلاب همـه جانبـه و جهـانی بوده برنامهٔ بسیار عمیق و دشواری دارد. او می‌خواهـد تمـام اختلافـات نـژادی، کشـوری، زبانی، مرامی و دینی را برطرف سازد، و سرتاسر گیتی را با قوانین مقدس الهی اداره نمایـد تا در نتیجه همهٔ بشر با هم با کمال صلح و صفا زندگی کنند.

آن حضرت علل و عوامل اختلاف انگیز را از ریشه قطع نماید و کفر و مادّیگری را زا بین ببرد و دین اسلام را آیین همگانی گرداند. او می‌خواهد افکار پریشان بشر را به یـک هدف متمرکز سازد، خلاصه او می‌خواهد بشر و جوامع انسانی را به سعادت و کمال واقعی برساند تا بر پایهٔ فضایل و صفات حمیده و اخلاف نیک استوار گردد.

دانشمندان و اهل تحقیق می‌دانند که به وقوع پیوستن چنـین انقـلاب، کـار سـهل و ساده‌ای نبوده و چنان نیست که بدون تهیه اسباب و مقدمات و آمادگی افکار، امکان وقـوع

داشته باشد. چنین انقلاب باید از اندرون دلهای جهانیان سرچشمه گیرد، بالاخصّ مسلمانان که می‌خواهند پرچمدار آن قیام خدایی باشند، باید خود را آماده نمایند.

قرآن کریم نیز شایستگی و صلاحیت را شرط آن انقلاب دانسته می‌فرماید: «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ» یعنی بندگان شایسته و صلاحیتدار، اختیار و قدرت زمین را به دست می‌گیرند.

در دوران غیبت، مردانی که در مکتب حقیقت، مربّی به ترتیب ربوبی گشته‌اند، از سرچشمهٔ علوم و ولایت بهره‌مند می‌گردند. در حقیقت زمان غیبت، دورانی است‌که قوا و استعدادهای انسانی در حدّ کمال به مقام فعلیّت رسد تا قابلیت بهره‌برداری از آن رهبر الهی را دارا شود. البته در اثر تخدیرهای فکری و آلودگی و دور افتادن از درک لذت حق و عدالت، ممکن است قوا و استعدادهای خفتهٔ انسان بیدار نشود و قابلیت نیابد.

بنابراین تا آن قابلیّت و زمینهٔ ظهور در درون انسانها فراهم نگردد، این قیام و ظهور امکان‌پذیر نخواهد بود. زیرا در تحولات اجتماعی، یک شرط اساسی مطرح است‌که قرآن هم بدان گویاست «انَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ» خداوند متعال وضع قومی را تغییر نمی‌دهد مگر این‌که ایشان خود را تغییر دهند.

جامعهٔ بشر هرچه از علم و معارف دینی دور شود، به رذایل و اعمال قبیحه پردازد، زیرا وقفه و سکون نیست همه در حرکت هستند، منتها حرکت یا صعودی است یا نزولی، اگر ترقی نشد قهراً تنزّل است. خاطر آدمی همیشه حاضر برای گرفتن زشت و زیباست، در مواجه شدن با تربیت دینی و فضلیت، رشد عقلی پیدا می‌کند و در روبرو شدن با بهیمیت، انحطاط اخلاقی می‌یابد.

بنابراین در عصر غیبت، کسانی‌که طریق حق می‌پیمایند، موفق و کامیاب می‌شوند و کسانی‌که منحرف و در خیال خور و خواب و خشم و شهوت هستند، در حضیض مذلّت و خواری و در قعر دریای جهل و نادانی و فساد محیط گرفتار خواهند شد.

آری نوع بشر تا به حد کمال و رشد نرسد و برای پذیرایی حکومت حق آماده نگردد، به سعادت حقیقی نخواهد رسید. البته رشد فکری هم یک حادثهٔ آنی نیست، بلکه در طول ایام و مرور زمان و حوادث روزگار و تجارب و تعالیم رهبران خدایی پیدا شود و رو به کمال نهد.

باید قانونگذاران برای اصلاحات عمومی و سعادت و آسایش بشر، به قدری قوانین تدوین کنند و تبصره به آنها زنند و بعد از مدتی آن را لغو کرده قوانین تازه‌ای بجای آنها گذارند تا خسته شوند، و جهانیان بر نقصان و سستی قوانین بشر و افکار کوتاه قانونگذاران پی برند، و از فوایدی که انتظار داشتند از آن قوانین حاصل گردد مأیوس شوند، آنگاه بدین مطلب اعتراف نمایند که یگانه طریق اصلاح بشر، پیروی از پیامبران و اجرای قوانین الهی است.

بشر هنوز حاضر نیست در مقابل قوانین الهی تسلیم شود، و گمان می‌کند که به وسیلهٔ این علوم و اختراعات می‌تواند اسباب سعادت مردم را فراهم سازد، لذا قوانین الهی و برنامه‌های معنوی را کنار گذاشته در پی مادیّات می‌دود. آنگاه خود اقرار و اعتراف می‌کند که این علوم و اختراعات اگرچه انسان را در فضا پرواز می‌دهند، و کرات آسمانی را مسخّرش می‌گردانند و اسلحه‌های کشنده و ویران کننده در اختیارش می‌گذارند، ولی نمی‌توانند مشکلات جهانی را حل کنند و استعمار و بیدادگری را ریشه کن سازند و بشر را به آسایش روانی و سعادت جاودانی برسانند.

باید به قدری حکومت‌ها در جهان تأسیس شود و مرام‌ها و احزاب فریبنده بوجود آید، تا مردم از اصلاحات جهانی مأیوس شده تشنهٔ قانون اصلاحات خدایی باشند، و برای پذیرفتن حکومت توحید آماده کردند. هنوز بشر تحمل حکومت توحید را در نتیجهٔ عدم آشنایی به حقایق ندارد، ولی همیشه از این نعمت عظما محروم نخواهد ماند. خداوند رحمان او را به وسیلهٔ رهبران طریق حق از غایت مطلوبی بهره‌مند خواهد ساخت.

بشر از روزی که پا به عرصه گیتی نهاده در آرزوی یک زندگی اجتماعی خوش و سعادت‌بخش است، و در راه رسیدن به آن تلاش و کوشش می‌کند و همیشه از جان و دل خواستار یک عصر درخان و اجتماع صالحی است‌که ظلم و تعدّی در آن نباشد. این خواستهٔ بشر، بی هدف و بی غایت نیست، ایشان به وسیلهٔ مرشدین طریق حق به آمال خود نایل خواهند آمد.

بطور قطع جهان روزی را در پیش دارد که افکار مردم بیدار شده، از این احکام و قوانین و مرام‌ها مأیوس و از حکّام و فرمانروایان و قانونگذاران ناامید گشته و از بعضی

مشکلات که به دست خویش تهیه نموده و بستوه آمده، متوجه خدا و قانون الهی می‌گردد و خواهد دانست که چاره این مشکلات لاینحل جهان در دو چیز است: اول ـ نقشه و برنامهٔ اصلاحات جهان و قوانین کامل و روشن الهی. دوم ـ یک زمامدار معصوم که در اجرای قوانین و برنامه‌های الهی دچار سهو و اشتباه و خطا نشده و به همهٔ جهانیان با یک دیده بنگرد. این معصوم، همانا حضرت مهدی موعود علیه السلام است‌که خدای رحمان آن بزرگوار را برای چنین موقع حسّاسی ذخیره نموده و قوانین و برنامه‌های متین اسلام را پیش او به ودیعه نهاده است.

اصلاح بشر و اجرای قوانین الهی هدف و مقصد تمام پیامبران بوده است، و همهٔ آن مصلحین خدایی به اندازهٔ استعداد و ادراک مردم زمان خود در راه نیل به آن هدف عالی و آرمان بشر سعی و کوشش کرده و مردم را به سوی آن غایت رحمانی سوق داده‌اند، پس همهٔ ایشان در مورد این هدف سهیم و دخیلند.

موفقیّت حضرت مهدی موعود(ع) را باید موفقیت حزب خداپرست و سلسله انبیاء و رجال دین محسوب داشت، و پیروزی آن‌حضرت پیروزی شخصی و فردی نیست. به واسطهٔ نیروی محیّرالعقول آن حضرت، حق بر باطل غلبه کند و دینداری بر بی‌دینی چیره گردد؛ وعده‌های همهٔ انبیاء جامهٔ عمل می‌پوشد و هدف و ایده‌آل ایشان تحقق می‌یابد.

حضرت مهدی موعود(ع) به واسطهٔ نصرت و تأییدات خداوندی و قدرت خارق‌العادهٔ مقام ولایت، حکومت‌های سرکش و ستمکار را سرنگون سازد و حکومت توحید و عدالت را در سراسر جهان تشکیل دهد و همه بدون شک، ندای عدالت خواهی حضرت مهدی موعود(ع) را اجابت کنند و در پیشبرد هدفش کوشش نمایند.

در آینده، روحانیّت مقدس شیعه اوضاع آشفتهٔ خود را سر و سامان و نظمی خواهد داد، و حقایق نورانی و احکام محکم قرآن را که سعادت بشر در آن‌ها تضمین شده است به جهانیان ابلاغ خواهد نمود.

موفقیت حضرت مهدی موعود(ع) در واقع موفقیّت تمام پیامبران است، زیرا ایشان بودند که به واسطهٔ کوشش و فداکاری خود راه حقیقت را بر مردم هموار ساختند و مزاج معنوی را تا حدودی مستعد و آماده نمودند.

طرح برنامه و مبارزه از پیامبران گذشته آغاز شده و همهٔ ایشان سطح افکار دینی بشر را ترقی دادند تا نوبت به حضرت پیغمبر اسلام(ص) رسید. آن بزرگوار نیز نقشهٔ کامل و برنامهٔ جامع انقلاب و تحول کمالی جهانی را تهیه نموده تحویل حضرات ائمهٔاطهار(ع) داد. آن جناب خود و جانشینانش در راه این هدف عالی کوشش‌ها کردند و رنجها بردند، و باید سالهای سال بگذرد و آن انقلاب و تحول جهانی واقع شود تا مردم برای پذیرفتن حکومت توحید آماده باشند.

آن حضرت دعوتی را که جدّش حضرت‌رسول‌اکرم(ص) کرد، به علل شباهت داشتن محیط او به عصر جاهلیّت، همان دعوت نبوی را تجدید کند. او قیام می‌کند تا فرصت‌های از دست رفته را برای تکامل معنوی تجدید سازد. او قیام می‌کند تا بشر را با تعدیل تمدّن مادّی به سرحدّ تکامل معنوی برساند و آنچه را که از مدنیّت جهان سوء استفاده می‌شود، متذکر شود و طریق استفادهٔ حقیقی از آن تمدن را به جهت حصول سعادت به مردم تعلیم فرماید.

حضرت مهدی موعود(ع) مجری همه نقشه‌های پیغمبر اسلام(ص) بلکه تمام پیامبران است و پیروزی او پیروزی تمام ادیان آسمانی است، و آخرین سنگر کفر و بی‌دینی توسط نیروی خارق‌العادهٔ آن جناب مفتوح شده و آرمان بشریت تحقق خواهد یافت.

انحراف مردم از دین

حضرت صادق(ع) فرمود: وقتی‌که قائم ما قیام کرد، مردم را از نو به دین اسلام دعوت می‌نماید و به سوی چیزی‌که کهنه شده و مردم از آن دور افتاده‌اند، هدایت می‌کند. او «قائم» نامیده شده چون برای به پا داشتن حق قیام کند، و او «مهدی» نامیده شده چون به چیزی‌که مردم از آن دور شده‌اند، هدایت می‌نماید.

حضرت صادق فرمود: وقتی قائم ما ظهور کرد با امر جدیدی خواهد آمد، چنان‌که حضرت‌رسول‌اکرم(ص) در آغاز اسلام مردم را به امر جدیدی دعوت می‌نمود.

حضرت صادق فرمود: وقتی‌که قائم ما قیام کرد، از ناحیهٔ مردم با مشکلات و سختی‌هایی مواجه خواهد شد که حضرت پیغمبر(ص) از مردم عصر جاهلیت به آن مقدار

مواجه نشده بود! زیرا هنگامی که آن‌حضرت به پیغمبری مبعوث شد مـردم سـنگ و چـوب را پرستش می‌کردند، اما وقتی قائم ما ظهور کرد مردم احکام خـدا را بـر ضـدّ معـانی حقیقـی آن تأویل و تعبیر کنند و به وسیلهٔ قرآن با وی احتجاج و مخاصمه نمایند! پس فرمود: سـوگند بـه خدا عدالت مهدی موعود(ع) مانند گرما و سرما در اندرون خانه‌های ایشان داخل می‌شود.

در این عصر، اکثر مردم ارکان و اصول مسلّمهٔ اسلام را رها کرده فقط ظـواهر آن را گرفته‌اند، و از اسلام به جز از ظواهر نماز و روزه و اجتناب از نجاسات چیزی نمی‌دانند، و دین را در مساجد محصور کرده و حقیقت دین بر اعمالشان نفوذ نمی‌کند. صفات زشت در نظر ایشان هیچ اهمیتی ندارد. اخلاقیات دستورات اجتمـاعی را اصـلاً از اسـلام محسـوب نمی‌دارند، و محرّمات الهیه را با حیله‌های گوناگون جایز می‌شمارند و از ادای حقوق واجبه خودداری می‌نمایند و از قرآن فقط به قرائت و تجوید و احترامات ظاهری اکتفا کرده‌اند.

اگر حضرت امام عصر(ع) ظاهر شود به ایشان می‌فرماید: شما از حقیقت و گـوهر دیـن دور افتاده‌اید، آیات قرآن و احکام دین را برخلاف واقع تأویل و تعبیر مـی‌کنیـد. شـما دنیـای خـود را هرگز با احکام دین تطبیق نکرده‌اید، بلکه احکام دین را بـا دنیـای خـود توجیـه نمـوده و سـازش داده‌اید. به جای این همه دقّت که در قرائت و تجوید به عمل می‌آورید، به احکام قرآن عمل کنیـد و دستورات اجتماعی و اخلاقی را باید ازارکان اسلام بدانید و جزء برنامه عملی خویش قرار دهید.

از محرمات بپرهیزید و حقوق واجبهٔ خود را بپردازید، و بدانید که خواندن و شنیدن مدائح و مصائب، جای خمس و زکوه را نمی‌گیرد و گناه رباخواری و رشوه و تقلب و غـلّ و غش را نمی‌بخشد و دود آتش عزای ظاهری جدّم حسین(ع)، جـواب آه و نالـهٔ یتیمـان و مظلومان و بیوه زنان را نمی‌دهد. جدّم حسین(ع) از برای گریه گشته نشد، بلکـه در راه دیـن به شهادت رسید، شما هدف جدّم را گم و پایمال کرده‌اید، با تأویلات و توجیهات غلـط از زیر بار واجبات شانه خالی می‌کنید، دین را و قدس و تقـوی را تنهـا در مسـاجد و بعضـی محافل محصور ننمایید.

چنین دین و برنامه برایشان تازگی داشته و از آن وحشت مـی‌نماینـد، زیـرا کـه ایشـان اسلام راطوردیگر تصور کرده بودند،ومی‌پنداشتندعظمت و ترقی اسلام به زینت کردن مساجدو مناره‌های بلند است. اگر امام عصر(ع) گویدعظمت اسلام به عمل صالح و راستی و درسـتی و

امانتداری و وفای به عهد و اجتناب از محرمات است، برایشان تازگی دارد. خلاصه بین مهدی توهّمی ایشان و برنامه‌اش با حضرت مهدی واقعی و برنامهٔ او، تفاوت مافوق التّصور است.

برخی علائم ظهور

علایم ظهور حضرت مهدی قائم(ع) و پیدایش دولت حقّهٔ آل محمد(ص) دو قسم است: یکی از آن قسمها مخصوص به‌خود آن جناب است و قسم دیگر مربوط به عامّه خلق است، که بعضی از آن‌ها واقع شده مردم دیده و می‌بینند، و حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و حضرات ائمهٔ‌اطهار(ع) از آن‌ها خبر داده‌اند.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص)فرمود: می‌آید زمانی که باطن اکثر مردم زشت و خبیث وظاهر آنان نیک و زیبا گردد، و ذکر و خیال ایشان دنیا و مال دنیا شود، یعنی از نظر نفسانیّت و لذت، و هیچ نظر خدایی نباشد. و بعد فرمود: خداوند عالم ایشان را به بلاهای گوناگون مبتلا سازد.

حضرت رضا(ع) فرمود: بدترین گروهها و فرقه‌ها که از اسلام واقعی جدا می‌شوند، صوفیان هستند، لعنت خدا بر آن‌ها باد.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: می‌آید زمانی که باقی نماند از قرآن مگر اسم و درس، و نماند از اسلام مگر اسم و رسم. ثروتمندان از بینوایان دستگیری نمی‌کنند و حقوق واجبهٔ خود را نمی‌پردازند و کوچکتران به بزرگترین احترام نمی‌گذارند، مساجد ایشان از حیث بنا و ساختمان و یا جمعیّت، معمور و آباد باشد ولی از حیث ایمان و هدایت خراب شود، و فقها و دانایان ایشان بدتر از همه باشند و فتنه و فساد از ایشان شروع شود، و آخرالامر فتنه‌ها دامنگیر خودشان شود.

حضرت‌رسول‌اکرم(ص) فرمود: دنیا رو به هرج و مرج نهد و فتنه و فساد آشکارا گردد، در چنین موقع خداوند عالم حضرت قائم(ع) را ظاهر فرماید، و آن‌حضرت قلعه‌های ضلالت و گمراهی را در اندک زمانی فتح نموده، قلوب غافل را متوجه به حقیقت سازد.

اخبار و احادیث پیشوایان آسمانی، دلالت قطعی دارد که در مجموع، اوضاع جهان رو به بهبود نخواهد بود. ولی این به معنی نومیدی از مجاهدت برای استقرار عدالت و سکوت در قبال ظلم و فساد نیست. درهرعصری‌امربه معروف و نهی‌ازمنکربا جمع‌شرایطش از فرائض است. ظاهراً در ادوار مختلف مبارزاتی علیه فساد و بی‌دینی صورت

گرفته اما کمتر با حق و حقیقت توأم بوده است.

در آستانهٔ ظهور، قیام‌هایی علیه ظلم و ستم و باطل صورت گیرد و زمینه را برای ظهور آن بزرگوار فراهم‌تر نماید. چنان‌که امام باقر(ع) فرموده: قومی را می‌بینم که در مشرق خروج کرده مطالبهٔ حق می‌کنند ولی به آن‌ها داده نمی‌شود. باز مطالبه می‌کنند و به آن‌ها داده می‌شود، پس چون این را دیدند اسلحه به دست می‌گیرند و آنگاه به مطلوب خود می‌رسند ولی قبول نمی‌کنند و کار را ادامه می‌دهند تا به صاحب آن می‌رسانند، کشتگان آن‌ها شهید هستند. آگاه باشید اگر من آن زمان را درک می‌کردم، خود را برای صاحب این کار نگاه می‌داشتم.

در هنگام ظهور اکثریت مردم ظالم هستند، اما ظالمان و ستمگران دو گونه‌اند: عدّه‌ای قلب آنان چنان مهر زده شود که دیگر اثری از حقیقت‌جویی در آنان مشاهده نشده مشتاق ظلم و ستمگری باشند. ولی عدّه دیگر، به علّت محرومیّت از مربی واقعی و ناتوانی در درک و اجرای عدالت، هرچند در قول و فعل بر خود و جامعه ستم نمایند، اما چون اهل درد بوده آرزوی موفقیت دارند، مستعدّ نجات شوند و توسّط مرشدین الهی ارشاد گردند.

حضرت مولای زمان(ع) مظهر اعلای محبت و شفقت الهی است، محبتی که اگر بندگان معرض از پروردگار آن را نسبت به‌خود دریابند، چه بسا از شدّت اشتیاق، روح از بدنشان مفارقت نماید. بنابراین گرچه آن بزرگوار با شمشیر قیام می‌کند اما در اصل، با تیغ علم و حکمت و هدایت و محبّت، ریشه‌های جهل و ظلمت و گمراهی و دشمنی را قطع کرده و عدالت را غالب نماید، ولو از کفر و ظلم به حدّاقل بماند. آری بیان حقّهٔ لاهوتی برّانتر از شمشیر و قویتر از سایر وسایل جنگی است‌که دلها را متحوّل و دگرگون می‌سازد و صاحبان این دلها را به وسایل حربی، نیازی نیست.

در بین منتظرین ظهور، افرادی که به حدّ کمال رسیده و بطور اخصّ مورد توجه حضرت ولی‌عصر هستند، همان ۳۱۳ نفر مذکرو در احادیثند، اما یاران آن بزرگوار از ابتدا تا اختتام منحصر به این عدّه نیست. این تعداد برای انجام وظایف در یک مرحله است و ۳۷۰ نفر هم در مرحله‌ای دیگر؛ در آن موقع از انبیاء گذشته هم حضور خواهند داشت.

سرزمین قم مورد توصیف و تجلیل همهٔ حضرات انبیاء و اوصیاء قرار گرفته است.

روضهٔ مطهر حضرت فاطمهٔ معصومه(ع) دارای معنویّت خاصی است، و همان عوالم معنوی که در حرم مطهر حضرت‌رسول‌اکرم(ص) است، در روضهٔ مقدسهٔ آن بانوی بزرگوار نیز وجود دارد. از کلام بزرگان دین چنین‌استفاده شده که ظهور خاصهٔ حضرت قائم علیه السلام در سرزمین قم است؛ بدین جهت وظیفهٔ مهمّ ساکنین آن دیار، باید ارشاد باشد.

و اما از جملهٔ علایم و تأییدات الهی برای آن بزرگوار، ظهور اشیاء پرندگانی است‌که بر اصحاب فیل ظاهر شدند:

در آن زمان لشکری مجهّز از دایرهٔ کفر برخاسته به قصد تخریب خانهٔ خدا و منع مردم از راه بیت او، وارد مکه شدند. خداوند متعال ملایک را بفرمود در کسوت «طَیْراً اَبابیل»، اصحاب فیل را «کَعَصْفٍ مَأْکُول» کردند و بدین وسیله، بیت خدا از آسیب و ویرانی محفوظ و مصون ماند.

در آخر الزمان نیز ظلم و کفر مستولی گردد و به غایت رسد. اکثر مردم متابعت هوی و نفس کنند و طبیعت بر دلشان غالب آید و همچون بهائم در لذات و شهوات قائم شوند و از شنیدن کلام حق نائل گردند، تغیّر و تبدّل در ظاهر دین پدید آید. در غایت این حال است‌که شمس ایقان از پشت حجاب و غمام ظاهر گردد و حجاب ظلم و شرک براندازد و مردم را به راه حق هدایت کند، و اشباه آن مرغان در آخر زمان نیز پیدا شوند و با بیگانگان چنان کنند که در اول زمان کردند. کعبهٔ یقین به قوّت متین و قدرت امین ظاهر گردد، کابوس گم شود و تفرقهٔ کثرت از میان برخیزد و جمعیّت وحدت به میان آید «شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ».

عهد و پیمان امام

کلمات جواهر آسا و بلاغت و فصاحت و آیات حضرت مهدی موعود(ع) و پدر بزرگوارش:

به درستی که پدر بزرگوارم از من عهد و پیمان گرفت که وطن نگیرم مگر در پنهانترین آن، و منزل نکنم مگر در دورترین نقاط برای پنهان نمودن امر خود، و مخفی داشتن محل خویش از مکاید اهل ضلال. پس از این جهت انداخت زمان مرا به بلندی تلّهای ریگ و قطع

نمودم جاهای ظلمانی زمین را، و منتظر است به من غایتی که در آن است گشایش امر من.

پدر بزرگوارم به من فرمود: ای پسر من حق‌تعالی هرگز خالی نگذارد روی زمین را از حجت خود که سبب بلندی و تکامل مرتبهٔ خلایق گردد، و یقین دارم تو هم یکی از کسانی باشی که حق‌تعالی مهیّا نموده است ایشان را به نشر حق و پیچیدن باطل و اظهار معانی و خاموش کردن آتش ضلالت.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من بر تو باد قرار گرفتن در جاهای خلوت، و برگزینی اکثر اوقات نقاط دور را، و بدان که برای هر ولّی از اولیاءالله مقارع و منازع است، به جهت واجب دانستن ایشان جهاد را با اهل نفاق و خلاف که صاحبان الحاد و عنادند، پس بسیاری دشمن ترا متوحّش نگرداند که پیروزی با تو است.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من دلهای اهل معرفت و اخلاص به سوی تو مشتاقند مثل اشتیاق مرغ به آشیانهٔ خود، و از ایشان گروهی هستند که بیرون آیند میان مردم با حالی که ذلت و استکانت به خیال می‌دهد، و حال آن‌که ایشان را در نزد حق‌تعالی شأن و مقامی است، و در نظر خلایق بروز می‌نمایند با نفس‌های پریشان و محتاج، در حالی که ایشان اهل قناعت و اعتصامند. ایشانند که محکم نموده‌اند دین و ایمان خود را به مجاهدهٔ دشمنان، و حق‌تعالی مخصوص گردانیده است اینان را به تحمّل جور و ستم در دنیا تا شامل گرداند وسعت عزّت را، و عاقبت ایشان به خیر و نیکویی ختم شود و به کرامت حسن عقبی فائز گردند.

ای پسر من اقتباس کن از صبر، دل خویش را منوّر کن با نور صبر کردن بر شدايد تا فایز شوی به ادراک کمال لطف خدایی، و چنان بدان که مصائب و شدایدی که به تو می‌رسد سبب سعادت تو خواهد شد.

ای پسر من گویا می‌بینم به یاری خداوندی مؤیّد گردیده‌ای به فتح و ظفر و عزّت و به سبب ترادف بیعت و مصادقت، اوامرت قبول نظم نموده مثل تناظم در رشتهٔ گردن‌بند، چنان‌که طبیعت ایشان نرم و مستعدّ است برای پذیرفتن دین، و ایشان پاک و منزّهند از اوساخ نفاق، و مهذّبند آنان از رجس شقاق. ایشان مطیع و منقاد می‌باشند در دین پیغمبر اسلام(ص) و روی به سوی تو آرند. در این وقت تلؤلؤ کند صبح حق، و منجلی می‌گردد ظلمات باطل، و به سبب

وجود تو حق‌تعالی می‌شکند کمر طغیان را و بر می‌گرداند معالم ایمان را.

پدر بزرگوارم فرمود: ای پسر من، به برکت وجود تو امراض باطنی آفاق بـه ظهـور می‌آید، و معلوم می‌گردد که حق را درک نکرده‌اند و باطـل را پیـروی نمـوده‌انـد، و ظـاهر می‌گردد سلامتی دین خواهان تو و مردم از مرض کوری باطن نجات می‌یابند، در این وقت کودکان نیز آرزو می‌کنند که قدرت پیدا نمایند به سوی تو حرکت کنند.

پدر بزرگوارم فرود: فرزند گرامیم، از یمن وجود تو شاخه‌های عزّت به حرکت آمده و تر و تازه می‌شوند و مستقرّ می‌گردند، و مرغان رمیدهٔ احکام دیـن بـه آشـیانهٔ خـود بـاز می‌گردند، و احکام دین که مضمحّل و مندرس شده بود رونق گیـرد ابرهـای فـتح و ظفـر باران پی در پی می‌ریزد، در این وقت دشمنان تو مغلـوب شـده و فـتح و پیـروزی بـا تـو خواهد بود.

سلام ما و رحمت و برکات خدا بر اهل تصدیق و برادران دینی صادق باد. مملو باد سینه‌های ایشان از ظرایف معرفت و لطایف حکمت. مزیّن باد قلوب ایشـان از موضـحات اعلام و نیّرات احکام.

سلام ما و رحمت و برکات خدا بر آنان که سبقت نمایند بـه سـمت مفـارقین و بـه سوی مصابیح دین.

حمد و ثنای خالق رحمان که در این باب برای ما فرض است، بجا می‌آوریم و مدح اولیای ما و تشکر از حقوق فرضیّهٔ ایشان که بایست بجا آریم، آوردیم و یـادآوری و قبـول منّتی که می‌بایست در مقام نیّات و اعمال نماییم، نمودیم.

مبارک گرداند حق‌تعالی مقامی را که به اولیاء ما کرامت فرموده، و ثبت کنـد در جریـدهٔ ایشان بالاترین مثوبات محسنین و محبوبترین آثار مطیعـین و صـدّیقین. کمـال خیـر آخـرت و معرفت و بصیرت را بر اولیای هادیّه در طریقهٔ مستقیمه و مرضیّه از خدای عزّ و جل خواهانم.

پیام حضرت ولی عصر(ع)

در هر عصر و زمان، اعمال مردم به حضور امام و حجّت آن عصر عرضه می‌شـود و بعد از تأیید آن بزرگوار مورد امضاء و قبول حق‌تعالی واقع می‌شود. بنابراین محبوبین الهـی

هرچند به طریق ظاهر در این عصر مشاهده نمی‌شوند، اما باطناً در هر محفلی حاضر و ناظرند.

خدای تبارک و تعالی به وسیلهٔ حضرت مولای زمان سلام الله علیه نعمتها را شامل حال بندگان خود کرده و توسط آن بزرگوار دفع بلا و یا نزول بلا می‌نماید و اهل ایمان، نعم و مواهب الهی را در حقیقت از دست مبارک آن‌حضرت دریافت می‌کنند، زیرا امام مظهر قدرت کاملهٔ خداوند است چنان‌که خود فرماید: «اَنَا خاتَمُ الأَوْصیاءِ وَ بی یَدْفَعُ اللهُ الْبَلاءَ عَنْ اَهْلی وَ شیعَتی» من خاتم اوصیایم، به وسیلهٔ من خداوند تبارک و تعالی بلیّات را از اهل بیت و شیعیانم برطرف می‌کند.

دفع بلا خواست و مشیّت الهی است‌که به وسیلهٔ حجت الهی در هر عصر و زمانی صورت می‌گیرد، مشروط بر این‌که انسانها خود و دیگران را با سموم باطنی از جمله با معاصی و لقمهٔ حرام نیالوده و مسموم نکنند و شایستگی و اهلیّت شیعهٔ آن بزرگوار بودن را در خود ایجاد نمایند.

اما مؤمنان راستین که به عهد و پیمان الهی در حدّ اعلا وفا نموده‌اند، نه تنها از این حمایت الهی برخوردارند، بلکه مطابق وعدهٔ صریح آن بزرگوار از فیض لقاء آن شمس معنوی نیز محروم نبوده، از سرچشمهٔ ناب ولایت بهره‌مندند: «وَ لَوْ اَنَّ اَشْیاعَنا وَفَّقَهُمُ اللهُ لِطاعَتِهِ عَلَی الاِجْتِماعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِی الْوَفاءِ بِالْعَهْدِ عَلَیْهِمْ لَما تَأَخَّرَ عَنهُمُ الْیُمْنُ بِلِقائنا» یعنی اگر شیعیان ما که خدا توفیقشان دهد بر اطاعت خالق، دلهایشان در وفا به عهد و پیمانی که با ما دارند، گرد هم می‌آمدند، از فیض دیدار ما محروم نمی‌شدند.

این مردان الهی که در انتظار حکومت درخشان آن‌حضرت هستند، اگر به خواست الهی از دنیا رفتند، در آن هنگام مخیّرند که رجعت نمایند و آن حکومت درخشان خدایی را مشاهده کنند، همان حکومت دادپروری که خود آن بزرگوار در وصفش فرماید: «اَنَا حُجَّةَ الله عَلی عِبادِه وَ بَقِیَّةَ الله فی اَرْضِه، اَنَا الَّذی اَمْلاَءُ الاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً»: من در میان بندگان حجت خدایم و مظهر تام صفات حقّم. منم که پر می‌کنم روی زمین را از قسط و عدل، زمانی که پر شود از جور و ستم.

البته آنان که به فیض لقاء نرسیده‌اند، به نسبت مراتب سنخیّت قلبی از نور آن شمس

ولایت استضائه و استفاضه می‌کنند هرچند بطور غیرمستقیم باشد: «وَ اَمّا وَجْهُ الاِنْتِفاعِ بی فی غَیْبَتی کَالاِنْتِفاعِ بِالشَّمْسِ اِذا غَیَّبَها عَنِ الاَبْصارِ السَّحابُ»: من در دوران غیبت همچون خورشید فروزانم که در پشت ابرها می‌درخشم و به نسبت قابلیّت بر دل کسانی‌که به فیض لقاء نرسیده‌اند، نور می‌افشانم.

آری گرچه مدتی است آن کانون هدایت و رحمت در زیر ابرهای عدم سنخیّت از دیده‌ها پنهان است، اما ندای معنوی آن مهر تابان الهی در گوش جان قلوب پاک و طالب کمال، طنین‌انداز است که:

درود بر شما ای رهروان طریق حق! من خورشید اقلیم بشریّت هستم، اما نه برای وجود محسوس او که بیش از جسم محدود چیزی نیست، بلکه خورشیدی برای روح ایشانم.

آگاه باشید که منطقهٔ منجمده دور از نور است و به علّت دوری از نور، همیشه منجمد و مرده و غم‌انگیز است. بیدار باشید که دل شما بی‌وجود من از عالم ملکوتی بیگانه می‌ماند.

رجال نام‌آور جهان اگر ستارهٔ درخشانی باشند، من خورشید ایشانم. هر فردی که در مطلع خود نور مرا دریابد، شایسته است‌که به انبیاء بنازد.

من مصحف جمال خدایم، مشهد ملکوت اعلایم، میزان دقیقم؛ بی وجود من نفوس شما گرفتار دغدغه می‌شود. در فعل و انفعال، نظام افت و خیز بی وجود من در هم شده ملغا می‌گردد.

من قلوب رهروان طریق حق را برای خود مشکات قرار داده خودنمایی می‌کنم. بعضی گمان می‌کنند که من در مکانی هستم، نه نه من در همه جا هستم. من چشم جامعه می‌باشم و جامعه بی وجود من، کور و نابیناست.

من در هر مشکاتی نوری ببینم دوستش دارم، زیرا جلوهٔ نور در مشکات اگرچه جزئی باشد، از نور کلی حکایت می‌کند و قلم افتادهٔ آن است.

سلام بر امید انبیاء

هستی حقیقی انسان مربوط به کمالات اوست. بنابراین کمالات هر انسانی محدودتر دارای همتایان بیشتر، و کمالات هر انسانی وسیع‌تر، دارای همتایان کمتر، تا برسد به کمال

محض یا صرف وجود که او را همتایی نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ».

مظهر تام صفات کمال محض، وجود مبارک حضرت‌رسول‌اکرم(ص) است. همان‌طوری که کمال محض یا صرف وجود را همتایی نیست، مظهر تام صفات او را که در حقیقت «اسم اعظم» اوست، نیز همتایی نخواهد بود و هر انسان که در برابر این وجود مقدس قرار گیرد، مادون او خواهد بود.

اگر موطنی فرض کنیم و بگوییم که انوار طاهرین با این وجود مقدس متّحدند، البته باز هم در این موطن کثرتی مشهود نیست و این عقیده، نه بر مراتب ناقص می‌افزاید نه از مراتب کامل می‌کاهد. بنابراین آل طاهرین و حضرت مولای زمان سلام الله علیه مظهر تام صفات خدا هستند و مانندی ندارند، خواه به عنوان سالبه‌ای به انتفاء محمول، چنان‌که در فرض اول بیان شد، خواه به عنوان سالبه‌ای به انتفاء موضوع.

شخصیت حضرت مولای زمان جامع شخصیت‌های اجداد کبارش می‌باشد. اوست که دعوت نبوی را تجدید کند؛ اوست که شجاعت و صولت حیدریّه را نشان دهد؛ اوست که عصمت و عفّت فاطمهٔ زهرا را به ظهور رساند؛ اوست که حلم حسن مجتبی را در قیام خود دارد؛ اوست که شجاعت حسینی، سالار شهیدان را ظاهر سازد؛ اوست که عبادت سجاد و طریقهٔ بندگی زین العابدین را نشان دهد؛ اوست که مآثر علمی باقر علوم را متجلّی سازد؛ اوست که آموزش و پرورش مکتب جعفری را تجدید کند؛ اوست که علوم کاظمی را ظاهر سازد و احتجاجات رضوی را با علمای داخلی و خارجی تجدید کند؛ اوست که دارای جود و بخشش تقی متّقی و دارای نقاوت نقوی و کرامت بنی فاطمی می‌باشد؛ اوست دارای هیبت عسکری و صاحب غیبت الهی، اوست که ید قدرت الهی او را برای بروز مصادیق و مفاهیم صفات اولیای خود در پس پردهٔ غیبت نگاه داشته است. اوست آن نیّر اعظمی که نصرت و منصوریّت او به امضای حق رسیده چنان‌که در قرآن مجید به این نصرت اشاره فرموده «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّه سُلْطاناً فَلا یُسْرِف فِی الْقَتْلِ اِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً»

سلام ما بر تو باد ای مظهر تامّ صفات الهی.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا داعِیَ الله؛ سلام ما بر تو باد ای دعوت کنندهٔ خلق به سوی خدا.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّةَ الله؛ سلام بر تو باد ای حجت خدا.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا میثاقَ الله؛ سلام ما بر تو باد ای عهد و پیمان خدا.

السَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُور؛ سلام ما بر تو باد ای وجود مقدسی که خدای تبارک و تعالی پرچم عدالت را به دست تو می‌دهد.

وَالْعِلْمُ الْمَسْبُوق؛ سلام ما بر تو باد ای علم موهوب خدا.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا وَصِیَّ الاَوْصیاءِ الْماضین؛ سلام ما بر تو باد ای وصی اوصیاء گذشته.

السَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ الأنْوارِ الظّاهِرَه؛ سلام ما بر تو باد ای فرزند انوار درخشان.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللهِ الَّذی لایُطْفی؛ سلام ما بر تو باد ای نور خدایی که هرگز خاموش نخواهد شد.

السَّلامُ عَلَی وارِثَ الأنْبیاءِ وَ خاتِمِ الاَوْصیاءِ وَ عَلَی الْقائمِ الْمُنْتَظَرِ وَ السَّیْفِ الشّاهِرِ وَ الْقَمَرِ الظّاهِرِ وَ النُّورِ الْباهِرِ؛ سلام ما بر وارث انبیاء و خاتم اوصیاء و قائم منتظر و شمشیر آمیخته و ماه تابان و نور درخشان.

یا مَوْلی اَنْتَ الَّذی تَمْلاَءُ الاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً بَعْدَ مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً؛ ای مولا تویی آن وجود مقدسی که پر کند روی زمین را از عدل و داد، پس از آن‌که روز زمین از ظلم و جور پر شد.

سلام ما بر ستارهٔ درخشان صبح ازل، دیباچهٔ کتاب عین الحیوه علام، زینت خانهٔ خوان کرم، آیت حقیقت نمای حق‌پرستی، آئینه جمال و کمال خداوندی، نقطهٔ مرکز دایرهٔ امکان، مفسّر و مبیّن کتاب مقدس قرآن، شیرازهٔ کتاب قضا و قدر، گوهر تابناک خزانهٔ سرمدی، تراوش سرچشمهٔ عین الحیوه سرمدی، مظهر الانوار المحمّدی، مهر تابان آسمان، خلاصهٔ معنی و صورت، صدر نشین مصطبهٔ محفل جوهر وحدت و کثرت، دوازدهمین مهر سپهر ولایت، حضرت بقیه الله الاعظم، مهدی موعود، حجه بن الحسن العسکری، عجل الله فرجه الشریف.

فصل هشتم

زیارت حضرات معصومین(ع)

اهمیت و عظمت زیارت

زیارت، امری‌است استحبابی و در صورتی‌که با حضور قلب و شرایط لازم انجام پذیرد، مقبول درگاه الهی است. برای مؤمنین واقعی، زیارت حضرات معصومین علیهم‌السلام در هر جا و هر نقطهٔ عالم امکان‌پذیر است، اما زیارت در مشاهد متبرّکه، احترام و تعظیم خاصی است نسبت به مزور.

از معانی الهیّه زیارت، حرکت معنوی برای پیشرفت اسلام، ارشاد و نجات مردم و بلکه سعادت جامعهٔ بشریت است. کسی که با چنین نیّت و با معرفت به شأن و مقام مزور حرکت کند، مسلّم که آثار عمیق معنوی این اقدام به منصّهٔ ظهور می‌رسد. بنابراین نهایت مغبونیّت است‌که کسی با وجود جمع‌شرایط، از وطن ظاهری خود به آن دیار حرکت نکند.

البته کاملین و واصلین را با حقیقت محض فاصله‌ای نیست و برای آنان فاصله از ظاهر و باطن، همیشه فرعی است، لذا برای مقرّبین درگاه خدا، زیارت زایر از دور و نزدیک یکسان است، و این معنا همواره در زیارتشان منظور است که: ای محبوبین الهی! من از دور یا نزدیک به شما عرض سلام و اظهار درد نمایم و شما را شفیع قرار دهم، شما می‌شنوید، شما قلب عالم و مظهر صفات حق هستید. اما اهمیت این حرکت تبلیغی و تعلیمی به حدّی است‌که در مرتبه‌ای بزرگان دین برای عدّه خاصی آن را در ردیف فرایض شمرده‌اند، به خصوص زیارت حضرت امام حسین(ع) را.

زیارت حضرت ثامن الحجج نیز به طور اخصّ توصیه شده و به دلایل مختلف، اجر و ثوابش افضل است از زیارت تمام مشاهد مقدّسه، از جمله آن‌که این بزرگوار را زیارت نمی‌کند جز شیعهٔ خلّص، زیرا معتقدین به امامت ایشان، شیعهٔ اثنی‌عشری هستند.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید برای اثبات هر حقیقتی و از جمله توحید، امر به اقامهٔ برهان فرموده است. قبلاً وجیزه‌ای در اثبات توحید مشتمل بر ادلّه و براهین منطقیّه و حکمتیّه تحت عنوان «مبدأ و معاد یا ازلیّت و ابدیّت» ارائه شد. اما دلیلی از ادلّه و برهانی از براهین خاصه بر وحدانیت حق‌تعالی، همین بقا، و قباب متبرّکه است. چه براهین و ادلهٔ زیبایی که بر وحدت و قدرت باریتعالی از این اماکن مقدسه اقامه می‌شود، ولی هرکسی را یارای شنیدن آن نیست. این براهین و ادلّه خاصهٔ الهیه را باید به سمع دل از این بقاع و قباب با عظمت شنید.

خدای تبارک و تعالی در عظمت این امکنهٔ متبرکه چنین فرماید: ما اینها را قرار دادیم تا ادلّه و براهین توحید از اینها ظهور کند، اینها محل صعود و نزول ملائک مقرّب شوند و در این مکانها، سیر صعودی طالبین به حدّ اعلا رسد «فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ».

آری خداوند متعال این بارگاه‌ها و مکان‌های مقدّسه را وسیلهٔ قرب و نجات قرار داده تا ملایک و مردان الهی شبانگاهان و بامداان در آنجا ذاکر شوند. درود بر شما ای خازنان علم خدا، درود بر شما ای نگهبانان اسرار خدا، درود بر شما ای مفسّرین وحی خدا.

آداب ظاهری زیارت

آداب ظاهری زیارت بسیار است از جمله بزرگان فرموده‌اند: در سفر زیارت مستحب است زایر غسل کند و در راه ترک کلام دنیوی نماید. برای زیارت هر امام غسلی بجای آرد و جامهٔ پاک و پاکیزه و سفید بپوشد. در وقت رفتن به روضهٔ مقدسه گام‌های خود را کوتاه بردارد و به آرامی و وقار سیر کند، سر به زیر انداخته به بالا و اطراف ننگرد، خود را خوشبو کند، غیر از زیارت حضرت سید الشهداء(ع).

دروقت رفتن به حرم مقدسه، به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق‌تعالی مشغول

شود و صلوات بر محمد و آل او فرستد. دم در حرم ایستاده اذن دخول طلبد و سعی کند در تحصیل رقّت قلب و خاضع و خاشع شود. تفکر کند در عظمت و جلالت صاحب مرقد شریفه که ایستادن او را می‌بیند و کلام او را می‌شنود و سلام او را پاسخ می‌دهد. مقدّم دارد پای راست را در موقع داخل شدن به حرم، و مقدّم دارد پای چپ را در وقت بیرون آمدن از حرم.

مستحب است‌که زایر خود را به ضریح بچسباند به شرط آن‌که مزاحم دیگران نشود و آداب شرع را رعایت کند. توهّم این‌که دور ایستادن ادب است، وهم است مگر این‌که نتواند آداب شرع را رعایت نماید یا مزاحم دیگران شد، در این‌صورت بهتر است‌که از دور زیارت کند؛ در خبر آمده که: خود را به ضریح بچسبان و ضریح را بوسه کن.

بهتر است‌که پشت به قبله و رو به مرقد مطهّر زیارت خوانده شود. بعد از فارغ شدن از خواندن زیارت، گونهٔ راست را بگذارد روی ضریح و دعا کند و بعد گونهٔ چپ را گذاشته و دعا نماید و توبه و استغفار کند و در وقت خواندن زیارت، صوت خود را بلند نگرداند.

آداب باطنی زیارت

بر زایر است انصراف از استجلاب لذایذ جسمانی و مشتهیات نفسانی و محفوظ داشتن دل از عوارض خارجیّه که رافع جوهر صافیّه اوست.

مقصود از زیارت، قصد کردن زایر است مزور را برای تعظیم و استیناس معنوی با او. مقصود از زیارت، استفاضه و استناره است از فیوضات و انوار باطنی مزور.

مؤانست با عالم انوار اوصیاء را حضور دل و استعداد استضائه ملزوم بود. زایر در پیشگاه با عظمت اوصیاء باید دل را مرآت اشراق جمال محبوب نماید. زایر باید دل خود را از نقوش مادی فارغ کرده، مرغ دل را در فضای الهیّه بپراند. آنجاست‌که معنویّات زایر با معنویات مزور اتصال یافته، دلش محل فیوضات الهی و مهبط تجلیّات او خواهد شد.

آری زیارت باطنی یا حقیقت زیارت، اقبال دل است بر حضرت ذوالجلال و توجّه اوست به آن وصیّ بزرگوار. این توجه و اقبال، مدار قبولی اعمال و مرکز دایرهٔ تمامیّت و کمال علمای ربانی و عارفان راه حقیقت بود. به وسیلهٔ این توجّه و اقبال است‌که می‌توان از ملک به ملکوت، و از خطّهٔ خاک به عالم پاک راه یافت.

در اثر این توجه و اقبال است‌که از قید علایق دنیـوی رسـته و بـه معـراج ترقیـات معنوی پیوسته و از مدارج فهم به معارج عالیـه آن رسـیده، بـه مقـام قـرب الهـی و ادراک فیوضات نامتناهی نایل توان شد.

عارفان و علمای ربانی در اثر همان توجه و اقبال که یگانه جاذب عنایت نـور ازلـی است، معنی انعکاس انوار جبروتی را در مرآت ملکوتی مشاهده نمایند و آیات اسـرار را از صافت اوراق حقایق بخوانند. آنجاست‌که سوابق جذبات حق از بوادی کرم، اسـتقبال حـال آن جنابان کند و خاشاک وجود وهمیّات را به کلی در آتش فنا سـوزانند و بـه نظـر الهـی، براق حقیقت را در فضای ساحات عالم جبروت برانند.

هماهنگی ظاهر و باطن

احکام و آداب الهی ظواهری دارد و بواطنی. علم و عمل بـه ظـواهر احکـام گرچـه لازم و ضروری است ولی صرف ظواهر آن دو، انسان را به مقصد نرساند. علم باطن احکام و توفیق عمل به آن، نصیب قلوب پاک و مصفای مردان الهی است.

ظواهر هر چیزی نشان‌دهندهٔ باطن آن، و هر باطنی نیز نمایانگر حقیقتی اسـت. پـس مجموع ظواهر و بواطن، همه نشان‌دهندهٔ یک حقیقت محض است، لـذا اتخـاذ ظـواهر بـه خاطر حصول بواطن و حقیقت آن است. لازمهٔ رسیدن از ظواهر بـه بـواطن و سـپس نایـل شدن از آن به حقیقت امر، تفکر و عمل است. مادام که نتایج حاصله از تفکر به مقام عمـل نیاید، انسان را به حقیقت محض نرساند.

با توجه به اصول مذکور، آداب ظاهری زیارت، همه اشاراتی است به حقایق بـاطنی آن و هریک از اعمال و حرکات ظاهری زایر باید تجلّی حالات قلبی او باشـد. بـرای اهـل بصیرت و معرفت، ظواهر و بواطن کثیره، بخصوص ظواهر و بواطنی است‌کـه مشـرف بـه مقدسات باشند، در حین تفکر و مجاهدت و ریاضت، تغیّـرات و تبـدّلات معنـوی خاصـی ایجاد نماید و از این طریق، هر بار حقایق و اسرار و رموزی از این سـفر معنـوی بـر آنـان مکشوف گردد، از جمله:

این که زایر بایدقبل از حرکت متذکر شود «وَ قَدْ عَلِمْتُ اَنَّ قَوامَ دینی التَّسْلیمُ لاَمْرِکَ

وَالاِتِّباعُ لِسُنَّهِ نَبِیِّکَ» اشاره است به مقام تسلیم و رضا و تبعیّت از سنّت حبیب خدا. از جملهٔ آن سنن، با وضو و غسل مشرّف شدن به دیار محبوب الهی است. اما اکتفا به وضو و غسل ظاهری ثمری ندهد که وضو و غسل ظاهری موجب تطهیر جسمانی است نه تطهیر قلبی و روحانی. لذا عارف را علاوه بر آن، وضو و غسل دیگری است، وضو و غسل از آب عهد و عشق الهی. بنابراین اگر وجوب وضو و غسل بر دیگران در برخی موارد ا ست، بر سالکین طریق حق است‌که هر آنی در حال وضو و غسل قلبی باشند.

در موقع عزیمت به دیار محبوب الهی اگر امر شده که زایر عرض کند «الهی خَلَّفْتُ اَهْلی وَ مالی» خدایا اهل و عیالم را به تو سپردم و امورم را به تو واگذاشتم، در واقع اشاره است بر کمال انقطاع الی الله تا تنها یک عشق و محبت در دل متجلّی باشد، چنان‌که امام سجاد(ع) عرض می‌نماید: الهی کمال عشقت را به من عنایت فرما تا دیگر عشق‌ها را بسوزاند.

مقصود از تذکر مسافر معنوی به ذکر «بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ اِلَی اللهِ وَ اِلیَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ تَوَجَّهْتُ وَ اِلَیْکَ قَصَدْتُ وَ ما عِنْدَکَ اَرَدْتُ»، اقبال دل است به سوی آستان قدس الهی تا مرغ دل تنها در هوای محبوب ازلی پرواز نماید، که حبّ دنیا و اهل و عیال، رفتنی است.

زائر عارف داند که این اذکار آنگاه مؤثر است‌که هماهنگ با ذکر باطنی باشد، این‌است‌که قلباً به مقام راز و نیاز آید که الهی ترا قصد کرده‌ام و آنچه را در حضور توست اراده کرده‌ام، از همه جا منصرف شده به در خانهٔ تو آمده و به زیارت محبوب تو شتافته‌ام. زیرا تو خود دوست داری که از درگاه این بزرگواران بسوی تو آییم و اینان را به درگاهت شفیع آریم «اَللّهُمَّ ارْزُقْنا بِهِمْ خَیْرَ الدُّنْیا وَ الآخِرَهِ وَاصْرِفْ عَنّا بِهِمْ شَرَّ الدُّنْیا وَ الآخِرَهِ».

اگر توصیه شده که زایر از لسان محبوبین الهی بخواهد «اَللّهُمَّ طَهِّرْنی وَ طَهِّرْلی قَلْبی وَاشْرَحْ لی صَدْری وَ اَجِرْ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ الثَّناءَ عَلَیْکَ»، اشاره است بر سعی و مجاهدت در تحقق شرایط باطنی آن امور، و دریافت این دقیقه که بدون تسلیم و تبعیّت، از تکرار مکرّر ذکر لفظی، طهارت و صفای قلبی حاصل نشده و لسان باطنی ذاکر الهی نگردد.

اگرزایر به پیشگاه مقرّبین الهی عرض می‌کند«السَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّهَ اللهِ» ضمن طلب

نزول رحمت الهی بر آنان، اعلام می‌دارد: ای حجت الهی! همچنان‌که شما مظهر اعلای سلام، رحمت و امنیّت برای بندگان خدا هستید، من هم متعهّد می‌شوم که خود چنین باشم و هیچ‌گونه آسیب از ناحیهٔ من به شما و دین اسلام نرسد، که در صورت جمع‌شرایط، از جانب آن بزرگواران هم پاسخ داده می‌شود. اما در قبال سلام و حال و رفتار فاقد محتوی، محال است‌که زایر پاسخی دریافت دارد. مردان الهی همیشه از روی حقیقت سلام کنند و این منصب عظمایی برای آنان است.

زایر باید عارف به حق او باشد «عارِفاً بِحَقِّه» یعنی کمال توجه به شخصیت مزر نماید و دریابد که آن محبوبین الهی، مطیع محض فرمان خدا بوده با مجاهدات خود فرمان الهی را به سایرین نیز رساندند؛ این‌است‌که زایر آنجا شهادت می‌دهد:

«اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ بَلَّغْتَ الرِّسالَه» ای ولی حق! من شهادت می‌دهم که تو رسالت و فرمان خدا را در حدّ اعلا ابلاغ نموده انجام وظیفه کرده. چنین اعتراف و شهادت، تعلیم است‌که الهی! من نیز عهد می‌کنم به رسالت تو عالم و عامل شوم و مراحلی را که این بزرگواران طی کردند، بپیمایم و فرامین و احکام ظاهر و باطن را ابلاغ نمایم.

«وَ اَقَمْتَ الصَّلوه» شهادت می‌دهم ای نور الهی که تو نماز را بپا داشتی و به مقتضای آیه «انّا اَعْطَیْناکَ الْکَوثَر فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَر» معنی کمالیه «فصل» یعنی فرمان‌های باطنی و ظاهری نماز در توتحقق یافت و با مجاهدات خود سایرین را نیز از این معانی برخوردار کردی.

«وَ آتَیْتَ الزَّکوهَ» ای ولیّ خدا! شهادت می‌دهم که تو زکوه دادی و با اشتیاق کامل بسوی خدا سیر نمودی. چه زکوه در اصل، بهتر و برگزیدهٔ هر چیز و در حقیقت علتی است برای تزکیه و تحلیهٔ دل. لذا زایر متذکر می‌شود: الهی! من نیز عهد می‌نمایم که چنین زکوه پردازم و با تمام وجود بسوی تو و محبوبانت حرکت کنم.

«وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ عَبَدْتَ اللهَ مُخْلِصاً وَ جاهَدْتَ فی سَبیلِ اللهِ حَتّی اَتیکَ الْیَقینَ» این نور حق! تو امر به معروف و نهی از منکر را به بهترین وجه بجا آوردی و با اخلاص مطیع فرمان حق شدی و خالصانه در راه خدا جهادکردی تا یقین برایت آمد. من نیز پیمان می‌بندم که این وظایف را با استمداد و توفیق تو در حدّ اعلا بجا آورم.

ذکر حصول یقین بعد از مراتب مذکور، تعلیم عالیه‌ای است‌که تا معنی کمالیّه

«عَبَدْتَ اللهَ مُخْلِصاً» در سالک طریق حق تحقّق نیابد، تنها با تفکر و تعلّم و زیارت، آن یقین حاصل شدنی نیست. آن یقین موجد محبت الهی است و مراتب تجلی عهد هر کس به میزان مراتب محبت اوست. از آنجا که عشق مرتبهٔ کمال محبت است، پس کمال تجلّی تعهد را باید در مقرّبین درگاه الهی، در آن عاشقان جمال و کمال ازلی مشاهده نمود. این است معنی «عارِفاً بِحَقِّه» و مفهوم کمال توجه به شخصیت مزور.

زائر الهی باید تعالیم عالیه را از این مترجمان وحی و گنجینه‌های علم خدا اخذ نماید، و بر طبق اوامر آنان عمل کند تا بتواند مراحل محبت را به استمداد از آنان طی نموده وارد عالم عشق الهی شود، تا عهد او هم در مرتبهٔ اعلا متجلی گردد. زیرا عطیّه عشق الهی نه به درخواست لفظی و سیر ظاهری، که به میزان طیّ طریق حق عطا شود.

در این سر معنوی و بصیرت به خویشتن است‌که زایر در می‌یابد که هنوز به یک مرحله از مراحلی که مولای او طی کرده، قدم نگذارده! در اینجاست‌که به لطف الهی، نور حقّی رد دل او متجلّی شده در مقام تجدید عهد و پیمانی بر می‌آید که در عالم الست به محبوب ازلی خویش بسته بود.

در صورت تحقّق این میثاق الهی، زیارت مبارک است بر زایر، اما بدون توسل قلبی و جمع‌شرایط، حرکت به سوی اماکن مقدّسه، از منکرات است نه از طاعات و عبادات، موجب ابعدیّت است نه اقربیّت، زیرا خدای تبارک و تعالی، مشاهد متبرکه را به سبب وجود آن بزرگواران به شرافت رسانده و دارای آثار معنویّه کمالیّه قرار داده است.

فصل نهم

اولیاء، مظهر صفات اوصیاء

بر خداوند تبارک و تعالی واجب است‌که مظاهر صفات خود را نمایان سازد، زیرا که کمال هر چیزی در اظهار خاصیّت آن است. خداوند متعال دارای صفات ثبوتیه و رحمت لایتناهی است. هریک از نعم نامتناهی او نوری است‌که به مرتبهٔ استضائه از نور محض الهی، جلوه‌گر است.

مقرّبین پیشگاه الهی، مظاهر اعلای صفات ذاتی اویند که خداوند متعال به وسیله آن‌ها انوار ذات و صفات خود را آشکار می‌نماید. بدون معرفت به این مظاهر، نه شناخت حقیقی خداوند میسّر است و نه توحید او مثمرثمر. بنابراین برای معرفت کمالی به خالق، باید مظاهر ذات مقدس را شناخت و این مظاهر اعلای کمال، سفرای الهی، حضرات انبیاء و اوصیاءاند.

زمانی که مردم ظاهراً دسترسی به آن محبوبین الهی ندارند، واجب است در غیاب آنان، وجود شخصیت‌هائی که آن‌ها هم مظهر صفات سفرای الهی و حضرات اوصیاء باشند. بنابراین اگر از ابتدا تا انتهای خلقت، واجب است بر خدا که عالم را در هر عصری از حجّت خود خالی نگذارد، زمانی هم که حجّت خدا در پس پردهٔ غیبت باشد، واجب است فرد یا افرادی که ارتباط کاملی با حجّت الهی دارند، در روی زمین باشند و گرنه نظام عالم به هم می‌خورد؛ حتی بعد از آن بزرگوار نیز تا انقراض عالم، حجّت خدا وجود خواهد داشت.

همچنین کمال مصلحت الهی است‌که در هر عصری، در حضور و غیاب حضرات

انبیاء و اوصیاء، شخصیت‌های واجد شرایط و شایسته‌ای باشند تا به معاضدت و معاونت یکدیگر بتوانند وسایل تکامل انسانی را فراهم نمایند، تا از یکی آثار رسالت از دیگری آثار ولایت ظاهر شود چه، حضرات اولیاء در حقیقت، مظهر صفات آن بزرگواران هستند. بنابراین وجود حضرات اولیاء نه تنها در غیاب حضرات انبیاء و اوصیاء بلکه در حال حیات آنان نیز ضروری است و عملاً هم در عصری که نبی و وصیّی بوده، فرد یا افراد واجد شرایط و شایسته از اولیاء وجود داشته‌اند.

اولیاء مظهر صفات اوصیاءاند و علوم اوصیاء در وجود آنان متجلّی است. اولیاء فرمانروایان کلامند و شاخه‌های علوم از شجرهٔ طیّبهٔ دل ایشان آویخته شده و طالبین را برای استفاده از این ائمار شجرهٔ طیبه، تحریص و ترغیب می‌کنند.

حضرات اولیاء، آن مردان الهی هستند که معنای متمّمه بلکه مکمّله حقایق بخصوص قرآن مجیدع در صدور ایشان کمال تحقّق را یافته است. قلوب پاک اولیاء مجرای قرآن مجید است، لذا برای رسیدن به منتهای کمالات، هر آن این مجرای الهی را تطهیر می‌نمایند تا مبادا این نهر لاهوتی آلوده گردد. در این مقام است‌که از منبع ازلی، آب زلال معانی بطونیّه قرآن در قلوب حضرات اولیاء جاری می‌شود، آری ایناننـد مظهر علوم اوصیاء یا راسخون در علم. آیه هفتم سورهٔ مبارکهٔ آل عمران، ابتدا توجه قلوب اولوالالباب را بدین اصل مبرهن جلب نموده که راسخون در علم در اصل حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و اوصیاء ایشانند، و اختتام آن دلالت تامّه دارد که قلوب اولوالالباب بعد از طی مراحل تکامل، کمال اتصال را با آن اصل دارند؛ این کاملین مسیر حق، همانا حضرات اولیاءاند.

حضرات اولیاء آن مردان الهی هستند که از ناحیه اعلا به آنان حکمت اعطا شده است، و آنان مراتب حکمت نظری و مراحل حکمت عملی را طی نموده فارغ‌التحصیل دانشگاه حکمت الهی‌اند. همان‌طور که حضرت مولای متّقیان فرمودند من در دامن حضرت‌رسول‌اکرم(ص) پرورش یافتم و هر روز ابوابی از علوم الهی به روی من گشوده شد، اینان نیز که تربیت یافتگان خاص آن مکتب‌اند، مستقیم و غیرمستقیم تحت تعالیم عالیه حضرات اوصیاء، بخصوص تعالیم باطنیهٔ حضرت مولای زمان سلام الله علیه قرار گرفته‌اند، لکن هرکسی نمی‌تواند آن تعلیم و تعلّم عالیه را مشاهده کند.

قلوب شکستهٔ حضرات اولیاء، مظهر اسماء و صفات الهی است و سیل عظیم علوم و معارف که از کوهسار بلند وجود مقدس حضرات اوصیاء نشأت گرفته ، از سینه‌های اولیاء سرازیر می‌شود. سیلی که ایستادگی در برابر آن ممکن نسیت و فقط هرکسی به نسبت پاکی قلب خود تا حدّی می‌تواند از سواحل آن برخوردار گردد. اگر فردی به ادلهٔ ساطعه و براهین قاطعه و بیان مملو از غرایب حکم و معانی جلیلهٔ اولیاء دقت نماید، می‌تواند مقام والای آنان را دریابد.

بزرگان چنین فرموده‌اند: اولیاء صور قلم اعلایند و ایشان را با آفتاب منبع فیض رحمانی محاذات تام و مقابلهٔ کامل حاصل است، و سالکان طریق حق در اخذ فیوضات رحمانی، افتقار ذاتی بر صاحب این منزلت دارند. صاحب این مقام، انوار وجودیّه و کمالیّه را از آن منبع ازلی استفاضه نموده، به هریک از سالکین نسبت به شأن حالش افاضه می‌نماید.

حضرات اولیاء در آسمان هدایت در کنار خورشید طالع از افق امامت، ستارگان و کواکب درخشانند. زمانی که خورشید سپهر هدایت در پس پرده و حجاب است، امر است‌که مردم در ظلمات به این ستارگان درخشان و اقمار فروزان روی آرند و از آن‌ها استضائه نمایند؛ از کلام الهیهٔ کثیرالثمرات ایشان و کتب مقدّسه‌ای که محتوای غرایب حکم و تعالیم عالیه است استفاده نموده از ظلمات خارج شوند.

حضرات اولیاء کلامشان باب مقام امامت است و اگر کسی بابت اولیاء را درک نکند، قدم در عالم امامت نمی‌تواند بگذارد، به همین گونه است امامت نسبت به نبوّت، و نبوت نسبت به عالم ربوبیّت. پس اصل و سرچشمه سعادت بشر همانا چنگ زدن بر کلام مقدس حضرات اولیاء است.

درک حضور حضرات اولیاء در حقیقت درک لقاءالله است و استماع تعالیم آنان در واقع، استماع کلام الهی است. رحمت کاملهٔ خالق رحمان شامل حال افرادی است‌که حضور حضرات اولیاء را درک می‌کنند و از کلام مقدسهٔ ایشان مستفیض می‌شوند. علت اصلی برای انشراح صدور، همانا موفقیت به وصال حضرات اولیاء است.

اگر تفکر و تعقل باطنی و الهی باشد، یک امر نهانی انسان را وادار به سیر در عالم اولیاء می‌نماید. اگر کسی موفق به درک حضرات اولیاء یا مطالعهٔ کلام آن‌ها نشود، ایمان و

عقیده‌اش در مقام تفریط باقیمانده، علت وصال و موفقیت نمی‌شود. زیرا محرکی که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند، تفکر و درک فیض حضور رهبران خدائی است و فضیلت درک حضور ایشان به طریق عقل، مستغنی از بیان و بی‌نیاز از اقامهٔ دلیل و برهان است.

حضرات انبیاء و اوصیاء مسلماً ارتباط کامله با ذات اقدس الهی دارند، زیرا هرگاه در مقام وصال و اتصال نباشند، نمی‌توانند مظهر اعلای صفات حق باشند. همچنین مظاهر صفات اوصیاء نیز باید ارتباط کامله با آن منبع فیض ربانی داشته باشد والا مظهر صفات حجت الهی نتوانند بود.

شناخت شخصیت‌هایی که مظهر صفات حجت خدایند لازم است، لکن این توفیق نصیب هرکسی نگردد که با رجالی ارتباط داشته باشد که مظهر صفات حجت حق‌اند و ارتباط کامله با او دارند.

در زمان غیبت صغری، نوّاب اربعه که هریک مظهر صفات حجت خدا بودند، با آن بزرگوار ارتباط کامله داشتند و دستورات و تعالیم آن بزرگوار را نه به همه، که به عدّه‌ای مخصوص می‌رساندند. در شروع غیبت کبری، توقیعی از ناحیهٔ آن بزرگوار به یکی از نوّاب صادر شد که در غیب کبری، کسی که به طور علنی نیابت خاص نماید، کذّاب است. البته آن توقیع نه وجود نایب خاص را نافی است و نه در غیبت کبری تشریف به حضورشان را، بلکه همواره افرادی به حضور آن بزرگوار رسیده، رابطهٔ نهانی با عده‌ای که صلاح است، وجوددارد.

این شخصیت‌های والامقام در هر شهری باشند، موجب خیر و برکت خاص الهی به آن شهرند و دستور آنها، فرمان حضرت مولا علیه السلام است. در این عصر هم افراد کثیر یا معدودی وجود دارند که از حضور آن بزرگوار کسب فیض نموده به دیگران می‌رسانند، ولی برخلاف دورهٔ غیبت صغری، خود را علنی نکرده ادعایی ندارند. این‌است‌که در تاریخچه زندگی برخی اشخاص بعد از فوتشان ملاحظه شده که آنان نایب خاص بوده‌اند، ولی بطور صریح خود را معرفی ننموده‌اند. حتی برای خواصّی هم که به توفیق الهی به حضور آن بزرگان رسیده‌اند، دستورات را علنی نرسانده و صراحتاً خود را معرفی نکرده‌اند.

بنابراین، همهٔ براهین عقلی ضرورت نیاز جامعهٔ بشریت را به یک مرد الهی و واصل و کامل بالاخصّ در دوران غیبت ثابت می‌کند،وگرنه لازم می‌آید که زمان غیبت،دوران هرج و مرج بوده و احکام‌الهی در مقام تعطیل باشد و احکام جاهلیت، خودسرانه به دست افراد

اجرا شود. این بهانه که تأخیر غیبت به جهت تباهی مردم است، پاسخ معقولی نیست، زیرا تباهی آنان موجب قطع جریان فیض خدایی و عدم تداوم سنت الهی نمی‌شود، چنان‌که خود فرماید «اَفَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً اَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفینَ» یعنی اسراف و اعراض شما سبب نمی‌شود که ما شما را بی حجت رها کنیم؛ و البته آمادگی مردم نیز سبب نزول برکات غیبی است.

قرآن کریم بدین حقیقت گویاست‌که در مقابل اکثریت بشر که خدای تبارک و تعالی دربارهٔ آنان فرماید «وَ اَکْثَرهُمْ لا یَعْلَمُونَ» که مورد اغوای شیطان بوده از ادای وظیفه شکرگزاری باز می‌مانند «وَ لا تَجِدَ اَکْثَرَهُمْ شاکرین»، همواره اقلیتی از انسان‌های هر عصر و دوران هستند که خداوند متعال به وصف «وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِی الشَّکُور» آنان را ستوده است. این شخصیت‌های والامقام همان حضرات اولیاء یا مخلصین‌اند که از گزند اغوائات شیطانی مصونند «فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ عِبادُکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ». اینان همان صادقین‌اند که تحت لواء صادق مطلق هر عصر و زمان بوده و خداوند متعال دستور تبعیّت و همراهی آنان را به اهل ایمان صادر فرموده است «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ».

در عظمت مقام والای اولیاء الهی همین بس که خداند تبارک و تعالی در حق آنان فرماید «سُبْحانَ اللهِ عَمّا یَصِفُونَ اِلاّ عِبادَاللهِ الْمُخْلَصینَ» ای مردم کسی شایسته نیست که مرا توصیف نماید، این اجازه از سوی من تنها به مخلصین داده شده که جز آنان، کسی را به این حرم مقدس راه نیست. زیرا آنانند که حقیقتاً خدا را شناخته‌اند و هستی‌شان صرفاً برای اوست، آنان همهٔ اشیاء را به نور الهی می‌بینند و به زبان او سخن می‌گویند؛ بلکه بنا به آیات «ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمی» خداوند به زبان مردان الهی سخن گوید «ما نَطَقُوا اِذْ نَطَقُوا وَ لکِنَّ اللهَ نَطَقَ».

اولیاء خدا و افرادی که به مقام کمال انسانی رسیده‌اند و در هر زمان وجود دارند، ممکن است تعدادشان بیش از یکی باشد و هرکدام از آنان شایستهٔ ارشاد و هدایت سالکین هستند. چون آن بزرگواران نفوس قلیله‌اند، از این لحاظ اطلاق «یکی» بر آنان،دلیل بر اقلیت می‌باشد. لکن امام و خلیفهٔ رسول خدا(ص) که دارای ولایت کبری و حافظ شریعت و طریقت بوده ومهیمن بر جمیع عوالم و محیط بر جزئیات و کلیّات است، در هر زمانی بیش

از یکی نیست و تمام اولیاء تحت لواء و شریعت اویند.

اولیاء خدا با اقطاب الهی را انواع و اقسامی است‌که هم از لحاظ مراتب و شؤون یکسان نیستند، و هم از لحاظ آثار و خواص یا اضائه و افاضه. از جملهٔ اقطاب الهی، قطب عینی حق است.

قطب عینی حق، واقعیت یا واقعیاتی است بر محور ضرورت و مفید واقع شدن، که قطع نظر از ارتباط با آنان، ثابت و در مقام تحقّق‌اند و در مسیر قوانینی قرار دارند که کشف از رابطهٔ ضروری در بین آنان وجود دارد.

این شخصیت‌های والامقام به نظر الهی خود را آماده برای اصلاح و تنظیم کیفیت قلوب انسان‌ها نموده‌اند، اما خود به‌خود تنظیم کنندهٔ موقعیت الهی قلوب نیستند. به عبارت دیگر، بدون ارتباط قطب عینی حق با قطب ذاتی حق، اثری از افاضه و اضائه در او مشهود نیست، و انسان بدون اتصال قلبی با آن واقعیت عظما، نمی‌تواند ثمره و نتیجه‌ای اخذ نماید. همچون چشمه‌سار زیبا و جریان آب زلال بسیار مفید که هرکسی حق برخورداری از آن را داراست، ولی بدون طی فاصلهٔ میان خود و چشمه‌سار، فرد تشنه را امکان برخورداری از آن نیست.

اما قطبی که در حقیقت قطب‌الاقطاب است، او را آنی وقفه در افاضاتش نیست. زیرا او مظهر اعلای صفات فیاض مطلق است‌که هر لحظه و آنی فیض او جاری و ساری است.

نوامیس مقدّس زمان غیبت، همان مأموریتی را برعهده دارند که حضرات انبیاء و اوصیاء در زمان خود داشتند که مردم را به صراط مستقیم، هدایت و ارشاد نمایند و به مصداق «مُصَدِّقاً لما بَیْنَ یَدَیْه» مؤیّد و مبیّن حقایق باشند. آنان از ناحیهٔ حق مأموریت دارند که احکام‌الهی را به مردم برسانند و ایشان را به راه حق و هدف اصلی راهنمایی کنند. آنان «صالحون»اند که خدای تبارک و تعالی منصب والای «صالحیّت» را از دو جهت به آنان کرامت فرموده: یکی این‌که در اصلاح خود می‌کوشند و دیگری در اصلاح جامعه.

این نوامیس مقدس، کسانی هستند که هم درد جامعه را بهتر از همه می‌دانند و هم درمان آن را؛ علاوه بر این‌که عیوب و نواقص و دردهای مردم را اظهار می‌دارند، راه درمان و نجات از امراض روحانی و مهالک را نیز نشان می‌دهند.

گرچه ظاهراً افراد کثیری موفق به نوشتن کتب ارشادی شده‌اند، ولی در میان هزاران نویسنده، چه قلیل‌اند آنان که در پیشگاه الهی صالح شناخته می‌شوند! زیرا اکثریت ولو در اصلاح خود کوشیده باشند، اما در اصلاح جامعه کوشا نبوده‌اند، اگر هم انتقاد بجا کرده کم و بیش درد جامعه را بیان نموده‌اند، ولی درمان آن را اظهار نکرده‌اند.

خوشا به حال آن مردان الهی که در جرگهٔ مصلحان و صالحون قرار گرفته‌اند، حقایق را به رضای حق به مردم ابراز نموده در مقابل زحمات طاقت‌فرسا، مقصودی جز هدایت و ارشاد جامعه ندارند، به تمام معنا انجام وظیفه کرده احکام الهی، حقایق، علوم و معارف حقّه را تعلیم می‌نمایند.

مأموریت دیگر مردان الهی، انذار و ابشار است، چنان‌که خدای تبارک و تعالی خطاب به حبیب خود فرماید که وظیفهٔ تو این‌است‌که «لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُون» انذار دهی قومی را که پدران ایشان نیز بیم داده شدند، لکن آن‌ها غافل شدند و نترسیدند.

گرچه بعضی آیهٔ فوق را مربوط به ششصد سال فاصلهٔ بین حضرت عیسی و ظهور حضرت‌رسول‌اکرم(ص) دانسته‌اند که پیامبر مرسلی نیامده، ولی در این دوران، وظیفهٔ انذار و ابشار بر عهدهٔ اوصیاء و نایب‌های آن بزرگوار بود. بنابراین آیهٔ فوق نه فقط محدود به فاصلهٔ مذکور نیست، که از اول خلقت برای همهٔ افرادی است‌که از انذار مردان الهی، هشیار و متأثر نشدند.

آن مراحلی را که حضرات انبیاء و اوصیاء طی کرده‌اند، در زمان غیبت بر اولیاء خداست‌که آن مراحل را طی کنند، حقایق را حتی‌الامکان به مردم برسانند، درد جامعه را اظهار و درمان آن را نشان دهند، از عذاب الهی بترسانند و به نعمت‌های خدائی نوید و بشارت دهند.

این اولوالالباب صاحبان عقول باطنیّه‌اند و از تفاصیل باطنیّهٔ قرآن برخوردارند. همان طور که حقیقت قرآن بدون حجاب، مشهود حضرت‌رسول‌اکرم(ص) و اولا طاهرین اوست، درهای معانی قرآن بر اولیاء حق نیز گشوده است و اسرار طبیعت بر آنان پوشیده نمی‌ماند. آنان در مواجهه با مشکلات و حل مسائل، به محض توجه آن اسرار برایشان فاش می‌شود، حتی ذرات عالم در آن موقع با آنان به مقام تکلم در می‌آیند.

مردان الهی در کمال مرتبه هشیاری و آگاهی‌اند، ولو به گمان عدّه‌ای چنـان بـه نظـر نرسند، زیرا آنان در مرتبه‌ای از انجام وظایف، مأمور به افشای پاره‌ای از اسرار نیستند. آنـان کسانی هستند که از تحولات تاریخ و حالات گذشتگان نتـایج عـالی اخـذ مـی‌کننـد. ایـن صاحبدلان از سیاهی و سپیدی حلقهٔ پایان امور، می‌توانند دریابند که آغاز این حلقه از کدام منبع سیاهی یا سپیدی بوده است. اولیاء الهی در مواقـع شـبهه‌نـاک بـه نـور یقـین حرکـت می‌کنند و راهنمای ایشان طریقهٔ هدایت است «فَاَمّا اَوْلیاءُ الله فَضیاؤُهُمْ فیهَا الْیَقینُ وَ دَلـیلُهُمْ سَمْتُ الْهُدی». ایشانند که همیشه به دیدهٔ عبرت به جهان نگَریسته و قدرت شنوائی قلبشان در حدّ کمال است؛ ندای الهـی وجـدان را پذیرفتـه هرگـز مغلـوب و مقهـور نفـس امـاره نمی‌گردند زیرا عاقبت و خیم بلهوسان را مشاهده کرده‌اند.

آری حضرات اولیاء دارای عدل و انصافند، با نفس خود جهـاد مـی‌کننـد و آن را از افراط و تفریط دور نگه می‌دارند و مردم را نیز به این جهاد مقدس فرا می‌خواننـد. آنـان بـا این‌که دریای رحم‌اند، لکن بیرحمانه ناحق را در هم می‌شکنند، بی‌صبرانه حق را برافراشـته می‌کنند و ستون بداندیشان را برمی‌اندازند.

این صاحبان یقـین را بـیم سـقوط در پرتگـاه جهـان نیسـت، زیـرا آنـان چنـگ در عروه‌الوثقای الهی زده‌اند. سینهٔ آن‌ها مخزن اسرار خدائی است. شمع هـدایت در دل ایشـان فروزان است و طوفان‌های حوادث نمی‌توانـد آن را خـاموش کنـد. اینـان همـان احـرار و آزادگانی هستند که آنچه را رنگ الهی نداشت، در سفرهٔ رنگین گذاشتند و گذشتند. مرحبـا به این مردان الهی که چگونه با خدای خویش معامله کردند؛ جان خود را فروختند و جمال الهی را خریدند و با خدا چه نیکو معامله‌ای کردند.

بنابراین، ولیّ کامل الهی که در غیبت حجت بالغه الهی مأموریت ارشاد و راهنمـایی مردم را بر عهده دارد، باید دارای شرایطی باشـد تـا بتوانـد قافلـهٔ بشـر را از سـرگردانی و بدبختی نجات داده او را به مرتبهٔ نهائی کمال خود برساند:

ولیّ کامل موظف است قبل از ارشاد و هدایت، هویّت کامل و مشخصـات دقیـق و موقعیت اصلی انسان‌ها در جهان هستی و خواسته‌های درونی آنان را بدست آورد. البته این هویت و مشخصات،مربوط به امور ظاهری و مشابه هویت و مشخصات و موقعیّت صوری

متداول و مرسوم در میان مردم نیست، بلکه مربوط به امور باطنیّه است.

شناخت هویّت و مشخصات باطنی افراد و آشنایی به موقعیات اصلی انسانی، فقط در شأن ولی کامل و جامع الشرایط است. چنین شخصیتی برای احراز این مقام و منصب الهی، باید دارا ی عقل سلیم الهی و کمالات عالیه باشد، زیرا فاقد کمال، معطی کمال نمی‌گردد. ولیّ کامل باید این حقایق را بدست آورد تا بتواند با راهنمائی‌ها و فنون خاصی انسان‌ها را به سوی کمالات سوق دهد. بدون کشف این حقایق، اقدام نسبت به این موضوع مهم، بی‌اثر و ثمر است. آری ولیّ کامل و رهبر منصوص را قوهٔ قدسیّه باید نه کاغذ ارشادی.

ولی کامل و شایسته باید به تمام مراحل و منازل طریق حق آشنا باشد، علاوه بر آن باید به مراحل و منازل غیر رحمانی و شیطانی نیز واقف باشد. او باید به تمام مراتب زشت و زیبا و به همهٔ مراحل و مراتب محرمات و واجبات و مکروهات و مباحات و مستحبّات، آشنا و علاوه بر ظاهر احکام به باطن احکام نیز آگاه و واقف باشد. چه، ضرورت ارجاع فرمایشات پیامبر خدا(ص) و اوصیاء ایشان به قرآن در تشخیص احکام و صدور اوامر الهی، بیانگر دو حقیقت مهم است: یکی این‌که قرآن سرچشمه همه معارف الهی است اعم از نظری و عملی در تمام جهات فردی و اجتماعی، مادّی و معنوی و بالاخره دنیوی و اخروی. دیگر این‌که ولیّ جامع الشرایط باید دارای عقل و بینش باطنی بوده چنان از تفاصیل معنوی و بطونی آیات قرآن برخوردار و به مطالع احکام و اوامر الهی وقوف داشته باشد که از عهدهٔ ارجاع همهٔ معارف الهی به قرآن برآید. و این، ماورای توان علوم مرسوم و بینش معمول در تشخیص فرامین الهی و شناخت حقیقت امور است و مسلماً این وقوف، بدون برخورداری از علم حکمت الهی، ممکن نیست.

حکمت گرچه معانی مختلف دارد، لکن معنای اصلی آن عبارت است از علمی اعطائی که نه تنها وسیلهٔ رسیدن فرد به سعادت ا ست، بلکه می‌تواند عدّهٔ کثیری را ارشاد نموده به سعادت ابدی رساند.اما هرعلمی را به هر عالم و متفکری ندهند.و علم حکمت را جزبه صدّیقین ندهند.ازاینرو حکمای الهی دراصل،مخلصین هستند که درحداعلا از حکمت اعطائی برخوردار گشته‌اند. ایشانند که در ازدیاد مراتب تقوی و علم حقیقی کوشیده‌اند و در فراگیری لحظه‌ای توقف ننموده‌اند و دانسته‌اند که منطقهٔ نفوذ «خَیْرُ الأُمُورِ اَوْسَطُها» امور

عملی و حسی است، اما در قلمرو فرمان «قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً» توقف نیست، این‌است‌که مردان الهی شب و روز در پی تجسس درّ گرانمایه علم و حکمت الهی بوده آن را هر کجا یابند تحصیل نمایند.

بنابراین، ولیّ کامل باید علم حکمت داند و عامل شود و اصول حکمت را بیداردلان هر عصر از حضرات انبیاء و اوصیاء ایشان فراگرفته مردم را به آن راهنمایی کرده‌اند. این علم مقدس غیر از حکمت امروزی است‌که در میان مردم شایع است و به سوء افهام ناقلان ناقابلان، در آن تحریفی شده است.

در حقیقت راهبر واقعی کسی است‌که از خود فانی و به حق باقی است. او مظهر صفات حق است و صورت بشری او روپوش و نقابی است‌که بر چهرهٔ آفتاب حقیقت افکنده‌اند. بسیار از دانشمندان و فلاسفه به گمان خود خواسته‌اند که بشر را از وادی ضلالت برهانند و به کمال نهائی خود برسانند، لکن این موفقیت نصیبشان نگردیده زیرا آن‌که خود گم است‌که را رهبری کند؟!

هیچ راه و قانونی نمی‌تواند انسان را به کمال نهایی خود و قافلهٔ بشر را به مقصد و مقصود حقیقی برساند مگر راهی که به فرمان ناموس خلقت انجام گیرد؛ راهی که نمایندهٔ آن، فطرت سلیمهٔ او و یا راهنمای آن، حجت الهی باشد. ناموس خلقت در اصل، حجت‌های الهی هستند. حجت الهی به منزلهٔ قطب‌نمای افراد جامعه است. باید انسان‌ها از این قطب نمای الهی دور نشوند و آن را از دست ندهند و گرنه حتماً راه خود را گم کرده نجات نخواهند یافت. طرز شناگری و حرکت به سوی مقصد را باید از همان رهبر و قطب نمای الهی و ولیّ کامل فرا گرفت، که نجات از این دریای مواج و خروشان در پیروی از ناموس الهی است، آنانند که می‌توانند بشر را به ساحل نجات رسانند.

غلبه بر ناموس خلقت، ممکن نیست و هرکسی یا هر نیرویی با ناموس خلقت مبارزه کند، مغلوبیت او حتمی است هرچند ظاهراً و موقتاً موفقیت‌هائی نصیب او گردد. زیرا حرکتی که بدون فرمان ناموس الهی انجام گیرد؛ حرکتی قسری است و حرکت قسری در اقلیّت بوده دوامی نخواهد داشت.

همچنان‌که دایره بیش از یک نقطهٔ مرکزی ندارد، انسان نیز دارای یک نقطهٔ مرکزی

است و آن، قرار گرفتن اوست در مسیر حیات الهی. به جز آن، هر نقطهٔ دیگری بـه تصـور آید، نقطهٔ مرکزی او نخواهد بود و رهبر الهی می‌خواهد انسانها نقطهٔ مرکزی خـود را پیـدا کنند، یعنی هر آنی در راستای هدف والای حیات الهی قرار گیرند.

رهبر الهی از افق بالاتری انسانها را می‌بیند و با ابعـاد الهـی رابطـهٔ خـود را بـا آنـان استوار می‌سازد، لذا انعطاف و شکل‌پذیری انسان‌هـا، رهبـر الهـی را نفریبـد. هـدف رهبـر حقیقی، برداشتن انسانها از عالم خاک و روانه ساختن ایشان به عالم پاک است، که راهی به کوی ربوبی برای لقاءالله در ایام الله است.

اسلام عقل باطنی را تمجید و علم مأخوذه‌اش را تبجیل و عالم عارف را تجلیـل نمـوده است. ولی آیا حصول حقیقت به واسطهٔ علما و عرفا و مرشدین کذایی ممکن است؟ که ایشان همه در مقام آسایشند و در بند آرایش! نه ایشان را از عرفان، خبری است و نه از ایقان، اثری.

حقایق را از صومعهٔ راهبان و ترسایان و درویشان کذایی و بیخبران نتوان یافـت کـه آنان از مخذولان درگاه حقند، اگرچه ظاهراً خود را به لباس اسـلام آراسـته‌انـد ولـی باطنـاً لباس کفر در بر کرده‌اند. عاقبت کردادر بی‌ایمان ایشان و ریاضـات و مجاهـدات بـی‌معنـی ایشان «تَصْلی ناراً حامیه» است. لکن عاقبت آن مردان الهی که خورشید اسلام بـر دل آن‌هـا می‌تابد و باد کرامت از پردهٔ عنایت بر سرای تقرّب ایشان می‌وزد «فی جَنَّه عالیَه» است.

بالاترین گناه این‌است‌که کسی حامل کلام الهی باشد ولی معانی و حقیقت آن را رها کنـد. آنان که از لحاظ اصطلاحات و مفاهیم و ظواهر الفاظ، غنی لکـن فاقـد تزکیـه و عمـل هسـتند، آن الفاظ آنان را بهره‌ای نخواهد داد و بدبخت‌ترین مردمند در دنیا و عقبی، اما در اثر تمایلات نفسانی و عشق و علاقه به دنیا و ریاست، هشیاری و آگاهی اصلی خود را از دست داده‌اند.

اگرچه در میان مردمان خود را فعال‌تر و زیرکتر از دیگران می‌دانند، ولی ناتوان‌ترین افراد ایشانند! زیرا ناتوان‌ترین موقعیت انسان، وقتی است‌که آگـاهی و هشـیاری خـود را از دست داده و از قدرت محاسبه و نفع و ضرر خویش عاجز ماند؛ تکیه بر کار ایشـان، تکیـه بر سراب آب‌نماست.

محبّ دنیا و مقام، دروغگو و فریبکار است، او که خود را تباه کرده اسـت، چگونـه می‌تواند در سازندگی جامعه و ارشاد دیگران نقشی داشته باشد؟!آرایش بی‌اساس ایشان اگر

غلبه کند، نیروهای باطنی انسانها را مختل می‌گرداند. اینان بجای این‌که میان مردم و واقعیات، ارتباطی برقرار کنند، حقیقت نماهای آراسته و پر زر و زیور را از پیش دیدگان انسان‌ها عبور می‌دهند، و اهل باطل را بجای اهل حق می‌آرایند.

آری منفورترین مردم در دنیا و عقبی، عالمی است‌که عامل نباشد، چنین فردی علاوه بر این‌که خویشتن را به شقاوت ابدی رسانده، سبب می‌شود عده‌ای از قدرتمندان آزمند به وسیله ظواهر قرآن و دین، مردم را به کام دنیامداری خویش فرو برند. دریغا که اینان سموم عقاید و افکار باطله را در مردم تزریق کردند و کوشش پیروان ایشان، از بهر کسب زخارف شد نه تحصیل معارف. البته ایشان از حوزهٔ انسانیت بیرون رفته از مقام شامخ بشریت سقوط کرده‌اند.

علم حقیقت و باطنی را باید از اهل معرفت و اهل باطن فرا گرفت، زیرا اکثر منسوبین به علم ظاهر و لفظی، عبید دنیا و پرستاران جهل و هوی می‌باشند، خصوصاً آنهائی که پیشوائی عوام در دماغ ایشان جای گرفته است، ایشان کجا و حق و حقیقت کجا؟! علم باطنی ورای افهام کوتاه و برتر از ادراک محسوس‌پرست ایشان است. سعید آنان که مزارع علم و معرفت ایشان به تابش پرتو انوار لطایف اولیاء نشو و نما کند.

حصول حقیقت جز از طریق اقتباض معارف و اقتباس علوم و کشف حقایق و حل رموز به وسیلهٔ اولیاء و عارفان حقیقی و علمای ربّانی ممکن نیست. ایشان کسانی هستند که نفس خود را شناخته و آن را از هرچه از خدا دور کند، پاک و منزّه کرده‌اند «العارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ نَزَّهَها عَنْ کُلِّ ما یُبَعِدُها». آنانند که مراتب تقوی را به حد اعلا طی نموده‌اند تا بدانجا که وجود مقدسشان به فرمودهٔ حضرت‌رسول‌اکرم(ص) معدن و سرچشمه تقوای الهی شده است «لِکُلِّ شَیْءٍ مَعْدنٌ وَ مَعْدنُ التَّقْوی قُلُوبُ الْعارِفینَ»، در نتیجه در حدّ کمال مورد نظر الهی قرار گرفته بادهٔ صهبای «وَ سَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» را نوشیده‌اند.آن شراب طهوری که هم پاک است و هم پاک کننده، چنان‌که امام صادق(ع) فرماید «یُطَهِّرُهُمْ عَنْ کُلِّ ماسَوی» آن کوثر لاهوتی آنان رااز هرچه غیرخداست پاک ومنزه می‌کندوبه کمال انقطاع می‌رساندتاجزخدا نبینند.

عارفان و علمای ربانی تمام علوم حقّه رادر پرتوتصفیه باطن و تهذیب نفس دریافته همه را در انوار وجه الهی ادغام نموده‌اند و مقصد اقصی را حرم خدا قرار داده‌اند. ایشان

چون شمعی که دائماً بسوزد و آب شود و یا چون پروانه‌ای که خود را در آتش زند، قدم راستین در این میدان نهادند، شراب طهور بیاشامیدند و به فضل عشق، پرواز نموده به کعبه جانان رسیدند. این‌است‌که خدای تبارک و تعالی ایشان را نوازش می‌فرماید:

ای محبوب من، منم که رنجهای تو را می‌دیدم، راز و نیاز تو را می‌شنیدم. منم که در روضهٔ دل تو درخت هدایت و معرفت رویانیدم، منم که در مرغزار سینهٔ تو نسیم صفا وزانیدم. ای محبوب من، منم که دل ترا از کونین پرداختم، بساط نعمت گستردم و ترا برای خود خالص کردم.

حضرات اولیاء از زمرهٔ آن محبوبین الهی هستند که نه تنها در دار عقبی، که در همین دنیا هم سلام بلاواسطه حضرت حق به ایشان می‌رسد «سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم». علاوه بر آن، اغلب سلام حق به واسطهٔ ملایک به حضور آن بزرگواران می‌رسد «وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ». این سلام برای آنان عید عظمائی است، خداوند متعال در قبال حصول این نعمت عظما به بندهٔ خود می‌فرماید: ای محبوب من، این مقام ترا مبارک باد.

حصول این نعمت‌های الهی، در اثر صبر ایشان است «سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ». مردان الهی در قبال شدائد و سختیها و شماتت مردم، صبر کردند و همواره در انجام وظایف و تکالیف الهی خود کوشش کردند، این‌است‌که بشارت نعمتها و مناصب علیا از ناحیهٔ حق برای آنان است «بَشِّرِ الْمُؤْمِنینَ بِاَنَّ لَهُمْ مِنَ اللهِ فَضْلاً کَبیراً»؛ این مردان الهی هستند که جانشین پیامبر و خلیفهٔ حقّند.

حضرات اولیاء بوی حقایق را استشمام می‌نمایند و همان‌طور که حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمودند من بوی وحی و نبوت را استشمام می‌نمایم، این عارفان الهی و علمای ربانی که مظهر صفات و کمالات آن بزرگوارانند نیز بوی وحی و نبوت را استشمام می‌نمایند. آن مراحلی را که آن حبیب خدا(ص) و اوصیاء ایشان طی نموده‌اند، این مردان الهی هم طی کرده و می‌کنند، این‌است‌که یعقوب‌وار فواصل زمان و مکان را در نوردیده با قاطعیت تمام می‌فرمایند «اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُف». چه، شامهٔ باطنی ملکوتی و لاهوتی می‌تواند بوی حقایق را استشمام نماید، لکن در شامهٔ مادّی آن قدرت نسیت که رایحهٔ حقایق را ادراک کند.

اولیاء آن مردان الهی‌اند که اهریمنان از چهرهٔ جان ایشان می‌ترسند و از وقار و متانت روحی آنان، فرسنگ‌ها می‌گریزند. این مردان الهی توانسته‌اند پردهٔ تزویر و فریب و ریا را از چهرهٔ حقیقت بردارند؛ شاهراه هدایت را از کوچه‌های باطل برای طالبان حقیقی نشان داده راه را برای آن‌ها بنمایانند.

اولیاء آن قافله‌سالاراند که سالک را به منزل مراد رسانند و مردم را به تدبّر و تفکر و تعقل و علم و حکمت سوق داده، ذوق فطری آنان را با بیانات خود به جنبش آورند. ایشانند که در ظروف حروفشان، الوف اسرار مندرج و در سواد مدادشان، صفوف انوار مندمج است.

محفل عارفان و علمای ربّانی، مطل الهی است و راهبر واقعی، طبیب روحانی است‌که حالات درونی و آثار اعمال را در باطن سالک به دقّت از روی دلسوزی و محبت مراقبت می‌کند. در این مقام است‌که سالک طالب از بیماری برهد و تخلیه او به حدّ کمال رسد و تحلیه و آرایش جان او آغاز گردد و در صورت ثبات، این تحلیه به کمال رسد.

اولیاء، جانهای مرده را زنده کند و هریک از ایشان، اسرافیل زمان خویش است‌که در صور می‌دمد و جانهای مرده را از گور تن‌ها بر می‌انگیزاند. در قیامت به اصطلاح شرع، مردگان از گورهای خاکی سربردارند، ولی در این قیامت، جانهای مرده از گورهای تن می‌جهند. زیرا روح قدسی در بن محبوس و قوای او مخفی است، چون به تعلیم و تربیت و تهذیب روی آرد، از بندهای شهوت و وهم آزاد گردد و در عالم بیکران غیب به پرواز آید.

کلید سعادت ابدی و اکسیر اعظم علم را خداوند متعال به دست اولیاء سپرده، ایشانند مقیم کوی وفا و صاحب مقام رضا. ارتباط ایشان با عالم بالا، واقعیتی است باطنی که تنها گوینده و مخاطب دانند نه غیر ایشان. آری با راز عاشقان و عارفان راه حقیقت و عالمان ربانی، بیگانگان نامحرمند.

مردان خدا که شهسواران میدان حقیقت‌اند، می‌توانند از پشت پردهٔ غیب، حقیقت را ببینندو خود را ازکوثر وحی یا الهام خدایی که از منبع فیض ازلی روان است،سیراب سازند و به نوبت خد، قطراتی از آن شراب لایزالی را به کام تشنهٔ پیادگان وادی حقیقت بریزند. ایشان محرمان راهند و محرومان آه. شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها بر تخت قناعت،

شاه. درزمین به ناکمی مقهورند و در آسمان به نیکنامی مشهور. نه مشهور به قطب کذائی‌اند و نه معروف به شیخ و مولانا «یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً». بیان وصفشان در قرآن مجید آمده «وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ»، به ظاهر شناخته نمی‌شوند مگر آن سعدایی که به توفیق الهی ایشان را می‌شناسند.

اینان مستورند و به عنوان ولایت کلیه ظهور ندارند. ظاهرند به صورت، مختفی‌اند به روحانیت؛ این‌است‌که بزرگان دین فرموده‌اند «خداوند تعالی سه چیز را درسه چیز پنهان فرموده: پنهان کرده رضای خود را در طاعت، لذا هیچ طاعتی را حقیر مشمار، ممکن است‌که رضای خدا در آن طاعات باشد. پنهان کرده غضب خود را در معاصی، لذا هیچ معصیتی را حقیر مشمار، ممکن است‌که مورد غضب الهی واقع شوی. پنهان کرده اولیاء خود را در میان خلق، لذا به هیچ احدی بی‌اعتنا مباش و او را حقیر مشمار، ممکن است از اولیاء خدا باشد.»

این شخصیت‌های والامقام اصحاف کهف روزگار خویشند که در هر عصری وجود دارند، گرچه چشمان ناقص و ظاهربین، ایشان را ادراک نمی‌کند. ترسیم قیافهٔ کامل درونی ایشان در هر دلی میسّر نیست. زیرا این شخصیت‌های با عظمت در حدّ اعلای کمال، یعنی منتهای زیبائی و استقلال روحی، واقعند؛ چنان زیبائی که در افقی برتر از فرهنگ و علم بشری بوده، مسئله‌ای است‌که حلّ آن بدون قرار گرفتن در مسیر شخصیت ایشان و بدون استماع آهنگ کل هستی وابسته به هستی آفرین، امکان‌پذیر نیست.

اولیاء خدا آن جبال معنوی هستند که حق‌تعالی برکات را در آن‌ها به ودیعه نهاده «وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فیها». آنان همان اوتاد خدایند «وَالْجِبالَ اَوْتاداً»، کوهها اوتاد زمین‌اند از روی صورت، اولیاء اوتاد زمین‌اند از روی حقیقت. اما چشمی که مستعمل و مستعمرهٔ شیطان است، آنان را چون شناسد؟ دلی که ملوّث به تصرّف دیو است، به عالم رسالت و نبوّت چگونه راه یابد؟ دلی باید که به حرم کرم حق راه یافته باشد تا بتواند به طریق مستقیم راه یابد؛ سمعی باید که به زلال اقبال ازل شسته شود که کلام اولیاء بشنود؛ دیده می‌باید که از رمض کفر رهائی یابد و به مشاهدهٔ جمال و جلال رسد.

مردان حقیقی در اظهار حقیقت باطنی، خود را به زحمت دفاع نمی‌اندازند، زیرا حقیقت باطنی نیازی به مدافع ندارد،بلکه کسانی‌که به حقیقت رسیده‌اند از آن دم نزده‌اند و

راز آن را پوشانیده‌اند. تنها از روزنهٔ اخلاق و رفتار و شخصیت ایشان است‌که می‌توان گوشه‌ای از پرتو تابناک حقیقت‌یابی را مشاهده کرد.

آثار الهیهٔ حیات واقعی از سینه‌های سوزان و چشم‌های اشکریزان و دلهای درخشان عارفان و عالمان ربانی سرچشمه می‌گیرد. اثری از آثار آن حیات الهیه، کلام ایشان است. کلام عارفین و علمای ربانی، آن پدیدهٔ آسمانی است‌که از دل تابناک ایشان سرچشمه می‌گیرد و اسیران خاک را با عالم پاک مربوط می‌سازد.

مهر تابان کلام عارفین و علمای ربانی با انعکاس فروغ جاودانی، ابرهای تیرهٔ جهالت و غفلت را از قلوب طالبین می‌زداید. کلام آنان از زلال جام هستی‌بخش، طالبین حقیقت را سیراب و از بادهٔ کوثر لاهوتی سرمست می‌سازد. کلام محبوبین الهی در صورت عمل، همچون جوشن الهی است‌که تیرهای زهرآلود اهریمنان هرگز از آن نمی‌گذرد.

کلام آسمانی اولیاء، داروی شفابخش آلام روحی و تسکین دهندهٔ مراتب مصائب و شداید و مشکلات طالبین، نمایندهٔ آن‌است‌که این مردان الهی چه اسرار پنهانی را با خود به همراه دارند. موفقیّت‌هایی که در بسیط زمان نصیب انسان‌ها گشته، معلول کلام عارفین کامل و علمای ربانی است.

همچنان‌که نسیم صبحدم پیام خود را به گلهای کوهستان ارسال می‌دارد، مردان الهی نیز اتصالاً پیام خود را مستقیم یا غیرمستقیم به دلهای مستعد رسانده با کلام و بیان خود، با مهر و محبت خود، قلوب مشتاق رهروان طریق حق را نوازش می‌دهند و اسرار الهی را در دلها به ودیعت نهاده، تخم معرفت در قلوب می‌نشانند.

در حقیقت هیچ عاملی در زندگی برای سعادت بشر از این گنجینه‌های الهی صادق‌تر و مفیدتر نیست. باید دامنگیر این مردان الهی بود و به کلامشان که همانا حبل‌المتین الهی است، چنگ زد. زیرا ایشانند که می‌توانند زورق شکستهٔ او را از گرداب هلاکت نجات دهند، نیروهای باطنی وی را از قوه به فعل آرند و چراغ امید را در خانهٔ دل روشن سازند، که راه تکمیل نفس به اولیاء پیوستگی دارد؛ ولی هر کسی را اعتماد نشاید، باید دل به کسی سپرد که نور ولایت از گفتار و کردارش پیداست.

کلام عارفان و علمای ربانی کیمیایی است‌که قلوب ناقصه را به کمال رساند،

و عین الحیاتی است‌که تشنگان وصال را شراب طهور چشاند. آنجاست‌که هرچه بینند و شنوند، حق بینند و حق شنوند. زیرا در این مرحله است‌که آئینه دل ایشان زنگ و بادهٔ توحیدشان، رنگ ندارد. زینهار که از انکار اولیاء احتراز کنی، تا در فیض از مجالست آنان به روی دل بازنمائی.

در هر عصر و دوری مردان الهی نغمات الهی را در گوشها طنین انداز می‌کنند، ولی نور معانی در قلوب اکثر ایشان ظهور نمی‌کند. عامل اصلی برای محرومیت جامعه، خود جامعه است‌که ایشان را نشناختند، حتی به قدر شناسایی نتوانستند از ایشان بهره‌برداری کنند.

عامل دیگر، محدودیت دیدگاه مردم است و این قابل انکار و تردید نیست که اکثر مردم با این همه داد و فریاد که در پیشرفت و تکامل به راه انداخته‌اند، لکن هنوز نتوانسته‌اند خود را از زندان خودخواهی برهانند و دربارهٔ خویشتن توجیه و تشریح منطقی داشته باشند. تا ارتباط انسان با انسان در اصل پیوستگی، به علت احتیاج است و گسیختگی به جهت سود شخصی، این محرومیّت ادامه دارد. چه، قدر تریاق مار گزیده داند، قدر آتش سوزان پروانه داند، قدر پیراهن یوسف یعقوب دل شکسته داند، آن‌که مغرور سلامت خویش است، قدر تریاق چه داند؟! جان به لب رسیده‌ای باید تا قدر آن شناسد. در این مطبّ حقیقت، طبیب هست، دردمند نیست.

آری اولیاء خدا مشعل هدایت برافروزند و با سخنان الهیهٔ خود پرده از روی اسرار بردارند، ولی کلام ایشان را کسی می‌شنود که به دل خود صفا بخشد؛ آثار و خواص معنوی آن بر کسانی روشن است‌که مرابت بصیرت دیدگان قلبشان در حد کمال است. امّا کسانی‌که مراتب بصیرتشان ضعیف است یا افرادی که در اثر طغیان و عصیان، آن نیروی الهی را از دست داده و دیدگان دلشان اعمی شده، نمی‌توانند این آثار الهیه را احساس و ادراک نمایند.

چه بسیارند آنان که دین حرفه‌ای و اعتیادی و امتیازات ظاهری را برای رسیدن به آرمان‌های نفسانی خود اتخاذ کرده‌اند و چنین دین و دینداری، پردهٔ تاریکی به دیدگان ایشان زده که اهل حق را نمی‌شناسند. نادانی ایشان به اهل حق و اولیاء الهی سبب شده که برای توجیه و تفسیر زندگی و امتیازات خود دلایل نامعقولی بتراشند؛ چنین دلایل در مغزهائی نمودار می‌شود که قدرت تفکیک حق از باطل را ندارند. حتی گمگشتگان بیابان‌ها که از دور این مشعل‌های فروزان الهی را می‌بینند، ظاهراً به این مشعل‌ها نزدیکند ولی آنان را مشاهده نمی‌کنند.

کلام مردان الهی، باران رحمت الهی است، اما کو آن طالب حقیقی و صاحب تزکیهٔ نفس که در پیرامون این مشعل‌های فروزان الهی بنشیند؟ خوشا به آن پاکدلانی که با کمال عشق و علاقه از این کانون‌های انوار الهی کسب فیض می‌نمایند و می‌دانند که به هر قلبی که این مشعل‌های فروزان الهی پرتوافشانی کنند، هرگز طوفان جهالت به آن قلب راه نمی‌یابد.

طوبی به حال آن طالبان حقیقی که به دنبال این مشعل‌های فروزان در حرکتند و علم‌الهی را افراشته می‌بینند؛ طالبانی که در زاویهٔ جهالت و غفلت غنوده و جز تاریکی محرمی نداشتند، به وسیلهٔ این گوهرهای تابان از خواب غفلت بیدار شده به محض دریافت کلام ملکوتی آنان، عاشق و شیفتهٔ جمال ازلی می‌گردند.

همچنان‌که مهر تابان طلوع و غروب می‌کند، مهر تابان کلام مردان الهی نیز گاهی طلوع و گاهی غروب می‌کند، ولی این طلوع و غروب را هرکسی قادر نیست مشاهده کند. لکن کلام عارفین و علمای ربانی وقتی در کشوری غروب می‌کند، در کشور دیگری طلوع نماید. این فروغ الهیه از کلام ایشان و از خود ایشان سلب نمی‌شود، زیرا ضامن حفاظت این فروغ ابدی خداست.

جانهای اولیاء چون از حجاب هوای نفس رهائی یافته، پیاپی مدد فیض بدانها رسد و به مقام اتصال نایل آیند و این پیوستگی و اتصال، معراج روحانی است‌که تنها اختصاص به اولیاء دارد. لذا در عین این‌که ایشان در جمع نشسته‌اند، به سوی حق پرواز گیرند و با آن‌که جسم و صورت حسی آن‌ها در قید مکان است، در عالم لامکان پر و بال گشایند. این‌است‌که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به جناب کمیل دربارهٔ آنان فرماید:

هرگز روی زمین خالی نباشد از حجت حق، و اولیاء خدا واسطه‌اند بین او و صاحبدلان، بدین معنی که از آن شمس هدایت و ارشاد، کسب فیض نموده معرفت به صاحبدلان افاضه کنند. عدهٔ آنان بسیار بسیار اندک ولی قدر و منزلتشان در پیشگاه احدیّت بس عظیم است. بعضی از ایشان ظاهر و مشهور باشند بعضی خائف و مغمور. آنچه بر اهل ثروت و نعمت دنیا سخت است،ایشان آن را بر خود آسان نموده‌اند.خداوند متعال آنان را نگهداری می‌کند تاتخم حقایق را در قلوب مستعدّه زراعت کنند، ایشانند که درک حقایق نموده و روح یقین را در آغوش گرفته‌اند.ابدان ایشان در این دنیاست ولی ارواح پاکشان به

عالم علوی تعلق دارد.

درود به روان پاک اولیاء، آن رادمردانی که با حکمت و فضلیت زندگی نموده‌اند. شاد باد روح عارفان و عالمان ربانی که در اثر ریاضت و مجاهدت و استقامت به وصال رسیده، بازماندگان وادی جهل و حیرت را به سر منزل سعادت و نجات رسانیده‌اند.

جاوید باد نام پیشروان قافلهٔ فرهنگ بشری که در ظلمات قرون و اعصار، مشعل فروزان عقل و دانش را به دست گرفته به محیط تاریک جهل و اوهام روشنائی بخشیده‌اند.

درود بر شما ای نوامیس مقدس زمان غیبت که وظایف محولهٔ خویش را در حد کمال انجام دادید و سالیان دراز، شب و روز به ارشاد انسان‌ها پرداختید و هرگونه شدائد و آلام، مصائب و تلخی‌ها، ناکامی‌ها و ناگواری‌ها را تحمل کردید.

درود بر شما ای حضرات اولیاء که در هر عصری مردم را به صراط مستقیم حق دعوت نمودید، آن را به طالبین نشان دادید و راه رسیدن به سعادت ابدی را به مردم تعلیم نمودید، درود بر شما.

سلام بر خلوت عاشقان خدا، آفرین بر حال ملکوتیتان ای اولیاء طریق حق، هزار آفرین بر صفایتان، به دعایتان، به ضمیر تابنده‌تان، به دامان پارسایتان، به پرهیز و تقوایتان.

خدا یار و یاورتان باد ای بندگان آلایش ندیده، ای پاکدلان خلوت گزیده، درود بر شما ای رهروان طریق الهی، ای معتکفان اقلیم بیگناهی. سلامی به طهارت اندیشهٔ با حق آشنایان، و درودی چون نور دل پارسیان.

سلام بر سکوت خلوت عارفان و عالمان ربانی، آنانی که با عشق حق در سر شوری دارند. درود بر جذبه‌های شورانگیزتان، بر دعاهای سکوت‌آمیزتان. درود بر نیایشتان، سلام بر ستایشتان. باغ عرفانتان پر گل باد، باغی که هر لحظه در آن غنچهٔ توحید می‌شکفد. درود بر شما عاشقانی که رنج درد را تحمل کردید و به وصال رسیدید، درود بر شما.

الهی به قلوب شکستهٔ مظلومان و به قلم پر نور عارفان و عالمان ربانی و خون مقدس شهیدان، و به تیغ آبدار مجاهدان روشن روان، کمال توفیق و حمایت و عنایت خویش را از ما دریغ مفرما.